

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228548

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۳۳
۲

Accession No.

Author

عسبی علی خان گلشن

Title

بازوان وارثون تحت

This book should be returned on or before the date last marked below.

۸۷

بانوان واژون بخت

تصنیف
میرزا حسینعلیخان گلشن

دو مین نشر به روز نامه یو میه ا خگر

مرداد ماه ۱۳۰۹

اصفهان مطبعه سعادت

مقدمه ناشر

سوء تربیتی که در رسوم و قواعد زناشویی ما — امیدام از چه زمان — رخ ؛ و با فقر و مسکنت افراد این مات و ازون بخت دست اتفاق داده است نه چنان بر توسعه دایره مفاسد اخلاقی ؛ شنايع رفتار و اعمالی منافعی عصمت و انسانیت ما افزوده است که بتوان تنها با انتشار ده ها و صد ها مقالات و مؤلفات ضد این قبیل اعمال در مقام اصلاح اخلاقی جامعه امر و زی ایران برآمد .

بد بختانه دیو جهل بر هر قومی که چیره گشت او را در هر امری یادر دایره افراط کشیده و یا بممالک تفریط سوق میدهد . تا در وز که آهنگ دلوازی آزادی بگوشتش افراد ماملت نرسیده و بساط مقدس مشروطیت در بین ممالکت گسترده نشده بود برای هر کد خدا ، هر ملای محله هر شجنه ، هر محتسب و حتی هر بی سر و پائی که خود آلوده با انواع مفاسد اخلاقی بود ممکن بود که در دامن پاک هر مرد خدا با اتهام ارتکاب شرب خمر یا عمل منافعی عفت در آویخته و بدون هیچگونه تقصیری ؛ فقط بصرف تهمت و اعمال غرض ؛ او را در زیر تازیانه حد شرعی کشیده یا ناگهان بر خلاف هر اصلی در خانه اش ریخته ، مالش را بیغما برده و آبرویش را بخاک ذلت فرو ریزند . هیچکس از دست وسوس شیاطین انسی که جز نفع خویش با اعمال غرض شخصی نظری نداشته این نبود و احدی از شر آنها مود ستبردار و غه و شجنه خواب و خور راحت نداشت هر طلبه ، هر کاسب ؛ هر بازاری و حتی هر او طلی سرگذر آمر بمصرف و ناهی از منکر بود ، منتها بایک اصولی که غالباً آلوده بغرض بود . حق و حسابی در کار نبود . اگر تومانی متوجه بیچاره ای میشد تا برای رفع آن بخود می جنبید عرضش رفته ، آبرویش ریخته و هستیش بیاد فنا رفته بود .

خلاصه آن یک روز بود — روز افراط — که دست توانای جهل با همه چیز ما با نوضع نا هنجار بازی میکرد . امروز هم روز دیگری است روز تفریط — که با طرز دیگری همین دست جاوه گیری میکند . آزادی

﴿ ب ﴾

با تمام معنائی بمردم در طرز رفتار و اعمالشان داده شده همگی را خود سر گذاشته ؛ کسی را با کسی کاری نیست . ولی افسوس که این فرشته رحمت آلت دست يك مشت مردم جهالت پیشه و جوانان بی عار و نك گردیده ؛ از بن اصل مقدس سوء استفاده نمودند و کار جلافت و عملیات خلاف عقل و منافی عفت را بجائی رسانده اند که قام از تحریر و زبان از گفتارش شرم دارند . امراض مقاربتی صدی سی و اکر ما هم مثل دیگران غلو نمائیم صدی هشتاد از افراد این مات را دستخوش مظالم خانما نسوز خویش نمودند و نسل آینده را در معرض سختترین تهدیدات قرار داده است . اخلاقی عمومی فاسد ؛ فقر و فاقه همه جا مستولی و در نتیجه نزد يك است که بکبار این مات غفات زده را در فقر دریای فنا و زوال سرنگون سازد . شکست اینجا است که نه اولیاء امور ؛ نه وکلای مات و نه زمامداران جمهور نیز در فکر چاره این شتات کارها نیستند و در مقام علاج يك چنین مفسده بزرگی که نزد يك است شیرازة ملیت ما را یارده کند و لهیب آتش آن تر و خشك را بسوزاند بر نمی آیند

ایکاش سرایت این آتش خانما نسوز تنها منحصر در محیط افراد بازاری و سایر طبقات مات بود و به محصلین مداخله رس که هنوز بسر حد رشد عقلی نرسیده و بعبارت معروف بوی شیر از دهان آنها شنیده میشود تأثیر نسبی نمود . محصل بد بخت چشم و گوش بسنه ای که تازه بسر منزل باوغ طبیعی رسیده و میخواهد از مدرسه بمنزل و با از منزل بمنزل عبور نماید بقدری در کوچه و بازار مصاف با يك عده مردان و زنان هو سباز شده و حرکات جلافتکارانه آنها نقش لوحه ضمیرش میشود که با لطیع روح سادگی و عفت نفس خود را باخته ، حواسش را توجه بتحصيل علم و ادب بجانب هوی و هو سهای نفسانی معطوف و بکبار از معارج ترقی و تعالی باز مانده و بلکه در درکات سفاک و رذالت اخلاقی یرتاب میشود . و مخصوصاً بیشتر جوانان معصومی غریق این گرداب خطر ناک میشوند که یا سر پرست اندازند و با از داشتن يك سر پرست قادر و دلسوز بی بهره میمانند . بای سبب فساد اخلاقی دسته دیگر از آنها نیز همان سوء اعمال و فساد اخلاقی والدین و یا سایر اعضا خانواده آنهاست که طبعاً در قلوب ساده اینها اثر بخشیده و به وادی شناع اخلاقی مجاری بشان می سازد

این دور نمای خیلی مختصری بود که از طرز اخلاق خا معه امر و زی خود شرح دادیم و باید انصاف داد که اکثر این مفاسد ناشی از سوء ترتیب و رسوم زناشویی ماست که باعث استغراق کثرت زنان مملکت در لجه های فساد اخلاق و سقوط جوانان در اعماق دره های اعمال شنیعه می شود، و تا وقتی که از طرف اولیاء امور برای اصلاح مسئله اردواج و جاو گیری از سیل فحشا، و ممانعت از بث فساد اخلاق افراد طرح قوانین و وضع مجازاتهای سخت نشود خیلی دیر میتوان باور کرد که بخودی خود و حتی بوسیله تعمیم دایره تعلیم و تربیت باین سیل بنیان کن خاتمه داده و به حفظ حصن حصین اخلاق و عفت عمومی موفقی آئیم؛ و از طرف دیگر وظیفه حتمی نویسندگان زیر دست و اولیاء امور مطبوعات است که بوسیله تألیف کتب و انتشار مقالات دایره بر مذمت و تشبیح اعمال منافی عصمت و طهارت و مخالفت با اصول مکارم اخلاقی و مذهب در مقام جلب توجه افکار نو دعات و زمامداران امور برآمد و با قدرت نیش قلم اراد باد بسط حوزه فحشا، و منکرات عقلی و تکثیر عدد مبتلایان با مرأض خانمان بر باد ده مقاربتی جاو گیری بعمل آورند.

خشنودم که این بنده بسهم خود تا آنجا که مقتضیات موقع اجازه میداد است از یکطرف بوسیله صفحات احگر با درج يك سلسله مقالات مؤثره مربوط با این موضوع انجام وظیفه داده و از طرف دیگر با طبع و انتشار این کتاب نفیس که انصافاً قارئ محترم متوانسته است بخوبی يك سلسله از مفاسد اخلاقی تو دله امر و زی ما را تشریح و تبايع سوء اعمال منافی عقل و عفت را جاو له كرنماید موفقی به انجام خدمت دیگری بشوم.

از خدای متعال و در سایه تشویق هموطنان محبوب و مخصوصاً مشترکین محترم اخگر آرزو مندیم که باز هم با طبع و انتشار کتب دیگری در همین زمینه بتوانیم مصدر خدمات بیشتر و مهم تری گردید و تا آنجا که از عهد يك عضو ضعیف این جامعه بر می آید در جاو گیری از این بنیان کن با سایر هم فکران محترم تشریک مساعی نمائیم.

اصفهان — امرداد ماه ۱۳۰۹ — امیر قلی — امینی

غلط نامه

بواسطه عدم وظیفه شناسی و سهل انگاری کارکنان مطبعه در موقع طبع ریزختگی زیادى در کلمات این کتاب دیده میشود ولى چون از مقدم و مؤخر جمله کلمات ریزخته شده بخوبى معلوم و خوانده میشود از تصحيح آنها صرف نظر شده و فقط تصحيح اغلاط ذیل مبادرت نموده و از خواننده محترم تقاضای تصحيح دارد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	۸	سختتر ن	سختتر بن
د	۱۴	از از دیا د	از از د یاد
۱۲	۲	سختی	لختی
۱۳	»	عادی	عابدى
۱۵	۲۱	یس از	یس از
۳۲	۳۰	خراهی	خواهی
۳۴	۶	ترا	ترا
۴۹	۲۵	رجهان	رجحان
۵۹	۲۲	همیتی	اهمیتی
۶۷	۲۰	معا فقه	معا فقه
۶۸	۱۴	کرماهاشان	کرمانشاهان
»	۱۵	زیستتم	زیستیم
۹۶	۲۶	ش ر	تنار
۱۱۰	۸	شماجت	شماهت
۱۰۴	۳۰	م . لک	متوسک
۱۱۵	۷	وخشت	وحشت

بانوان واثون بخت

بسمه تعالی

دیدگاه

گرچه در کتاب پرورش ناکام که از تصنیفات اینجانب است مفاسد اخلاقی و سوء وضعیت ازدواج تشریح شده و هر خواننده را متأثر کرد و بر عاملین شایع افعال و قبیح اعمال عصبانی نموده و محرک بتولید اخلاق دیگران میگردید لیکن از نظر آنکه در دو مجلد کتاب مزبور فقط بحکایت یکی از زنان تیره بخت قناعت و اقتصار شده و لازم بود که انواع مظالم تنگداز مردان را نسبت بزنان متذکر گردیم تا توجه ارباب فطانت را بجزئیات رفتار ناشایسته اشخاص جاب نمائیم این است که دیگر باره خامه بدست گرفته و بنگارش این کتاب بنام **(بانوان واثون بخت)** اقدام مینمائیم و ضمناً بقارئین محترم تذکر میدهیم که سبب انشاء این کتاب با کتاب سابق الذکر اختلاف دارد چه در آن مطالب را با تفصیل برشته تحریر در آورده و در این بابیجان و بیشتر بدکرونایع پرداخته و کمتر پیرامون عبارت پردازی گشته ایم مع هذا تصور میرود که لطایف ادبی در آن بکار رفته و خواننده را خسته و کسل نمیکند با همه این تا صیل خود بنواقص آن معترفم و چون اندک مدتی است که خویشان را در ردیف نویسندگان منساک داشته ام از ارباب خبرت و دانش پژوهان خواستارم که در زلات و نقایص آن بدید اغماض نگریسته و بخردگی قیام و اقدام نکنند این نکته نیز نگفته نمائند بزرگترین چیزیکه در این بنگارش این کتاب محرک شد همانا حسن استقبال ارباب خرد نسبت به کتاب **پرورش ناکام** بود چنانچه در قایل زمانی مجلدات کتاب مذکور در تمام ایران منتشر و حتی بممالک اروپا و آمریکا نیز ارسال شد البته اینگونه تشویقات است که نویسندگان کوچک را تکمیل فن خود تحریک کرده و مالا در عداد مصنفین بزرگ میاوردار که آنکه نسبت بنگارشات این نا چیز تفریط کرده و را بستوده اند سیاستداری کرد و تشکرات خویش را تقدیم میدارد و از خداوند متعال توفیق میخواهم که برفع نواقص خویش موفق گردم

والسلام علی من اتبع الهدی

آغاز داستان

در اواخر پائیز سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در یکی از محافل عیش و طرب که گروهی از جوانان دست افشان و پای کوبان بر خی مست باده غرور و بعضی مست باده انکور بودند یکی از حضار که از نشئه شراب سرشار بود بر پای خاست و گفت رفقا بیایید هر يك از ما آنچه ارگنذارشات دوره حیات خود بیاد داریم بر زبان آریم و از ذکر یارده قسمتها ولو آنکه نرم آور باشد اندیشه نکنیم دیگری گفت چه حاجت ، برای گفتار یارده ترهات اوقات عزیز خویشرا تلف کنیم یکی دیگر گفت چه ضرر دارد ، این خورد نوعی از لذائذ و تفریحات است خاصه وقتی که سر گذشت بعضیها آمیخته بمماسقه نیز باشد سایرین همصد گفتند آری آری باید فردا فرد و ذایع ما ضیة زندگانی خود را بیکم و کاست اظهار داریم و هر کس از گزین حکایت خویش مضایقت ورزد باید او را از زمرد رفقا خارج کرد در این هنگام نخستین کسیکه پیشنهاد این موضوع را کرده برد لب سخن گشود و گفت

(فصل اول)

— دایم فریب —

من هوشنگ پسر یکنفر از مستخدمین حکومت عراق بودم در سن پانزده سالگی پدرم مرا در یکی از مکاتب گناشت تا بتحصیل اشتغال ورزم ولی از آنجا نیکه طبیعه ما بیل بتحصیل نبوده و میخواستیم او ذات خویشرا بولگردی و تیظت مصروف دارم ابدا بدرس آموزگار توجه نمینمودم و بواسطه آنکه پدرم را در دستگاه حکومت اهمیت و اغیاری بود ما هم از تأدیب و تعذیب من بیم داشت منهم مست باده غرور بود و هر کاد مورد ملامت و سرزنش استاد واقع میشدم از هتك حرمتش فرو گذار نمیکردم بالاخره مقام از تبار و زات من بجان آمده شکایت نزد پدرم برد او نیز چنین دستور داد «نردا تو هوشنگ را در مرض مواخذ آرا نامن ار محای کسه مخفی شد ام بگران عملیات و گفتار او شوم در صورتیکه صحت قول تو به ابیرت رسد البته او را عازات خواهم کرد»

(با فزان دازون بخت)

مرا از قضیه بهیچوجه آگاهی نبود در روز سه‌شنبه
 معلم با خشونت تمام کثرت چرا در حاضر کردن دروس خود مسامحه
 نینمائی ؟ چرا رفتاری مکتبی خویشرا آزار میکنی ؟ منکه بگستاخی و جسارت
 و نادان بودم گفتم بتو مر بوط نیست - من تابع امر تو نیستم - برو این تسلیات
 را بسایر اطفال بکن من نمیخواهم درس بخوانم - بیاسخم گفت
 الساعه ترا بشمی مجازات کنم که دیگر بار پیرامون گستاخی و جسارت
 نکردی رفتم که جوابی دهم و زبان به بیحرمتی گشایم که غلظه پدرم
 از زاویه که مخفی گشته بود بیرون آمده سیلی سختی بصورتم زد و گفت
 زود زود چوب و فلک را حاضر کنی تا من این جاهل پیشعور را بفهمانم که
 یاس حرمت آموز کار از جمله فرایض است دیدم دیگر مفری ندارم و
 ناگزیر باید متحمل رجز و تعذیب پدر شوم پس دستها را بطریق در
 خواست و عجز و لایه بسوی وی دراز کرد و خواستار عذو و اغماض شد
 اعتنائی نکرد گریه و زاری کردم سو دمنده نیتش عاقبت با سخنی تمام بر
 زمینم انداخته و چنانچه بعضی دیدند و برخی شنیدند این مرا بفات بسته و پدرم
 بعد وافی مرا نزد بسمیکه خود معلم با وجود خشمی که بر من داشت رقت
 نمود و بدم شفاعت پیش آمد و مرا از آن بلیه رهایی بخشید پس پدرم معلم
 را گت هر وقت در اینای وظیفه تکا هل ورزیدی یا زبان بتجاسر گشود یا
 صعوبتی تمام مجازاتش کنی پس از وقعه مذکور چندی از بیم پدرم توجه
 نمود و همینکه موضوع از خاطر من محو شد دیگر بار بشیطنت مبادرت
 ورزیدم و لی آموزگار بر طبق دستور پدرم از ضرب و شتم خودداری
 نمیکرد خلاصه دو سال بدین منوال گذشت و چون ذاتاً دارای ذکاوت
 بودم مختصر سواد خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قرآن را یاد گرفتم در
 این هنگام چون خود را در عداد مردان شمرده و هواهای دیگر در دنیا غم
 ایجاد شد دیدم دیگر قادر بادام تحصیل نیستم گویا پدرم هم این نکته را
 احساس کرده مرا از مکتب بدر آورد و در دستکد حکومت بسمت
 بششد متی گمارد پنجسال بدین منوال گذشت و در خلال این مدت با اینکه
 حکومت تغییر کرد من در شغل خویش مستقر بودم و پدرم چون مبتلا به
 مرض قلبی بود پدر و دزدکانی گفت و من ناچار شدم با عواید خویش
 مخارج مادرم را متکفل شوم گرچه این امر برای من بسی سهل بود و از
 دخل و آفری که دادم میتوانستم وسیله زندگانی او را با نهایت خوبی فراهم

(با فوان واژون بخت)

کنم و دلی را بدست آرام ولی دیدم در صورتیکه بغوا هم با وی امرار حیات کنم نمیتوانم بیاضی و خوشگذرانی بر دارم و او مانع اینکار است بخصوص که جدیداً دلم در کمند گیسوی حور و شی اسیر گشته و هر چه میخواستم خیالش را از خاطر بردایم میسر نمیشد هنوز سه ماه از مرگ پدرم نگذشته بود که با مادر خشونت و ستیزه روئی پیش گرفتم و از حیث مخارج در تبعی گذاردم چندی سختگیری های مرا تحمل شد عاقبت بجان آمده گریان و نفرین کنان مرا ترک گفته در خانه یکی از دوکین و اعیان عراق خدمتگذار شده دیگر بامی از من نبرد منهم میدان را حالی و بلا معارض دیدم شروع با سب تازی کردم اینک شرح قضیه در همسایگی من مردی بود بسن چهل الی چهل و پنج که شناسی پینه دوزی و با نهایت حسرت و تنگدستی زندگانی مینمود مشار الیه زنی داشت زیکرم نظر و پیش از بیست سال از مراحل حیات نه پیموده بود این زن دارای قامی معتدل ، رفتاری موزون ، صورتی مدور ، ابروایی پیوسته ، چشمانی بادامی بود کوه هائی سرخ و سفید ، دهانی کوچک ، لبانی نازک و لعل قام ، بینی آویز و قلمی اندکی بر آمده داشت کیسوان شکمین قامش هنگام بریشانی چون هاله گرد مادعارض دلربای او را احاطه مینمود میتوان گفت نام صنع ازدی آیات جمال صورت و بدایع کمال خلقت را در وجود آن زن ایجاد کرده مشار الیه پیوسته با شوهرش مناظره و مجادله داشت که چرا لوازم و ما بحتاج زندگانی مرا فراهم نمیکنی شوهر با سخش میگفت چکنم حربه من ضعیف و ناپایش کم است و نمیتوانم بیش از این تهیه کنم زن میگفت بمن مربوط نیست تو که نمیتوانستی زنی را اعاشه کنی خطا کردی مرا بزوجیت اختیار نمودی خلاصه روز و شب این قسم مناقشات بین زن و شوهر بود و منهم بر لب بام رفته غالباً این وضعیت را نگران بردم صورت دلربای او دل و دلم را بر باد داد و منتظر وقت و منتهز فرصت بودم که موافقی بدست آورده آن دلم را دلفریب را بدام آرام روزی از ایام تعطیل که یقین داشتم شوهر آن دلارام بد که خود رفته و زود تر از ازل شب بمنزل نماید درب منزاش را کوفتم آن حوروش که پیوسته تنها در آن خانه بسر میبرد بعقب درب آمده گفت کیست ؟ گفتم خانم من هوشنگ همسایه شما هستم گفت مقصود چیست و با من چه کار دارید ؟ گفتم میخواستم از شما استوالاتی کنم گفت از چه مقوله ؟ گفتم آیا شما از حیث امور معیشت در زحمت نیستید ؟ گفت اعم از اینکه

(با زنان وازو ن بخت)

در عسرت باشم یا نه باشم بشما مربوط نیست بالحنی ترقی آمیز گفتیم میخواستم نوعی بکنم که شما را از این پریشانی مستخص سازم گفت منظور شما را نفهمم گفتم این موضوع خیلی سهل و ساده است شما چگو به حاضر میشوید که در عنفوان جوانی و ریعان شباب که باید از نعم دنیا کامیاب شریید با مردی بسر برید که دارای سوء خلق و خشونت طبع و بدتر از همه فقر و استیصال است ؟ گفت چه بایدم کرد او شوهر من است و من موظفم بهر قسم هست با وی سازش کنم گفتم شما بخود ظلم میکنید آیا هنگامیکه اینمرد شما را تزویج کرد اوضاع زندگیش خوب بود ؟ گفت نه علاوه بر اینکه شغش خراب حقیر و شخصاً تنگ دست بود ذاتاً از او بدم میآمد اما چاره نداشته و اجبار پدر و مادر و بزاو جقتن زن در دادم گفتم پدر و مادر از وضع زندگانی شما اطلاع دارند ؟ گفت آری بکرات بانها شکایت کرده واز صعوبت وضعیت حیات خویش تذکر داده ام ولی همیشه بمن جواب میدهند باید باشوهر خود سازش کنی و هرگونه سختی و تلخی را تحمل نمائی گفتم اگر چه کویه خلوت است ایکن برای آنکه توقف من در این مکان تولید سوء خلق نکند اجازه میدهند در درون خانه آمده پاره مطالب سودمند بشما بگویم ؟ گفت هیچ متناسب نیست که مردی اجنبی در خانه که جز یکتن زن نیست وارد شرید گفتم منکے سوء قصدی ندارم و ط میخواستم توقف مرا در درون خانه عابرین نه بینند و ضمناً طر فی بشما ارا را در که از حالت رقت انگیز فعلی مستخلص گردید گفت چون همسایه و طرف اطمینان هستید داخل شرید در ب را گشوده مرا بدر وون برد و گفت رود مطالب خود را بگوئید و بروید که اگر شما را در نزد من به بینند متهم و رسوا خواهم شد گفتم قبل دارید که با دن زندگانی کنید از سخن من از تماشای در بدنش تولید شده گفت میخواهید ناموس مرا بیاد دهد ؟ نه نه من را ضمیم با فقر و مسکنت زیست میکنم و پردۀ عصمت خویش ندارم گفتم خانم این چه فرمایشی است من نظر سوئی بشما ندارم فقط میخواسم چندی با من مراوده و آمیزش کنید چون برادر و خواهری که و از نیک و اخلاق من آگاه شوید اگر بخت و اقبال مرا یاری کرد و بسند - ادا شد واقع شدم از شوهر خود طلاق گرفته بعد از دو اوج دن در آمید گفت این کار مسازم هزار گونه تنگ و انتضاح است گفتم وقتی کسی جز من و شما ندارد که ما با یکدیگر روابطی داریم که میتواند ما را مورد اعتراض قرار دهد ؟ و بعلاوه چندی که با من مراوده و معاشرت کردید خواهید دید که مرا

(با نوان وارزون بخت)

در دوستی عهدی محکم و یمانی استوار است گفت در ایندورت من در
 پیشگاه الهی بزه کار و غاصی شمرده میشوم که خیانت بشهر خویش نمایم
 گفتم نه شما و نه من هیچیک قصد سوئی نداریم فقط یک نوع مراودات ساده
 و بیغل و غش خواهیم داشت در صورتیکه اخلاق من با شما توافق داشته و
 خصال مرا به پسندید بشوهری بلکه بنلامی انتخابم کنید اگر بچنین نعمتی
 موافق شوم آنوقت است که سر افتخار بر سپهر سایم و خود را یکسخت ترین
 افراد بشر شمارم آن زن ساده لوح اندکی سربجیب نمکر فرو برده سپس اظهار
 داشت تا فردا مرا مهلت دهید که در این کار نیک بیاندیشم و طرق خیر و شر
 آنرا بمیزان عقل بسنجم و فردا در همین ساعت جواب نفی یا اثبات دهم درضمن
 گفتن این کلمات روی خوشترای که تا آنوقت پوشیده بود بگشود عارضش
 که چون قرص قمر در سحاب حجاب مستور گشته منجلی گردید و مرا چنان
 جالهی دست داد که نزد یک ند عنان اختیار از کفم رها شود ولی فوراً
 بخود آمدم و طریق حزم و احتیاط پیش گرفتم تا توری و تزویری که در نظر
 داشتم بخوبی اعمال نمایم و در نتیجه شنا بردگی از انجام مقصود باز نمایم این
 بود که برد باری را ترجیح دادم ولی یقین کردم که سخنانم از خود را
 بخشید و آهوی رهید را بدام آورد دام و اکسار یکبار در دماغ آژون
 جوان جولان مینماید آنستکه « البته یک جوان شوخ و شنگ و نیکو صورت
 که پیش از بیست و سه سال از مرا حل حیات را نه پیموده و دارای اندک
 ثروت و مقام محترمی در دستگاه حکومت میباشد بر پیر مرد یار و دومی
 که از بام تا شام به کثیف ترین کارها مشغول است و شبانگاه که باران
 خود مراجعت میکنند با چهره افسرده و خاطری پژمورده است و غالباً نان
 و خورشی بحد کافی همراه ندارد رجحان دارد » بالاخره روز دیگر
 در ساعت معهود درب منزل دمسایه بکوئتم عاجلاً در پراگنده مرا بدرون
 برد امروز دیگر چهره مهوش خویش را مستور نساخته مانند زنی مجرم در نزد
 نشست آنگاه آغاز سخن کرد و گفت از دیروز تا کنون در آنچه بین
 تصایف کرده اند بشید دام و بحد کمال با پیشنهاد تو موافقت میکنم لیکن از
 یک چیز بیمناکم گفتم ارجه واهمه داری ؟ گفتم میترسم مرا بفریبی و در
 سه چال فحشاء برانام کنی گفتم من بتو اطمینان میدهم که هیچچیز
 با تو بطریق حیل و تزویر نروم و جز راه راستی و صدمت تویم چندی چون
 خواهر و برادری با یکدیگر زیست میکنیم اگر صفات من مورد توجه شما

(با دران واژون بخت)

واقع شد بازوهری خویش مفتخرم سازید و الا فلا این بگفتم و کیسه که محتوی پانزده تومان پول نقد بود در نزد او نهادم و گفتم خواهش میکنم این وجه ناقابل را برای رفع یا رد حاجات مختصره خود قبول کنید و من بعد هم هر قسم فرمایشی باشد بمضايقه بفرمائید تا اطاعت کنم نظری بکیسه کرد و انگش از دیده روان گردید و گفت اگر منظور آست که مرا معذوقه و ترس خود قرار دهی بگوی که آگه شوم گفتم چه تصورات واهی !! من میخواهم بطریق مشروع شما را تزویج کنم این اندیشه از خاطر دور کنید و پیرامون این خیالات نگردید گفتم من خود را بتو تسلیم میکنم و دایمی را موکول بشرافت و غیرت تو مینمایم یکماده از این وقعه گذشت و من هم در هفته دو یا سه روز بمنزل مشار الیها میرفتم بدیهمی است مذاکرات جانبین مبنی بر از و نیاز و منازعه و ممانعت بود و برای آنکه بخوبی دل او را به دست آورم یکجفت گوشوار و یکدست لباس اطلس که مطابق بهترین طرز آلمان بود برای وی خریدید و هر وقت بدیدارش فایز میشدم میدادم که خود را بدان آراسته و زیکسر رعنا ی خوشتر از بیاتر و طناز تر ساخته روزی گفتمش بیش از یکماده است که مرا با تو مراود و معاشرت بوده آ با هیچگونه حرکت ناشایسته که موجب تکدر خاطر شریف باشد از من مشا هده کرده ؟ گفتم نه گفتم پس بیقین بدان که من بر آن سرم که تورا بزنی که یرم حال تصور کن ابریکه باید چندی بعد صورت بگیرد امروز وقوع یافته و من الساعه ترا بعقد خویش در آوردم بیا چون زن و شوی با هم معامله کنیم تا بهمین زو دیها امر از دو اچ نیز صورت بگیرد دیدم امتناع میکنند بطری کنیاك را از جیب خود بدر آورده کیلاسی خود نوشید و با صرار و الحاح تمام کیلاسی هم با و نوشانیدم و بعد کیلاس دیگری و بالاخره وقتی از مستی بخود آمد که گوهر گرانهای عصمت را از دست داد بود قدری کریست تسلیمش دادم خلاصه دو ماده کم و بیش از این قضیه گذشت و کسرا از کار ما اگهی نبود چه ماهر دو بحفظ ظاهر پرداخته و از هر سو راه تقشیر را مسدود ساخته بودیم ولی ار آنجا نیکه هیچ چیز در این جهان نهاده نخواهد ماند و بالاخره اسرار از پرد پیرون خواهد افتاد رفته رفته شوهر زن نسبت بزوجه خود ظنین شده در صد دفعه تفحص حال برآمد ولی ما نیز از موضوع دستنبر شده جانب حزم و احتیاط با رعایت میکردیم بهمین عاف مدت می را ثبت نمود و چیری

(با زبان واژون بخت)

کشف نکرد پس ظاهراً از کجکاوای منصرف شد و من اطمینان حاصل کردم که دیگر پیرامون ما نمیگردد روزی با خاطری جمع در حضور دلدار نشسته و در بروی اغیار بسته صراحی می در میان و دست در آغوش بار مهر بان که وقفه اندکها بی عیش ما را منحصر کرد چه که دفعه صدای دق الباب بر خاست زن مضطربانه مرا گفت چه کسی در این وقت غیر محمود در برامیگوید ؟ من از وی مضطرب تر گشتم نمیدانم حال مرا در جائی مخفی کن گفت برو در صندوقخانه محلی را برای اختفا انتخاب کن تا من به بینم کیست این بگفت و برای کنودن درب رفت من هنوز موفق به پنهان ساختن خویش نشده بودم که از در بیچه کوچکی نظر کرده دیدم شوهر آئین کف بر لب آورده و با غیظی تمام بدون اطاق آمده نکمی به بساط توب واداس عشرت ما بینداخت و زنا مخاطب ساخته گفت ای کیسو بریده روسی با که دل خوش کرده و کرا بیاری گریده ؟ زن در حالتی که بدنش مرتعش گشته بود با تمجیح گفت هیچکس در اینجا نبود است شوهر گفت ای زانیه بیعاطفه تو تصور میکنی که حرکات از نظر من دور است ؟ من دو ماد است که مراقب تو هستم و آنچه میکنی از نظر من مخفی نمی ماند ~~کو~~ آن پیشرف بی ناوسی که تو را در گرداب فحشاء غرقه کرد و مرا به بیناموسی شهر نمود ؟ این بگفت و برای تفتیش خانه کامی چند برداشت در اینوقت خیالی چون برقی از نظر من گذشت و فوراً از صندوقخانه بیرون بسته گریانن گرفتم و بر زمین گوفتم و بیخ حلقش را فشرده رو لور از کمر کشیده بر پیشانی گداشته گفتم اگر حرکتی کنی فوراً مغزت را بریشان خواهم کرد چون مرگ را بچشم خویش مشاهده کرد باعجز و الحاح گفت هر چه گوئی اطاعت میکنم گفتم هر چه در اینجا دیده یا شنیده انگاری واید آ شرح ما وقع بر زبان نیاری و میدانی که من در دستگاه حکومت متنفذ و مقتدرم و اگر بخلاف آنچه گفتم عمل کنی جز زیان و خسران ببری گفت من متعهد بکردم که بهیچوجه این قضیه بر زبان نیارم ولی من بعد این زن که فسقش بر من میرهن گشت بکارم نمیخورد گفتم مختاری و اجباری در نگا هداریش نداری در ضمن گفتن این سخن نظری به جهرة زن کرده دیدم در چشمانش ار شنیدن اظهارات من برفی از شادمانی ظاهر شد که امر مشکلی با این سهولت صورت گرفت و موفق باخذ طلاق شد برای اینکه بصدق گفتار آن مرد بدین حاصل گشتم گفتم باید برای من

(با قرآن و از رو بن بخت)

سه گشت یاد کنی که از این قضایا یکسای اطهار نکستی او نیز بر خاست و یکسای قرآن آورده قسم یاد کرد و فردای آن روز زن را طلاق داد آن زن سه روز که از آنکه خویش بخیبر و نمیدانست که در چه ورطه هولناکی بر تلب خواهد شد دیگر مانع و رادعی برای خود ندید و غالب اوقات عمر بشرا با من بسر میبرد ولی سعی میکرد که کسی از ارتباط ما آگاه نشود چندی بدین متوالی گذشت و بالاخره ایام عدّه معمولی که زنان مطلقه راست بسر آمد روزی خندان مرا گفت عزیزم حال دیگر مانعی برای ترویج من نداری زیرا عدّه من شرعاً تمام شده از این سخن افکار در هم و بر همی در دماغ من ایجاد شده و پس از مختصر تاملی گفتم عجله لازم نیست تو از من و من از آن تو ام چند روزی صبر کن او نیز بتصور آنکه برای تهیه لوازم اینکار مهلت خواسته ام سکوت کرد و بر خاسته بمنزل پدرش رفت پس از رفتن او افکار بساری مرا احاطه نمود و بحالت تردید بودم که آیا بدین امر اقدام کنم یا شانه خالی نمایم و بالاخره با خود گفتم چگونه ممکن است من زنی فاحشه را ترویج نمایم تصمیم گرفتم که بدفع الوقت بگذرانم و اگر اصرار کرد صریحاً بگیرم که این امر غیر ممکن است ده روز گذشت و از طرف من اظهار در این باب نشد پس گفتم ای یار مهر بان مگر نمی خواهی که من شب و روز در نزد تو باشم و محظی در کار نباشد چرا در مزاجت من مسامحه میکنی گفتم چنین تصور کن که این امر صورت گرفته بچه مناسبت اینقدر اصرار میکنی مگر طریق سلوک من با تو غیر معامله زناشویی است ؟ گفتم تو با من بقید شرافت پیمان بسته که مرا زوجه مشروعه خویش کنی گفتم آخر این چگونه میشود که تو بیش از پنج مادیان بطریق غیر مشروع بسربری و سپس معقود من شوی ! گفت این بر حسب پیشهاد تو بود گفتم تو با یستی در گرفته آن غور کنی و با عقل خود بسنجی و بداننی که اینقسم معاشرت و مخالطت ناشی از هوی و هوس و خود مانع از امر ازدواج است دفعه چهاردهم از خشم بر افروخت و با لحنی غضبناک گفت پس تو میخواستی مرا معشوقه و مترس خویش قرار دهی معلوم میشود از تو بشرافت تری یافت نمیشود که زنی بد بخت را بفریدی و در گرداب ننگ و فضاحت غرقه کنی پس چون شیر خشمناک بر من حمله نمود و خواست دست بطرف من دراز کند که در این ضمن دو مرد که یکی جوان و دیگری مسن و تقریباً پنجاه ساله بود دفعه وارد شدند زن که هنوز ملتفت ورود آمد و

(با نرین و ازین بخت)

نشد بود گفت من شرح داد و معجزه حکومت بر من و داد خواهی حکمتم گفتم
 جز آنکه آبروی خود را باد دهنی نتیجه نخواهی بود بلکه بشعور تو خواهند
 خندید که پس از پنج ماه سیه کاری حال آمده و دعوی عت و عصمت می
 کنی یکی از آمد و نمری که کاملاً ملذت حضور آنان نشده بودم پیش آمده
 و سالی سختی بصورت من زد و سپس هر دو بر من حمله نمود با طنا بی حشمت
 همراه داشتند کینههای مرا بسته و یکی از آمد و کارد شکساری بر روی باب
 من نهادد گفت اگر جر گستی گشتی تا دسته در سینه ات جا بگیرد خواهد
 شد و یکی دیگر که جوان بود بطرف آتزن حمله برد و گفت ای زایه
 فاحشه من چگونه در حضور مردم دعوی شرافت کنم و خوبش را صاحب
 ناموس و نیک نامم و ترا خواهر خود خوانم این بگفت و بطرف وی حمله برد
 زن بطریق التماس دستها بجای گرفته و گفت برادر خشن کردم و بیجهل و نادانی
 مرا چنین سیه روز ساخت منذ ورم دار و پوزشم بدیدر من نه به دست فاسده با
 این مرد آمیختم با کینه مرا اطمینان داد که زوجه خوش سازد در حق
 گرفتن این کلمات از خوف و خشت اندامش مرتعش گشته و از چشمانش آثار
 عجز و انکسار آشکار بود در فیه یزد و برادرش آثار ترحمی ظاهر
 نشده و بسجنان وی اغماض نمود بوی در آ و بخند و لگدی چند بر اندام
 ضعیف آن بیچاره زد گفتند برو که تو دیگر جز رنی فایده نیستی و باید
 با فواش نشینی و با امثال خود مایه این بیغیرت سربری ﴿در ضمن اشاره
 بمن کردند﴾ مدتی است ما حرکات شما را دورا دور نگرانیم و منتظر عاقبت
 کار بودیم و برای آنکه از فتنش خود نتیجه گیریم از هوسایه خواستار شدیم
 که خانه خود را در تحت اختیار ما گذارد و او نیز قبول کرده غاب اوقات
 من و پدرم از نزدیک بام ناظر کردار و رفتار شما بودیم، امروز دیگر تاب
 نیاورده از دیوار بام یا تین آمده و اراده داریم هر دو را بنزد حکومت
 بریم و شرح فجایع اعمالی شما ذکر کنیم تا سزای این شایع در گنار شما
 نهاد و سبب عبرت دیگران گردد با عجز و الحاح در دامانش آویختم و سر
 بیایتن سوده گفتم مرا ندیده انکسار ید و بنظر غفو و اغماض نگرید و نیز
 بدانید که انتشار این خبر موجب ننگ و افتضاح برای شما خواهد بود پدرش
 گفت اگر باز تصمیم آن داشتی که رفیق خود را بعقد زوجیت خویش درآوری
 ممکن بود روابط شما را ندیده انتشاریم ولی اکنون که محاورات شما را
 شنیدیم و مناظرات طرفین دیدیم و دانستیم که ترا منظور آن بوده که دفع

(با دوان واژون بخت)

شبهوت گمنی و ابد چنین قصدی نداری جز آنکه از این جنا بنگاری داد خواهی
 کنیم تکلیفی نداریم گفتم سختی در نیک و بد عزیمت خویش ببند بشید و
 سپس بدانچه اراده کردید اقدام کنید پدر و پسر در زاویه از اطاق رفته
 و قریب بدو دقیقه با یکدیگر نجوی کرده زان پس بنزد من آمده گفتند
 باید این زن را بعتد خود در آوری و گرنه دست از گریبان بر نداریم چون
 چاره جز قبول نداشتیم سری برضا حرکت داد ولی گفتم باید پنج روز مرا
 مهلت دهید تا وسایل این امر فراهم کنم گفتند سخن بگذب گوئی گفتم
 اگر دروغ گویم خونم بر شما مباح گفتند پنج روز بسیار است بالاخره سه
 روز مهلت دادند و زن را برداشته همراه بردند بمحض آنکه از خم کوچه
 گذشتند با سرعتی هرچه نماز بکنفر سمسار آورد اثاثیه خود بفروختم و
 خانه را بیگی از دوستان خود بگرو دادم و بوی شرح واقعه بگفتم و درخواست
 کردم که از حال آئین استفسار کرده و مرا آگاهی دهد بعد بکراس ادب
 بمبلغ پنجاه تومان خرید و بر آن سوار شده سر بآ بطرف خوانسار شتافتم
 بمجرد ورود تبدیل لباس نمود و در یکی از کوچه‌های خلوت که کمتر محل
 عبور و مرور اشخاص بود اطاقی کرایه کرده اقامت گزیدم و هفت روز بدین
 قسم بسر بردم و سپس بجانب همدان رهسپار گشتم یگانه از اقامتم در همدان
 گذشت و خبری نشد دانستم که پدر و برادر آئین مرا نیافته و برای آنکه
 رسوائی بمنتهای درجه نرسد از تعقیب من منصرف شده اند پس مراسله بدوست
 خود نوشته از حالی آئین استفسار نمودم در جواب من چنین نوشته بود « سه
 روز بعد از مسافرت شما پدر و برادر دختر مخفیانه در تفتحص شما بودند چون
 از کاوش خود نتیجه نگرفتند دختر را بیرون کردند و او مدتی در انتظار
 مرئی نماند و پس از یکماه کم کم در رشته فسق و فجور داخل شده و
 امروز یکی از خانمهای معروفه و چشم و چراغ از باب عیش و خواستاران
 روی دلکش است » سخن هوشنگ خان که بدینجا رسید یکی از حضار مجالس
 که جوانی زیباروی و از قیافه اش آثار نجابت و عفت نفس ظاهر بود ناله
 نمود و دو قطره اشک از چشمت جاری شد ولی دیگران با نهایت خونسردی
 بیانات و پرا تلقی کردند کویا امر غیر مهمی شنیده اند و نباید بدان اعتنا
 کنند » مجدد او هوشنگ خان سکوت را شکسته گفت نامه رفیق خود را که
 خواندم دانستم دیگر متعرض من نخواهند شد پس بترك اتروا و گوشه نشینی
 گفته و با اشخاص آغاز خلطه و آمیزش نمودم و اولین دوستی که بدست

آوردیم آقای احمد خان بود و الساعه رسید به پنجسال است خطه به ایشان درستی و معاشرت داریم. امور زندگانی را عادی و مختصر ملاقاتی که در همان داریم گفته می‌گفتند باید دانست که آقای هوشنگ خان مالک و مستانی از خود ندارد و امور معیشتش از کلاشی و کلاسه برداری گذشته و می‌گذرد مصدق این بود شرح مختصری از زندگانی گذشته من یکی از حصار مجلس که علم محمد خان نام داشت آنجا همان محکم که از سخنان هوشنگ متأثر شده بود پس رسید دیگر از وایع زندگانی آفرین خبری بشما نرسید؟ گفت چرا رفیق من همیشه در نوشته بود که آفرین مبتلا با مراض مقاربتی شده و با حالانی پس خراب زیست میکنند دیگر بعد از آن خبری ندارم علیمحمد خان بحالانی غضبناک گفت تو این زن را بورطه هولناک فتناء انداختی تو شهد زندگانی را در کام وی تلخ و ناگوار سازتی تو او را بدین روز سیاه نشانی تو در جامعه بشری نمیتوانی دعوی شرافت کنی این بگفت و خاموش شد هوشنگ خان گفت اگر میدانستم که ذکر این داستان سبب تأثر رفیقم خواهد شد از بیان آن خود داری می‌کردم و چون بنا بود حقایق گفته شود بی‌کم و کاست آنچه گذشته بود اظهار داشتم دیگران گفتند قصه گفتید و شنیدیم و این قضیه از قضا یای عادیه است و آقای علیمحمد خان نباید خشمگین شوند در این ضمن احمد خان بر یای خاست و گفت اگر آقای علیمحمد خان متغیر میشوند من سر گذشته خویش با بی‌جاری و اختصار ذکر میکنم علیمحمد خان گفت بگوئی که با دقت بسخنانت توجه میکنم

فصل دوم طالب و مطلوب

پس احمد خان شروع سخن کرد و گفت من از اهل اصفهان هستم پدرم دارای یک قریه در سدد بود که امور معیشتی ما از عواید آن اداره میشد در آغاز زندگانی و عهد طفولیت پدرم برای تعلیم من یک نفر معلم آورد شیخ حسن نام مدت چهار سال بتعلیم من اشتغال داشت و در این مدت خواندن کتب ساده فارسی و قرائت قرآن و مختصری صرف و نحو

(بادوان واژون بخت)

عربی و نکسارشی بعضی مراسلات مختصره را آموختم همینکه بسن هیجده سالگی رسیدم پدرم مرا بمباشرت ملك خود کماشت و پس از سه سال در صد د بر آمد که دختر یکی از معارف اصفهان را برای من خواستار شود شبی مرا در اطاقی که اختصاص بخودش داشت برد و نظریات خود را اظهار نمود گفتم محال است من زیر بار اینکار روم مگر به يك شرط گفت آن شرط کدام است ؟ گفتم هر دختر یکیه برای من انتخاب میکنید باید رویش را به بینم گفت من چگونه پدری را اجبار کنم روی دختر خویش بگشاید ؟ گفتم این چندان کار مهمی نیست اگر من بگمرتبه روی دختری را به بینم چه زیانی متوجه او یا پدر و مادرش میشود ؟ گفت گفتم تو مقرون بصواب است ولی این امر برخلاف رسوم متداوله ما ایرانیان است گفتم در غیر این صورت ممکن نیست بدین امر مبادرت کنم لکنی باندیشه فرو رفت و چون مرا باعزمی جزم و تصمیمی جدی دید در صد د بر آمد که بر طبق دلخواه من رفتار کند حاج محمد شریف نامی بود از تجار اصفهان که بد رستی و امانت معروف بود و از قرار یکیه خانواده من میگرفتند دخترکی بدیع الجمال و نیکو روی داشت این دختر فرزند منحصر بفرد تاجر مذکور و خلی طرف توجه و محبت او بود و پراخواستارانی بسیار و چون بوسه خریداران پیشمار داشت علاوه بر زیبایی طاعت از خواندن و نوشتن بی بهره نبود خیاطی بخوبی میدانست و از سایر امورات داخلی خانه بخوبی مطلع بود چیز یکیه بیشتر سبب خواستاری او شده بود مکننت و ثروت پدرش بود که همه دیده طمع بان دوخته و میخواستند بوسیله تزویج دختر بخوردن ما بملك وی پردازند روزی نبود که از جانب یکی دو نفر از خانوادهای اعیان یا تجار برای خواستگاریش نروند پدر دختر که کثرت خواستاران وی بدید برای آنکه تولید نبشی بین وی و سایر مردم در اینخصوص نشود در جواب اشخاص میگفت من انتخاب شوهر را بعهده دختر گذارده ام که هر جوانی مطایبع طبعی وافع شود بشهری قبیل کند گفتار پدر سبب شد که خواستگاران برای نیل بمقصد بهزاران وسیله تشبث کنند و هر يك بنوعی ناب دختر را بجانب خویش معطوف دارند اتفاقاً هر يك در معرض نمایش در آمدند جز اظهار بی میلی جوابی نشنیده و بدیاس و حرمان از کوی دلدار با حالتی نزار

(با زبان واثون بخت)

رفتند منکه آواز دله بائی و حسن صورت و لطف رفتار و طلاقت
گفتار او شنیده و از سایر مزایای وی آگه شدم عزم آن کردم که
خودی بنمایم و عرض وجود کنم باشد که نظر مهرش مرا دریابد و
از بین دیگران منتخب سازد و در میان رقیبان سرافتمند بر سبزه
سایم و خوشترن را سعادتمند شمارم خواستم چون دیگران بدرب خانه
دالدار روم و تمایل خویش را بدین امر اظهار دارم ولی قدری که اندیشیدم
دیدم اینکار بدین طریق از حزم و احتیاط دور است و باید قبل از
صد تهیه زمینه مساعدی برای موفقیت بر آیم و سپس قدم در مرحله
عمل گذارم پس زنی از افراد خانواده خود را که بچرب زبانی و
شیرین بیانی استهار و در جاب اشخاص یدیه قوی داشت بخواندم و شرح
ما وقع با وی در میان نهادم و باعجز و آکجاج انجام مقصد و اسما ف
حاجت در خواست نمودم چندانکه ویرا دل بر من بسوخت و وعده
کرد که از هیچگونه مجاهدت دریغ نکنند و در انجام این کار سعی
وافی و جهد کافی بعمل آرد دو روز از این قضیه گذشت و مرا از
انتظار جان برآب رسید سوم روز مقارن ظهر بنزد من آمده گفت
بنشین تا شرح محاوراتی که بین من و دختر شده است از برای تو نقل کنم
گفتم مقدمه بگوی که نیل بمقصود ممکن است یا خیر ؟ گفت شاید اکنون
بسختی من گوئی دار بنشستم و همای استماع گفتار وی گشتم پس لب بسخن
بگشود و چنین گفت : دیر و ز صبح بمنزل حاج محمد شریف رفتم عیال او
که ما در همان دختر بود مرا باعزاز تمام پذیرائی کرد و هیچگونه از
آداب مردی و مردمی فرو گذار نکرد پس از رد و بدل تعارفات معمولی
آغاز سخن کرده و گفتم خانم البته میدانید که هر زنی از اختیار شوی
ناگزیر و هر مردی ناچار باید زنی تزویج کند تا نظام امور بشری مختل
نکرد و نسل انسان پایدار ماند و یسکی از موضوعاتی که باید در امر
زنا شویی مطرح نظر و مورد توجه باشد رعایت سنخیت و توازن اخلاقی
مرد و زن است و گر نه عاقبت موجب ندامت و مورت یشمانی حار فین میگردد
گفت گو یا منظور شما آنست که دختر مرا برای جوانی خواستار شوید ؟
گفتم چنین تصور که یانه حدس شما بخطا برفته و برای همین نظریه مصدع
اوقات شریف شدم گفت داماد از چه خانواده است ؟ در اینجا میدان
گزاره گزینی را وسیع یافته و در ضمن معرفی شما از هیچگونه مبالغه و

(با نهران و انرون بخت)

اغرای خود داری نکردم گشت با این محسناتی که برای آتای احمد خان ذکر کرد بد من مایل با قدا ام چنین امری هستم ولی البته شاید ناپد که پدر دختر رضایت و پرا طالب و انتخاب شو هر بعد از خود او گذارد است شما بهر قسمی که مقتضی میدانید دل وی را بدست آورده برای قبول امر ازدواج با این جوانی که معرفتی گردید حاضرش کنید گفتم پس اجازه دهید که شخصاً با ایشان مذاکره کنم گفت مجاز و مختارید پس یکی از خدمه را بخواهند و گفت این خانم را با طاق پذیرائی ضاء الملوك را هنمائی کس خانمه سری فرود آورد و مؤدبانه در پیش افتاد و مرا با طاقی برداشت گفت قدری تأمل فرمائید تا خانم کوچک را اطلاع دهم که بنزد شما آیند این بگفت و بر رفت نظری دقیق با تائیه و مبل اطلاق نموده دیدم اطاقی بشکل مربع مستطیل است از سمت جنوب دارای سه درب که رو بجایط اندرون گشوده میشد و دو پنجره کوچک در قسمت فوقانی سمت شمال و رو بیاضی که پشت اندرون بود باز میشد در قسمت شرقی یکدرب که اختصاص ورود و خروج داشت و قرینه آن در جانب غرب در بی بود که با طاق خوابگاه راه داشت سقف آن با نهایت ظرافت قاپ شده و در وسط چهل چراغی که دارای پا نزده شاخه و شمعهای سرخ رنگ داشت چیزیکه بیشتر جالب توجه و مورد تعجب بود اثاثیه و مبل اطاق بود در روی بهاری یکساعت بزرگ و دو شمعدان نقره و دو چراغ برنز و یک آئینه بزرگ و در زمین و بسارش در طرفین بهاری دو آئینه بزرگتر بود که بدیوار نصب شده در زاویه شمالی و جنوبی آن دو چراغ بلند فلزی بود و در زوایه مقابل نیز دو مجسمه بر تنهاده بودند در قسمت فرغانی دیوار چهار پرده نقاشی که یکی از آنها صورت و نوس رب النوع حسن بود نصب شده و سه دور نمای بسیار عالی کار اسادان ماهر و همچنین دو پرده سیاه قلم که هر کس اندک ذوق نقاشی داشت احساس میکرد که در انتخاب آنها نهایت دقت و بصیرت را بکار برده اند در اطراف اطاق یکدست مبل مثبت کاری که از بهترین قالی کرمانی روی آنها پوشیده شده و دقیقه چند نظر هر کس بتماشای آنها جلب میشد و در جلو آنها میزهای کوچککی بار و پوشهای و قلاب دوزی شده نهاده بودند و در وسط اطاق میز بیضی بزرگی از

(با نوان وارون بخت)

چوب گرد و کلاهش بر بسته داشت و روی میزی از مخمل که ز مبه
 سرخ و گلاب و بوته های رنگارنگ آن توجیه ناظرین را بجانب خود
 معطوف میداشت و در روی آن دو کلدان چینی که از آثار عتیقه
 خرابه های شوش بود و دو کلدان نقره قام رد و اصفهان که در هر
 يك دسته گلی با طراوت نهاده و حاکی از نهایت میل صاحبخانه بکمال
 و ربا حین بود بسی بر جلو و اطاق میافزود در جاو در بهایر ده های
 مخمل سرخ رنگی آویخته بودند یکسپار چه قالی کرمان که دارای
 بوته های جفای بود تمام سطح اطاق را پوشیده و در روی آن دو انگه
 قالیچه ترکمنی بسیار عالی و یکجفت قالیچه ابریشمی بافت اصفهان افتاده
 بود در ضمن نظاره با تاتیه اطاقی پنداشتم شمع آفتاب از جانب غرب
 اطاق تأییدن گرفت چه آن لبثت پر یوش از اطاقی خوا بگذارد خود چون
 مهر در خشان که از مطالع صبح ظالع گردد ظاهر گشت از غایت و جاهت
 صورت و صباحت منظر وی دقیقه چند واله و حیران گشتم و بی اختیار بر
 زبانم گزیدنت هان رفائیل نقاش معروف را بگوئید هر از لحد بدر
 آرد و طاعت زیبا و قامت رعنائ این حور سرشت به بیند و دیگر دم از
 ملاحظت و حسن منظر ﴿ و نوس ﴾ رب النوع حسن از بد و بترسیم صورت
 وی بیردازد این آیت جمال هزاران و نوس را با یک کمر شمه بر خالک
 اندازد و ذلیل و زبون سازد خرامان پیش آمد و با بقافه متبسم لبان
 عتیق قام بکشد و گفت خانم گرچه سابقه داد و روابط دوستانه در
 بین نبوده ولی اکنون که قدم رنج فرمود و سرای ما را مزین ساخته
 اید زهی شرات و افتخار استماع فرمایشات سرکار را با نهایت اشتیاق
 حاضر من از جاو عارض مهوش و سخنان دلکش وی دست و پای
 خود را حکم کرده و بدون مقدمه با رعایت رسومات معموله گفتم سبب
 شرفیابی آن بود که میخواستم را جمع بموضو عبکه مربوط بخود شما است
 قدری مذاکره کنیم گویا از طرز بیان مقتضود مرا فهمید چه در اثنای
 و مانند شقایق سرخ شد و با ممانتی تمام گفت حال که منظور سرکار
 اینست که در خصوص کسینه مذاکره فرمائید اگر مایل باشید برای
 آنکه کسی مزاحم ما نشود خوبست با طاقی خوا بگذارد تشریف بیاورد
 که مخفی بطبع بمعاورده پردازیم به تیهیتش بر پای خاسته و متفقاً وارد
 اطاقی خوا بگذارد از دیدن وضع اطاق قرین بهت و تعجب گشتم و

(بازن واثون بخت)

نصیر نمیکردم که در منزل تاجری انگونه تجمل و اثاثیه مرتب باشد
 اطاق مزبور دارای دو درب در سمت جنوب و یکی در قسمت شرقی
 که با طاق پذیرایی گشوده میشد و دویچره در قسمت فوقانی سمت غرب
 داشت که رو بگوچه باز میشد و غالباً بسته بود در سمت شمال یک
 بخاری بود که با کمال استادی کچ بری شده و روی آن
 آئینه بزرگی بود با انضمام یک ساعت بزرگ و دو شمعدان و یک
 جفت چراغ برنز و در بزم و یسار بخاری دو گلدان چینی بزرگ
 بود در قسمتهای فوقانی دیوار چند پرده نقاشی رنگ و روغن بود که
 میان آنها چشم بیننده را دخیل افتاد که با نهایت مهارت با رنگ و روغن
 ساخته و از دقتی که در جزئیات تصویر شده بود استادی نقاش را
 مریه میساخت در ذیل پرده های نقاشی قطعات خطوط بسیار خوب
 نصب شده بود از قبیل خطوط نستعلیق میرعماد معروف و خطوط نسخ
 یا قوت و خطوط شکسته در ویش که تماشای آنها برحظ بصر میافزود
 در قسمت غربی اطاق تخت خوابی از برنز بود که تالو آن چشم را
 خیره مینمود و تشکی از شال کشمیری با ملافه سفید در روی آن افتاده
 و روی پوشی اطلال ارغوانی داشت یکدست مبل زاننه از مخمل سرخ که
 با سایه فلا بد و زی شده و دارای چوبهای اسکابی بسیار قشنگ بود و
 در جلو در بها پرده های سرخ رنگ از کرکر ابریشمی و روی آنها با حریر
 پوشیده شده و بسی برترین آن میافزود فرش این اطاق عبارت بود از
 یکپارچه قالی اعلا بافت عراق و روی آن دو قالیچه بسیار خوب کاشانی
 و یک لنگه قالیچه عالی تر کمین یکی از درهای قسمت جنوبی بمحوطه
 کوچکی گشوده میشد که اختصاص بمحل شست و شو و ازین داشت
 در محل مزبور یک روشویی بزرگ چینی که آئینه در فوق داشت و
 دو لایچه نیز بود که بر حسب اتفاق درب آن باز و لوازم آرایش و
 اقسام البسه حریر و اطلال و شال کشمیری در آن دیده میشد و وضع
 محل مزبور دلالت میکرد بر آنکه این دختر خیلی در نزد رومادر
 عزیز و مورد ملاطفت است که بهیچوجه در تهیه ما بحتاج وی کوتاهی
 نشده دختر که حالت تعجب من بدید تبسمی کرد و گفت گو با منزل
 محقر من مورد توجه سرکار شده میل دارید اطاقی تجربه بر مرانیز به
 بینید؟ گفتم اگر مرحمت کرده ارائه دهید بسی محظوظ و ممنون خواهیم شد.

(با بوان واژون بخت)

ولی قبلاً بفرمائید تصویر شما را کدام نقاش ترسیم نموده ؟
 گفت چنین تصویر فو مودید که مردی اجنبی تصویر مرا ساخته است ؟
 قدری نزد بکتر تشریف ببرید و نام نقاش آنرا در ذیل تصویر بخوانید
 حاورفته و بی اختیار گفتم خانم نام شما در آن نوشته شده ؟ آفرین
 خدای بریدری که تو پرورد و مادر ی که نوزاد چ مریزاد دستی
 که چنین نقوش دقیقه ترسیم کنند و معبراد شخصی که اینگونه صنایع
 بدیع از قلم وی برداشته آید گفت بعضی از این خطوطی که بدیوار
 نصب شده نیز خط کهنه است و در ذیل امضاء دارد نزد بکتر رفته
 صدق مثال وی دریافتیم گفتم خانم شما جمال و جمال را بیکجای
 کرد آورده اند گفت از باب لطف در باره کهنه مانده مقرر ما مید
 یدرم میدید که از بدو طوالت مایل بعضی صنایع هستم معلمینی
 گماشت که بر طبق دلخواه تر بتم کنند و باید از ایشان شاگرد و
 معین باشم که در تهیه ما بحتاج من بهیچوجه قصور نکرده و الساعه
 که در خدمت سرکار هستم و هیچگاه سال از مراحل حیات را پیموده ام
 خیاطی را بخوانم و اکل میدانم طبع انواع اغذیه و شیرینی و مرباجات
 را از عید بر میایم نقاشی و خطاطی را نیز نا حدی مطلع و بطور ناقص
 نقوشی رسم و خطوطی مینگارم این بگفت و دستم بگرفت و با طاق
 تحریر برد را هر دو اطاف مذکور از محوطه بود که محل آرایش محسوب
 میشد این اطاف تقریباً در قسمت جنوبی خوابگاه واقع شده در این
 اطاف از سمت شرق سه درب بود که بخاطر اندرون گشوده میشد و
 در قسمت فوقانی غرب اطاف دو پنجره کوچک بود که بکجوجه باز
 میشد در سمت جنوب نیز یکدرب بخاطر کوچکی که بوسیله دری
 از حیاط بزرگ اندرون مجزا میشد متوج میگشت در سمت شمال نیز
 تحریر منبت کاری و در پشت آن صندلی بزرگ چرمی بود که مخصوص
 تحریر است در روی میز قریب به بیست جلد کتب مختلفه فرانسه و عربی
 و فارسی و همه قسم لوازم التحریر با نهایت ظرافت جیده بودند در
 قسمت غربی چهار قفسه بزرگ که ملو از انواع و اقسام مستطوب بود
 نهاده و بدیوار نقشه بزرگ ایران ترسیم میرزا عبدالرزاقخان میهنس
 و شش نقشه فرانسه پنج قطعه با تضام نقشه جهان نمای فارسی نصب شده
 در قسمت شرقی شش صندلی حصیری ظریف گذارده بودند برده

(بائیں ان وازون بحث)

که در جمله در بها آویخته بودند عبارت بود از کر کر ابریشمی آبی
رنگ و روی آنها حریر کشیده بودند فرش اطاق عبارت بود از چهار
پارچه دو کناره و یک میانه و یک سر انداز بافت کرمان و
یک قالیچه لطیف طهرانی که در روی فرشهای مذکور وسط اطاق
فراشته بود گفتم خانم کتمی که در این کتابخانه است از چه قبیل
است؟ گفت غالباً کتب علمی و ادبی و تاریخی است بسه زبان
فرانسه - عربی - فارسی و کتبهای نیکه کاملاً تهیه شده دوازه
شعراء است از قبیل شاهنامه فردوسی، بوستان سعدی، دیوان
حافظ، دیوان انوری، دیوان نظامی، دیوان منوچهری، دیوان
حافظی، دیوان عنصری، و و و و و و چون طبعه شعر را دوست میدارم
و کلمات منتخبه و معانی بدیهه را ذیقیت می شمارم مساعی بسیار
بکار برده ام تا بهمه کتب مذکور موقوف شده ام گفتم زبان
عربی را بخوبی میدانید؟ گفت بقدریکه عبارات را صحیحاً ذکر
کنم و معانی عبارات دیگران را بفهم میدانم ادبیات تحصیل کرده
اید؟ بلی ولی متأسفانه ذوق شاعرانه ندارم که منظم بهم خود اشعاری
انشاء کنم گفتم زبان فرانسه را بخوبی میدانید؟ خیر همینقدر است
که از عهد مکالمات عادی بر می آیم گفتم خانم تصور نمیکنم در
تمام خالك اصفهان با این سن و سال دختری یافت شود که دارای
این اندازه کمال باشد گفت خانم یایه مرحمت را بجائی رسانیده اید
که ما فوق آن تصور نمیشود و کمینه خود را لایق این اندازه تمجید نمیدانم
زیرا در هیچیک از قسمتها نیکه تحصیل کرده ام تخصص ندارم گفتم
با همه این تفصیل من شما را دری بکنا و گوهری گرانمایا می شمارم
به تکر سری فرود آورد و گفت میخواستید راجع بکمینه مذاکرانی
فرمائید ممکن است با طاق خوابگاه رویم و در آنجا صحبت کنیم
بموافقت برخاسته متفقاً با طاق خوابگاه درون شدیم

فصل سوم

خواستگاری و موافقت

گفتم با چون شما خانمی فوّه صغری و کبرا لازم نیست من از طرف حاج استوائی بدینجا آمده ام که شما را برای آقای احمد خان فرزند برومند ایشان خواستگاری کنم گرچه با این مراتب فضلی و عزایابی صوری و معنوی که در شما مشاهده کردم در اصحابان جوانی و اسراغ ندارم که کسی شما باشد ولی البته میدانید که برای پادشاه نسل بشر زن را اختیار شوی تا گزیر است آقای احمد خان جوانی است آراسته و بهجاسن اخلاقی میراسته و در نزد اعمالی و اران خویش پیوسته بهر امانت و احترام زیسته است اگر دانی شما غافل نگیرد ممکن است ویرا منظر ساخته باشد از دراجتن در آید از این سخن بهر امانت برافروخت و از جفا دیدن برهم نهاد و گفت سالی که چشمن بر پرده بیان سخن فرمود بدینم تاجدار غازی که خوشتر با نور اختصار انبار میدارم هر یک از دو شیرکان را دراجتن بهمنات مرد طرفه است خاص و سلیقه چنانکه یکی پای بند منظر نیکو و یکی علاقه مند براد و جلال و یکی دوستدار مکتب و ثروت شوهراست ولی من شرایطی که برای شوی قانم هیچک از اینها نیست بلکه میفرماید شوهری اختیار کنم که سبب بهمسر خویش و قادار بود و و پدر سنگاری و امانت بهر امانت و عادت نفس ، مختلف باشد دیگر نه پای بند و جاهت دورت و نه متید بمکتب و ثروت و نه متید به جاه و جلال وی هستم اگر وانما بهخاتمه فرمودید در اینصورت شرایط مذکورده موجود است اشکالی ندارد و اگر نیست خواهش میکنم دو جوانرا تیرد بیت نسازید و آئینه زندگانی آنها را بدرد و محبت تیا عزیزید گفتم علاوه بر شرایطی که ذکر فرمودید مشار الیه جوانی نیکو روی و شیرین گفتار است و دارای مختصر ثروتی میباشد گرچه در مقابل محضت شما قابل ذکر نیست لیکن همینقدر است که بعد اعتدال میتواند امراز معاشی بکند و دست حاجت بطرف اشخاص دراز نماید گفتم لابد تا بفعل شنید داید که متجاوز از پانزده هزار اعیان زاده و تاجر زاده را خواستار شده اند و پس

(با دوان واژون بهشت)

از تحقیقات چون دانستم که برخی بعضی از شرایط یا بعضی تمام را ناقد هستند موافقت نکردم و قبله دارم که فردا بعد از ظهر آقای حاج با آقای احمد خان فرزند ایشان تشریف بیاورند و با پدرم مذاکره کرده عمل را خاتمه دهند من از شدت وجد و شغفی که از نیل بمقصد داشتم در ریست خود نگنجیدم و سر از پای نمیشناختم چه هرگز نمی پنداشتم چنین امر مهمی بدین سهولت انجام گیرد دختر گفت من با اعتماد اقوال شما بدین امر تن در دادم و اگر خدای نخواستہ بیانات شما عاری از حقیقت باشد شما را در پیشگاه مہدلت الہی مقصر و جانی شمرده داد خواہی کنم خراستم برای تو دایع بر خیزم ، گفت امروز را بمختصر غذائی قناعت فرموده در نزد کھینه ناہار صرف کنیید بدون تردید قبول کردم ، نظری بساعت روی بخاری کرده ، گفت بگرہ بخار داریم پس دست بروی تکه زنگ اخبار گذارد فوراً خادمہ بیامد گفت بخانم بزرگ عرض کن امروز من با این خانم محترمه در نزد ایشان ناہار صرف میکنیم خادمہ سری فرود آورد و برفت در این ضمن یارڈ مذاکرات متفرقہ جریان یافت سؤالی کردم شما ہمیشہ در این خانہ تنها بسر میبرد ؟ گفت چون پیوستہ بکار مشغولم تنہائی چندان تأثیر ندارد معینا کاہگاہی دختران اقوام بدینجا میآمد ولی من با اینکه نهایت احترام را نسبت بانہا مری میدارم با سبک زندگانی و سلیقہ آنان موافقی نیستم زیرا بچیزی کہ زیبا دہا بل هستند آرایش ، انعقاد مجالس طرب ، بذلہ گوئی و امثال اینہا است و کمتر کسی در بین آنان یافت میشود کہ از شرایط نا شوئی آکاد باشد نہ آنست کہ من با آرایش و زینت تفریح و تفرج معتقد نیاشم البتہ ہر زنی باید خویشتن را برای شوی بیاراید ولی نہ بعدی کہ از سایر امور زندگانی باز ماند در این وقت خادمہ آمدہ اظہار داشت ناہار حاضر است و خانم بزرگ منتظر شما هستند دختر گت بفرمائید برای غذا برویم ہر دو برخاستہ بطرف اطاق ناہار خوری روان شدیم در حیاط بمسادر دختر تلاقی نمودہ متفقاً بسر سفرہ رفتیم در خوان طعام انواع و اقسام اغذیہ لذیذہ و میوجات موجود بود در دختر گفت ضیاء الملوک بخوردن غذا در سر میز علاقہ بسیار دارد ولی چون میداند من

اینقسم را بیشتر دوست میدارم مرامتا بهت میکنند در صورتیکه میز غذا خوری با تمام لوازم مهیا است گفتم منهم بر طبق عادت اسرائیل صرف غذا را در سر سفره ترجیح میدهم و در عین حال تقدیر میکنم که انقسم اکل و شرب بهتر و مطابق حفظ الصحة است ولی برای ما که معتاد نیمتیم قدوری اشتغال دارد اینوقت دختر آهسته بهن گفت خواهش میکنم در حضور من در خصوص امر از دواج با مادرم مذاکره نکنید گفتم اطاعت میکنم مادر دختر گفت ضیاء الماواک فرزند منحصر بفرد من است و بقدری ویران دوست میدارم که اگر خدای تعالی بخواسته اند که عارضه بوی ناسادم کند محققاً در اثر نازی که بمن دست میدهد مرینی خواهم شد

و اگر انصاف را حکم قرار دهم این دختر استحقاق این اندازه محبت بلکه بیش از این را خواهد داشت چه که از سن شش سالگی با اصراری تمام از پدرش خواهش کرد که لوازم تحصیلاتش را فراهم کند و او بهیچوجه تصور نکرد که از آنوقت تا بحال با جدیتی هر چه تمامتر مشغول تحصیل بوده و بهیچکافی از تحصیلات خود بر گرفته و اگر کسی یافت میشد که بیش از پیش بیاموزد قطعاً با دایم تحصیل مبرداخت خلاصه در سرناهار مذاکرات از همین قبیل بود ناهار با تمام رسید و بر خاسته و طاق مادر در دختر رفته در آنجا قهوه صرف کردیم اطفاها تیکه اختصاص پدر یا مادر دختر داشت از هر حیث منقح بود مگر آنکه صندلی نداشت و در عوض بجای آنها مخد های ترمه و قالینچه و مخمل در اطراف اطفاها چیده بودند فقط یکی از اطفاهای پدرانی بمناسبت اقتضای وقت یکدست مبل نالینچه کرمان بسیار اعلا داشت پس از صرف قهوه دختر از مادرش اجازه نگرفته با طاق خود رفت همین که مزار را بها خارج شد من آغاز سخن کرده گفتم حمد خدا را که کار بر طبق دلخواه او مطابق مرام من انجام یافت و رضایت خانم ضیاء الماواک را جاب نمودم بعد از این میتوانم در نزد مردم افتخار کنم و گویم من کسی بودم که توانستم قلب این دختر را بجانب خویش مطوف دارم و بسیار بکس دعوتش نمودم موافقت نمود زین پس کویکب سعادت بر بام خسانه ای که این آیت اقبال در آن قدم نهاد رخشان خواهد شد پس از این شوهری که این دختر نیکو منظر و این جمیله صاحب هنر را تزویج

(با نوان واژون بخت)

نماید میتواند بر گسبان تفاخر کنند و خوشترن را در غایت نیکی تمی بیند
 آری آری این دختر جامع مزایای صوری و کمالات معنوی است این
 دختر مسبب حسن اداره و تنظیم زندگانی یک خانواده است این دختر
 باعث تهذیب اخلاق خانواده است که در آن زیست نماید این دختر
 پرورنده فرزندان شریف و شومات پیمته خواهد بود این دختر در تحت
 تأثیر اراده قویته خود روح آزاد منشی را در یک خانواده میدهد و
 آنها را بدرستگساری، امانت، کسب معرفت، و... ترغیب خواهد
 کرد و بالاخره این دختر مایه شرف و موجب افتخار است از این
 تمیزات که مطابق میل مادر دختر بود صورتش از ثادمانی برانروخته
 گشت و در باره دختر من بسی ملاحظات نموده و بهمانه مناسبی ذکر
 میکنند گرچه مشارالیه مزایای نسبت با منالی و اثران خود دارد ولی
 تا اینحد استصاف سناین ندارد البته در بین خانواده جلالی که سرکار
 نمایند آن هستند بتکمیل خصایل پسندیده و اخلاق حمیدیه خواهند پرداخت
 خلاصه مشکلات بسیاری از این قبیل جریان یافت و بالاخره قرار
 داد شد همتا تقسم که دختر خود نیز گفته بود فردا داماد و پدرش
 آمده پدر عروس را ملاقات و مذاکره نمایند پس از ختم مذاکرات گفتم
 اجازه فرمائید بنزد خانم ضیاء المولود رفته و سپس مرخص شوم گفست
 بفرمائید پس از آنها با حاتی پذیرایی دختر رفته و بعد از کسب اجازه
 با حاتی خواهرکسای وی داخل شدیم پیراهنی از اطلس سبز رنگ در دست
 داشت گفست ظاهرا مشغول دوشن آن بود و بر زمین نماده با کرام
 برپای حاست و گفت من مضطرب سرکار نشسته بودم چون قدری دیر
 کردید خود را بدو حق این پیراهن مشغول کردم گفتم بعضی مذاکرات
 لازم با سرکار منضمه خانم و اولاد شما نمودم و قدری بطول انجا مید
 صند ای تقدیم حکرد که روی آن نشستم و سپس گفتم خانم شما از
 ادجار کریمه و جواهرات نیز دارید؟ تبسمی کرد و گفست چند قطعه
 ناقابل هست گفتم ممکن است در حث فرموده بن اراکه دهید؟ گفست
 هر چند قابل توجه نیست ولی چون میل سرکار بر اینست مانعی ندارد
 پس برخاست و دو لایحه که لوازم آرایشی و الیمه وی در آن
 بود بکنود صندوقی آهین که در آن بود باز کرد و مرا بنزد یک
 خواند پیش رفته نظر بدرون صندوق انداختم داخل صندوق سه قسمت

شده بود. نخستی ملو از لشرقی و قسمتی بر از لیره عثمانی و قسمت دیگری که جلب نظر میکرد و چشم را خیره مینمود جواهرات چندی بود که یکی را بیرون آورده نشان داد دو جفت کو شواره که یکی خوشه مروارید و دیگری آویزهای با قوت داشت سه جفت دستبند که یکی ساخت زنجار و دو جفت دیگر ساخت اسفهان و دانه های زمرد و با قوت داشت دو طوق که یکی از اشرفی و تقریباً ساده بود و یکی دو ردیف لیره داشت و در وسط آن گلی از طلا بود که زمرد درشتی در آن نصب شده بود انگشترهای شکوفا انگشترهای متعدد دی که دارای نگین فیروزه الماس ، با قوت زمرد بود داشت که با استادی تمام زرگری شده بود موجب تحسین ناظرین میگشت چیزی یکبار بیشتر جلب انظار مینمود و دو کلو بند بود یکی دارای دانه مروارید بود بسیار درشت و یکی از الماس برایان که وضع ساخت آن اسباب تحیر از باب سلیقه می شد کلو بند مزبور شبیه بشاخه گسل ساخته شده و تمام آنرا از الماس برایان کوچک و بزرگ نشانیده و در وسط دانه الماسی برایان بوزن هفت قیراط و نیم داشت بر سیدم این دو کلو بند را از کجا اتباع فرموده اید ؟ گفت گلو بند مزوارید را از یک جواهری اسفهانیه بمبلغ دوازده هزار تومان پد رم خریده است این یک که از الماس است ساخت فرانسه و از یک جواهری بهر دی بمبلغ سی و چهار هزار تومان خریده شده و تصور میکنم نظیرش با این طرز ساخت در ایران یافت نشود بعضی جواهرات دیگر نیز مشاهده نمودم از قبیل سنجاقهای الماس و زمرد و شانه های دانه نشان که از دیدن آنها بینهایت قرین بهت و حیرت کشته گفتم البته گوشه بدین لطیفی را گوهواری چنین ضرور است و گردنی با این ظرافت را کلو بندی چنان باید این ساعد پاورین را اینگونه دستبند و این گیسوان عنبرین را این قسم شانه شایسته است معهها اصناف مبد هم که این زربنه آلات و این احجار کرببه را در آرايش چون تونازیننی تأثیر نیست زیرا روی دلکش و عارض مهوش را بر یک و نگار حاجت نیست و اندام متناسب و لطیف را بزبور و زینت احتیاج نه ، اکنون که بدون پیرایه و آرايشی در نزد من نشسته زهر لبت طنازی دلز با تری ، گوئیا خود نیز بدین موضوع متوجه گشته که یا نهایت سادگی زیسته و پای بند آراستن مجربش نیستی ،

بهر حال مرا اجازت ده مرخص شوم و در صدد ایفاء وسیله بر آیم که بیشتر از دیدار روی نازنینت بهره ور گردم و از گفتار دلنشینت تمتع یابم بر پای خاست و مرا تا درب اندرون مشایعت کرد، در حین تودیع رخصت طلبیده پشانی وی بوسیدم اکنون که در نزد تو آمده‌ام تمام موانع مفقود و مقتضی موجود و شاهد مقصود هم آغوش تست به شتاب که این نعمت عظمی و موهبت کبری از دست ندهی سخن آژن که عمه من بود وقتی بدینجا رسید، از شادی برجسته صورتش ببوسیدم و بهزار زبان اظهار امتنان نموده گفتم البته این گوهر گرانها را از دست نتوان داد پس بشتاب تمام بچسبجوی پدر رفته و برا بیافتم و شرح ما وقع با او در میان نهادم او نیز اظهار مسرت نموده گفت چگونه تو بزخلاف عقیده خود میخواستی دختری را ناده بز و بیج کنی ؟ گفتم مرا چه حاجت بدیدن روی او او آفتابی است که در این سامان در خشان کشته او آفتابی است از حسن و جمال او موهبی است الهی و صاحب کمال او را خواستاران بسیار است و طالبکاران بیشمار اینکه من میخواستم قبل از اختیار زن و ریش را به بینم بواسطه عدم اعتماد بحسن صورت او بوده اکنون که یقین میدانم این گوهر یکتا را عارضی نیکوتر از قرص قمر و رخساری است تا بنده تراز مهر تابان دیگر قبل از ازدواج دیدار رویش را احتیاج نیست گفت حال که چنین است من از هر قسم اقدامی که در این کار مورد لزوم واقع شود خود داری نمیکنم و چنانچه گفتمی امروز عصر حاضریم که من و تو متغایر رفته عمل را حاتمه دهیم که فی التأخیر آفات آنروز عصر بمعیت پدرم بجانب منزل حاج محمد شریف روان شدیم بمحض کوفتن درب خادمی نمایان شده گفت بفرمائید که ؟ فامدتی است منتظر قدم شما هستند این بگفت و برای دانهائی در جلو افتاده ما را با طاق پذیرائی دلالت کرد اطاق مزبور بسبب جد پدر میله شده و اثاثیه آن هر يك بنوعی جلب انظار مینمود خصوصاً فرشهای طالار مزبور که عبارت بود از یکقطعه قالی کرمانی که تمام سطح آنرا پوشانیده و روی آن قالیچه های گرانها بافت کاشان و اصفهان افتاده، بدیوار نیز یکجفت قالیچه بافت کرمان که نقش مشاهیر عالم را با نهایت سلیقه در آنها بافته و شبیه ببرده نقاشی بسیار عالی بود و دو لنگه قالیچه ترکمنی بسیار ممتاز

نیز در قسمت دیگر دیوار نصب شده اگر بخوام یکسک انائی طلا را مذکور را شرح دهم باعث اتلاف وقت میشود خلاصه همینکه داخل اطلاق مذکور شدیم صاحب خانه یا جبهه گشاده و صورتی منقسم ما را تلقی کرد مشارالیه شخصی بود متوسط القامه بسن چهل یا چهل و پنج سیمائی نجیب و قیافه متین داشت ، از طرز بیان او تشخص ظاهر میشد که دانشمند و فویم است و افکاری بلند دارد و صرف بازاری و مادی نیست ؛ پس از تمار فات معموله و مذاکرات متفرقه در میانش مختلفه اظهار داشت از قرار تقریرات خانم متعاقبه بنده ، اقایان میخواهند راجع با مرا از دواج دخترم مذاکره کنند البته میدانید که دختر مرا خواستاران بسیار بوده و هست زیرا میتوان گفت تقریباً مزیایائی که برای یکزن معتقدند در دی موجود است چون دینم اگر بخوام بر طبق اراده خود دختر را بشوهر دهم بدو زبان بزرگ تصادف خواهم کرد بکسی آنکه برخلاف میل مشارالیهها ممکن است کسی او را تزویج کند که ما دام الحیات بقید اسارت مقید و دچار بدبختی و تبه روزگاری گشته و بالاخره مرا نفرین نماید که او را در دام بالا افکند ام دیگر آنکه اکثر خواستاران این دختر از دوستان من هستند که اگر دعوت یکبراجا بتمنمودم باعث تکدر خاطر دیگران گشته و زلال صفا تیره شده و در دوستی خال راه مییافت ، این دو ملاحظه مرا بر آن داشت که دختر را در اختیار شوی مختار سازم تا هر که مطمح نظر و مطبوع طبعش واقع شد بشوهری منتخب سازد چون مشارالیه شخصاً در امور دقیق است و در هر موردی رعایت صلاحیت و حفظ شرافت را مینماید یقین داشته و دارم که شخص نامناسبی را انتخاب نخواهد کرد اینست خویش را نیکبخت می شمارم که چنین داماد اصیل و نجیب و ثراقدندی نصیب گشته یدرم گفت بنده نیز مفتخرم که با خانوادۀ که باصالت و نجابت معروفند و صل میگویم و بداشتن عروس عالمه و عقیقه که جمال و کمال را بیگجای گرد آورده موفق میگرددم سپس مذاکرات بسیاری در این خصوص جریان یافته و چون هیچگونه سختگیری از جانب پدر عروس نشد با هم بخوشی کنار آمدیم و رضایت طرفین حاصل شد نه روز بعد از این وقعه مجلس باشکوهی در منزل حاج محمد شریف منتقد گردید طلا را بزرگ پر بود از خانهای محترمه

(بانوان وازون بخت)

اعیان و تجار، خدمه بانوادی و شعفی تمام بخند متکذاری مشتول و
 بتقدیم خدمت بر بکند یکر سبت میجستند چه که عنقریب خانم آنها عروس
 شد و هر يك بدر یافت انعام شایانی موفق میکردند مجلس مزبور سرایا
 فرح و سرور و نشاط و انبساط بود ساعتی گذشت و تمام مدعوین حضور
 بهم رسانیده هر يك فراخورشان خود در جائی قرار گرفتند در این مجمع
 تمام توجهات بزنمی بود بسن چهل الی چهل و پنجسال مشارالیهامادر
 داماد بود در اینوقت خادمه از طرف خانم بزرگ (مادر عروس)
 ضیاءالمالک را بدین مجلس احضار کرد در این روز آن دلبر دل
 فریب را جلوه دیگر بود پیراهنی از اطلس آبی در بر کرده و جوارب
 هائی بهمان رنگ از ابریشم دریای داشت کبسونان منگین قام را بوسیله
 سنجاقی بعقب سر جمع کرده و بگجفت گوشوار گرانها در گوش داشت
 چادری اطلس برنگ پیراهن بر سر انداخته و دیگر از هر گونه حلی
 و زبور عاری بود چهره نازنینش که از شرم و حیا سرخ شده بسی بزرگ
 زیبایی و حسن صورت او افزوده و برا چون مالکة جمال مینمود بدین
 وضع باند مہائی که از حجب و آزر م، منززل گشته بود بطالار وارد و
 بمجلس ورود تمام خانمها بابت شادی بر آورده و از صباحت مغفطر و
 و جاهت صورت وی صدا بحسین بلند کردند در صدر مجلس صندلی
 نزد مادرداماد بود که ویرا باشارت مادرش در روی آن نشاندند
 در اینوقت همگی بتواضع برخاستند پس از دقیقه چند مادرداماد
 بر پای خاست و بیانات ذیبار اظهار داشت « من امروز بسی مشغوم
 که یکی از دختران عقیقه عالمه را که از خانواده جلیل و ثراوت
 مندی است برای بگانه فرزند خود نامزد میکنم چون این وصات
 کاملاً از روی رضا و رغبت و تبادل دوستانواده بوده امیدوارم که
 در اثر الطاف کامله الهی بهوشی صورت گرفته و سعادت تمتد و شاید
 کام گردند اکنون من خوشن را دارای دو فرزند دانسته و علاقه
 قایم نسبت بهر دو بحد تساوی خواهد بود پس از این بیانات قوطی
 کرچکی که با نهایت ظرافت ساخته بودند درون آن از مہل آبی
 رنگ بود بکشود و یک حلقه انگشتری الماس بریان که شش را خیره
 مینمود از آن برون آورده در انگشت دختر نمود و بیستانی وی
 بیوسید بکمر تبه عموم حضار مبارکباد گفته صداها بشادی بر

(با قرآن و آئین بخت)

آوردند در این ضمن مادر عروس بر پای خاست و بطرز ملامسی حاضرین را امر بسکوت کرد و مادر را مادر امخاطب ساخته چنین بیان سخن کرد « من امروز را یکی از ایام نیکبختی و سعادت خویش می‌شمارم که با اجرای یکی از احکام متقنه اسلام مبارکت کرده و یکسانه دختر خوشترانا نزد فرزند برومند سرکار می‌نمایم از این تصادف نیکو بسی مشغوف و مسرورم که امر مهمی به بهترین و جهی صورت گرفت و بموانعی تصادم ننمودیم در واقع من انتظار نداشتم این امر باین سهولت صورت گیرد این موفقیت را جز بر الطاف غیبی ایزد متعالی حمل نتوان کرد امیدوارم که این دو جوان پیوسته نیکبخت و شریف زیسته و در نهایت شوکت و اقبال زندگانی خوش بپایان رسانند من نیز بسهم خود اظهار میدارم که زین پس خوشترانا صاحب دو نور دیده و دو فرزنده دایسته و مهر و محبت نسبت بهر دو بخت‌ساز خواهد بود » در اینوقت شربت بمجاس آورده ضیاء الملوک از حضار اجازت گرفته و بجانب اطاق خود روان گردید دختران چندی که حضور داشتند از طالار بیرون آمده هر يك بنوعی و برامبار کباب و نهنت می‌گفتند او نیز با نهایت متانت باختمنار اظهار تشکر کرده و با طاقی تحریر خوشش رفت در وقتیکه خانها بسرف شربت و شیرینی اشتغال داشتند عمه داماد بر حاشیه آغاز سخن کرد و گفت « من از این پیش آمد میمون و این امر سعادت مشحون می توانم دعوی کنم که بیش از همه مسرور و خرسندم چه که خود مباشر این کار بوده و در نتیجه مجاهدت من چنین امر مهمی صورت گرفته گرچه عموم خوانین محترمه که حضور دارند از وضعیت زندگانی این فامیل جلیل آکاهد ولی برسپیل تذکر میخوانم نکات چند بر احوالشان کنم خانم ضیاء الملوک چنانچه مشاهده فرمودید دختری است در غایت وجاهت صورت و صباحت منظر ولی این مزیت سبب برتری او بر سایر دختران نشده زیرا دخترا بی بافت میشوند که یا به حسن و زیبایی آنان بدرجه مشارالیه میرسد چیزیکه و برابری دیگران امتیاز داده و حقیقه رجحان او را بر سایر دختران مبرهن ساخته است که این آیت حسن و جمال دارای بسی کمالات نیز میباشد در هنرهای زنانه کمتر نظیرش یافت میشود و صناعی که تحصیل کرده در تمام اصفهان مانند اش یافت نمیشود نه تصور کنید که بمالعه و اغراق سخنانی میگویم و میخواهم بدین

(با نو ان واژون بخت)

وسيله جذب قلوب از اين خانواده نمايم بلکه اينها حقايقی است که
حاضر م صدق دعوی خوشتر محسوساً اثبات نمايم در واقع ميتوان گفت
اين دختر جامع کمالات صوری و معنوی است اين دختر را برای اين
مرجعات خواستاران بسيار بود و چون يوسف خر بدارانش بيستار
بطور يکيه پدر بزرگوارش از اصرار آنان بجان آمده صلاح نمان
د يد که اختيار شوی در عهد دختر گذارد زيرا از طرفی رنجش
اشخاص را نسبت بخود ايجاد نموده و از جانبی رعایت حال نور چشم
عزیز خویش کرده و از جهتی ميدانست که چنین دخت دانشمند و
در اختيار شوی بصیرتی تمام است حمد خدا براى که اين کوکب سعادت
بر بام ما درخشيد و اين نعمت عظمی نصيب براى در زاده من شد من عجز
دارم و ندانم که چگونه ار عهد شکر ایزد متعال بر آيم و چنان
سيا سگدار دار دار جهان دار گردم از داور داد گر نيکه بهفتی و سعادت
و فر و شوکت را برای اين دو جوان صميمانه خواستار و امیدوارم که
پيوسته از لذائذ طبيعت بهره ور و کامياب گردند « پس از ختم بيانات
او يكيك ميهما نان بر خاسته از خانم ميزبان توديع نموده رفتند بگماه
بعد مجلس عقد باشكوهی منعقد گردید و شب همانروز عروسی نیز وقوع
يافت چون شرح مجلس عقد و عروسی موجب تطويل كلام ميكرد از
ذکرش خود داری ميکنم پس از انجام اين امر گروهی از جوانان مرا
تبريك و تهنيت ميگفتند و بدانشين چنين زوجه سعادتمند ميشماردند و
برخی نیز که رقيب من بوده و قبلاً خواستار دختر شده و موفق نگشته
بودند مرا بدیده چشم و غضب مينگر يستند ساى دو بر آمد و پدر ز من
بد رود زندگانی گفت و مبلغ معتد بهی بر ثروت ما افزوده شد ، يكسال
بعد پدرم نیز بترك حيات گشت ، و بعد از هفت ماه نیز مادرم بمرض سکنه
فوت کرد



فصل چهارم

جهالت و بیوفائی

من دیگر توقف در اصفهان را جایز نشمده یکباره عزم آن کردم که بجانب طهران رهسپار شوم ما در زیم باین امر راضی نبود و میگفت چیزیکه در دنیا موجب تسلی خاطر و باعث دل بستگی من است فقط این دختر میباشد و اگر ویرا از من جدا سازی مرگ دامنگیرم خواهد شد عیالم نیز بدین امر رضا نمیداد و میگفت « گرچه تو مرا شوی و صاحب احتیاری و شرعاً نمیتوانم ترا از عزیمت خویش باز دارم ولی از آنجائی که علاقه زناشویی ما فوق تمام علاقی است و هر زنی باید هموار دهد رنیک و بد همسر خود دخیل بوده و مانع از قضا بائی شود که موجب زیان و خسران وی گردد اینست که ناگزیر آنچه بنظر من مقرون بصلاح و صوابست بمعرض اظهار میارم ولو آنکه مورد قبول واقع نشود منگه زوجه و شریک زندگانی تو هستم عزیمت ترا بمصوب طهران جایز نمیدانم زیرا این مسافرت مستلزم ضررهاائی است مثلاً باید از موطن اصلی خویش صرف نظر کرد و از گروهی که سالها در بین آنان زیسته و از طریقهم معاشات و معاشرت با آنها آگاهی یافته و وسائل ادامه حیات را در این سامان فراهم کرده منصرف گردی باید مایهات خود را به نمه یا نالت بها بفروشی و باوجه قیمت آن در طهران سرانجامی فراهم کنی و طرح زندگانی نوینی ریزی و بدو نترددید در آتیه نزدیکی بخسارات عظمه تصادف کرده و امور زندگانت مختل گردد باید بر رفقای جدید طرح دوستی ریزی که بهیچوجه از روحیات اخلاقی آنان آکه نیستی و چنانچه از دور و نزدیک شنیده میشود در طهران رفیق شفیق و دوست واقعی بدست نمایند و قطعاً در اثر مراد و معاشرت با اینگونه اشخاص بعواقب وخیمه دچار و بمضرات مادی و معنوی گرفتار خواهی شد . باید در طهران بقیوداتی متبد گردی و رسومی را رعایت کنی که جز تولید زحمت و اشکال در امور حیاتی نتیجه نداشته و از زندگانی طبیعی نیز بازمانده و در نتیجه بید بختی و تبه روزکاری تصادف خواهی نمود . باید در طهران خود را هرگز جوانان سبك پا و جلف و

(با نوان واژون بحث)

فاسد الاخلاق کرده از طرفی ثروت خود را از دست دهی و از جهتی بترك آبرو و شرافت گویی . تو خود انصاف ده ؛ شهریکه معبر عمومیش مرگز سگونت مشتبی زنان فاحشه باشد قابل زیستن است ؟ من بطهران نرفته ام ولی از وضعیت آن آگاهی دارم . در بین رادقزوین بطهران شهر نو ﴿ واقع شده و همه روزه در معرض انتشار مال اجنبیه است که از مما لک محبت دنیا بجا نب طهران رهسپار بد ، در این محل گروهی زنان تیره بخت و یریشان روزگار که فخر و فاقه و بد بختی و گرسنگی آنان را بر آن داشته که گوهر گرانیهای عذمت خویش از دست دهند تا آنکه نانی تهیه و قوت لایموت نمایند اقامت گردید و آن آبارضا میدهی که در چنین شهری مقیم شوی ؟ من اولین روز بد بختی خویش را اوقتی میدانم که از دروازه این شهر بدرون شوم و قدم بدان خانه گذارم حال اگر رایم نه پسندی و بسختی نام و نسی تشخیصی اختیاری تراست . این بخت و بالجنبی که حاکمی از عجز و نیاز بود از من خواستار شد که فسق عزیمت نمایم و از تصمیم خویش منصرف گردم ولی بمصدق ﴿ الا لسان حریص علی ما منع ﴿ میل و اشتیاقم بدین کار افزون گشت و گفتم این تصورات از خاطر بدرون کن و پیرامون این نوهمات مگرد البته در بادی امر چندی بانسان در غربت سخت می گذرد ولی مدتی که در آنجا توقف کرد وطن ثانوی وی شده و ابداً و آنر نمیگردد بخصوص طهران که شهر بستان و از حیث تمدن سمیت بتمام ایران رجحان و برتری دارد مردمانش مبادی آداب ، خوشخوی عالم ، پسندیده اطوار میباشند اگر کسی بفرض از این شهر زیاده و سناکین آن سعادت کرده نباید بگفتارش اعتنا کرد زیرا مغرضین بسیارند و جز ایجاد مفسده کاری ندارند این سخنان مانند آتشی است که کسی منکر نور آفتاب شود . بدین سخنان مرا باحالتی متأثر اسماع میگرد و علائم عدم قبول از سیمایش هویدا است گفت « من یقین میدانم که تو بمحض ورود بان شهر اخلاقت تغییر کرده و جنبه وفا و صفا را از دست دادی و از آن شرا بطلی که در امر ازدواج من نموده نکولی خواهی کرد » این بگفت و سرشگش از دیده روان شد لیکن چشم گریان و برادر نظر من تاثیر نبود و جز اجرای تصمیم خود منظوری نداشتم این بود که گفتم خواهی دید که در این قسمت اشتباه کرده و تصورات واهی نموده

قطعا چندی که در طهران متکني گشتي از من تشکر خواهی کرد که ترا از بین گروهی و حشی مستخلص ساخته و بسر زمینی که آثار تمدن در آن طلوع نموده آورد. ۱۸ گفت هیاهات که من گفتارت را تصدیق کنم و این سخنان را در من تا تیری باشد ولی چون تو مرا شوی و همسری و با بد با راد تو عمل کنم از متابعت تو شرعا خود را ناگزیر میدانم اما دبری نمیکند که زبان این عزیمت مستبدانه خویشرا احساس کنی سخنش که بدینجا رسید دانستم که خواهی نخواهی موافقت خواهد کرد در صد نهیه لوازم مسافرت بر آمدم مک و مستقل خود بفرو ختم و خواستم مایملک او را نیز بفروشم گفت بگذار آنچه مرا است برجای ماند تا اگر روزی محل احتیاج واقع شود بهکار آید گفتم چون ما قصد آن داریم که در طهران متوطن شویم و اگر بدین وضع مستغلات تو را بگذاریم و برویم از عواید آن چیزی بدست ما نخواهد آمد و حیف و میل خواهد شد خوبست که آنها را بفروشیم و از قیمتی مستقلاتی در طهران فراهم کنیم گفت اگر ترا اخلاقی تغییر نکنند و چنانکه گوئی عمل کنی چندان متأسف نخواهم شد ولی مرا بیم آنست که بقول خود پایدار نمائی معذرا برای آنکه تصور بیمه‌ری از جانب من نکنی و بدانی که تا آخرین نقطه امکان بوظیفه زوجیت مبادرت کرده و بهیچوجه مخالفت نخواهم کرد تا ترا جای ایراد و اعتراض نسبت بمن نماند پس مختارت میسارم که هر قسم مقتضی دانی اقدام کنی. صفحه کاغذی برداشت و چنین نوشت «این جانیبه آقای میرزا احمد خان همسر محترم خود را وکالت دادم که مایملک مرا باستثناء جواهرات بفروشند و وجه قیمت آنرا بحتیث مسترد دارند این ورقه بمنزله سند ایشان خواهد بود امضاء فاطمه ضیاء الملوک» بمجرد اخذ وکالتنامه در صد فروش املاک و مستغلات و اثاثیه وی بر آمدم و در ظرف هشت روز تمام آنها را بمبلغ یکصد و هشتاد هزار تومان باشخاص مختلفه فروختم و سپس بقیه لوازم مسافرت پر داختم اتو میبای گرا به کردم که ما دو نفر بمعیت یک خادم و یک خادمه و طفل کوچک چهار ده ماهه که داشتم بجانب طهران رهسپار شویم در ضمن مذاکره با مدیر کاراژ جوانی خوش سیما بنزد من آمده گفت «هر چند جنابالی اتو مو بیل را برای خود و خانواده محترم خویشی تخصیص داداید ولی خواهش میکنم که وجه گرایه مرا نیز اخذ فرموده بمصاحبت خودتان ببرید» چون طرز

(با دیوان واژین بخت)

بیانش مؤدبانه بود چنانچه نظر مرا کرده گفتم اهمیتی ندارد ممکن است
 گمراه به نیرداخته همراه ما تشریف بیاورید از موافقت من شادمان شده
 اظهار تشکر کرد و روز بعد با مختصر اواز می بصوب طهران حرکت
 کردیم مادر زنم که برای مشایعت آمده بود با چشمی گریان گفت
 فرزند گویا هاتقی غیبی مرا ندانید هدیه دیدار بقیامت افتاد و دیگر
 در این دنیا من ترا نخواهم دید دختر نیز نظیر بیانات ویرا اظهار کرده
 به نهایت تأثر صورت یکدیگر بوسیدند آنگاه روی بمن کرده گفت
 دختر مرا گرامی دار و خاطرش میازار که در دنیا جز مادر پیری
 ندارد آنهم معاوم نیست که چندان در این سرای عاریتی بپایند این
 بگفت و صورت مرا بوسید و دایع نمود در بین راه جوانی که همسفر
 ما بود گفت من یکی از مأمورین مالیه هستم که از طهران با صفهان
 آمده و مدت دو سال در اینجا بوده و چهار روز است که از مرکز
 احضارم کرده اند اسم هاشمخان و در طهران فایلم بسیار است گفتم
 خیلی مشغولم که در هنگام مسافرت بطهران رفیقی باقی بمانم که مرا
 ارائه طریق کند و راه از چاه بنمایند فرستگاری چند که راه
 پیمودیم طفل کوچک را تکیه شد بد عارض شد چون طبیعی حاضر نداشتیم
 با بعضی دواهای زنانه خواستیم وی را معالجه کنیم ولی ساعت بساعت
 حالتش بدتر میشد و موجب اضطراب من و مادرش میگردد تا بهم رسیدیم
 در آن شهر دو روز توقف کردیم تا بلکه در اثر جدیت اطباء حالت طفل
 را بهبودی حاصل شود و ای چه سود که هر آن بر شدت مرضش میافزود
 و بالاخره گفتند خوبست این بچه را بطهران ببرید و در تحت معالجه اطباء
 لا یقتری بگذارید دیگر توقف را جائز نشمرده با سرعتی تمام بسوی مقصد
 راه پیم چند فرستگاری بطهران مانده بود که طفل بد رود حیات گفت و بر
 در دو رنج مادرش بیفزود و گفت این اولین آثار مشؤمه است که
 از حرکت بسوی این شهر خراب ظاهر گردید گفتم این چه سخن است
 تو که تحصیل کرده و عالمه هستی چرا باید پاید خرافات و موهومات
 باشی البته هرکس را مرگ فرا رسد و بیمانه زندگانیش لبریز شود خواهد
 مرد چرا تقدیر را بشامت تعبیر میکنی و قضایای طبیعی را بغال بند میکنی
 گفت خواهی دید که من اشتباه نکرده ام و آتیه تیره که برای خود
 حدس میزنم قطعی است باری بطهران وارد شده و موقتاً در منزل رفیق

(با نوان واژون بخت)

طهرانی خود سکونت اختیار کرده و در صد و خریدن خانه بر آدم پنجروز بعد بمعاذت هاشمخان خانه مجللی در خیابان فرمان خریده و اثاثیه نیز برای آن تهیه کرده در آنجا اقامت گزیدم اغلب شبها هاشم خان بنزد من آمده و بعضی از رفقای خود را نیز آورده معرفی می کرد و میگفت چون جناب عالی در این شهر غریب میباشید و باید با اشخاص ارتباط پیدا کنید بنده این آقایان را معرفی میکنم و میخواهم مانند من با ایشان صمیمی باشید منم چون مایل باین امر بودم از او تشکر میکردم شبی مرا بمنزل خود دعوت کرد که برای صرف شام بدانجا روم من نیز دعوت و بر اجابت کرده و در اول شب بخانه او وارد شدم در طالاری که برای پذیرایی مدعوین تخصص داده شده بود شش نفر حضور داشتند و بعضی ورود من میزبان میمانا نگفت آقای میرزا احمد خان را که یکی از محترمین اصفهان و از دوستان صمیمی بنده میباشند با نایان معرفی میکنم حضار یکیک برخاسته دست دوستی بمن دادند و بعد از چند دقیقه دو نفر و باز یک نفر و باز دو نفر و بالاخره عدد مدعوین به بیست و یک نفر رسید و میزبان گفت که از میهمانان دیگر کسی باقی نمانده در اینوقت خدمه سینیهای بزرگی که در هر یک از آنها دو تنگ باور از مایع سرخ و یکی سفید بود با نضام دو گیلان کوچک و بزرگ و مقداری نان بخاری و ظرفی خوراک گوشت و ظرفی شیرینی داشت آورده هر سینی را در روی میز کوچکی مقابل دو نفر گذاردند چون من با اشخاص که شرب مسکرات میکردند را بجهت نداشتن بدوا از دیدن سینیها حیرت کرده و سپس حدس زدم که شاید مسکر باشد شخصی که در بهاوی من نشسته بود گیلانی شراب ریخته خواست بمن تسلیم کنند اما کرده گفتم بپخشید بنده معتاد نیستم گفت این چه فرمایشی است ایسان باید این دو رذله کو تا زندگانی خود را بخوشی صرف کنند و عمر را بیهوده و بحالت خمودی تلف نمایند گفتم چون بنده نا بحال مسکری نیاشامیدم میخواهم من بعد هم نکشم حضار که محاورات ما را شنیدند گفتند آقا باید در یک مجلس همراهم عموم شد و دل حاضرین را بدست آورد صاحب خانه نیز اصرار کرد که بیاس خاطر آقایان گیلانی میل کنید و به بیند چقدر جناب عالی را مکلف خواهد کرد ابرام آنها مرا بر آنداشت که موافقت کنم و دل آنانرا بدست

آرم یس کیلاسی بیاشامیدم و بعد کیلاس دیگر طلبیده و بالاخره آثار مستی در چهره ام هویدا شد در اینوقت که سر همه از باد تاب گرم شد شش نفر زن با زینتی تمام بمجلس وارد شدند و هر يك را یکی از آلات طرب در دست بود گرچه مقدمات مستی مرا از قبح بسی اعمال غافل ساخته بود مع هذا متحیر گشتم در مجلسی که عدد مرا از جنبی شسته اند آمدن چند زن بدینصورت چه معنی دارد و تعیر من وقتی شدت یافت که دیدم آنان نیز هر يك کیلاسی چند از مسکر نوشیده و سپس بنواختن ساز و رقص پرداختند در میان آن شش زن لبتی بود که صورتی زیبا و قامتی رعنا داشت و در رقص بقسمی مهارت بخرج داد که باعث حیرت همه گردید و مرا پای بند طرّه متکین فام خویش ساخت کیلاس دیگری پیموده و سپس بی اختیار بر خاسته دستش بگرفتم و بجانب خویش خواندم قدری کرشمه و ناز بکار برد و بالاخره بواسطه عجز و الحاح بسیاری که کردم آمده نزد من بنشست لیکن نمیدانستم چسان با وی آغاز مغالزه و معاشرت کنم در این ضمن یکی از حضار را دیدم که بر خاسته بوسه از روی یکی از آن زنان بر بود منهم جسور شده صورت رفیقہ خویش بوسیدم در این وقت پیشخدمتی آمده اطلاع داد که شام حاضر است حاضرین بحکیک برخاسته برای صرف شام روان شدند ولی من از ظرفی نشأ شراب از یایم در آورده و از جهتی دلبستگی بان زن بر آنم داشت که بسر میز طعام حاضر نشوم صاحب خانه اشارتی بر رفیقہ من کرد و او با زوی مرا گرفته بسمت طالار غذا خوری کشانید منهم چون آلتی در دست وی بدو ن اراده متحرک بودم بدینقسم بسر میز رفیقہ و بالاخره شام صرف شد و مجدداً میهمانان بطالار یل پرا می عودت کرده و خانمها یکساعتی بساز و نواز پرداخته و بعد تودیع نموده خواستند بروند من مانع از رفتن رفیقہ خود شدم صاحب خانه بنزد من آمده گفت اجازه فرمائید خانم بروند و در وقت میل سرکار باشد ممکن است ایشان را احضار کنید خلاصه بهر قسم بود مرا راضی کرد که از رفتن مشارالیهاماعت نکنم یس سایر میهمانان برخاسته بحکیک رفتند هاشمخان مرا تکلیف بماندن کرد گفتم باید بروم زیرا در منزل منتظرند یس فرستاد در شگه کرایه آوردند و مرا با یکتنر از خدمه در آن نشانیده بجانب منزل راندیم

(با نوان و اژون بحث)

رشک، درب منزل استاد ویکی از مستخدمین من آمده در برا گشود و وارد خانه شده و از پاهای سر سرا بصوبت بالا میرانم زیرا هنوز آثار سنی کاملاً زایل نشده بود همینکه وارد اطاق خواب بگشاده شدم، دیدم عیالم هنوز نشسته و بنوشتن چیزی مشغول است و بمنحض آنکه برادیدم دفتری که مشغول نگارش آن بود بسته و نزویک من آمده گفت مرا خیلی منتظر گذاشتید تا بحال کجا تشریف داشتید؟ گفتم در منزل آقای هاشمخان مهمان بودم چون کلماتی که ذکر میکردم کاملاً بحالت طبیعی نبود از طرز گفتار من سوءظنی در وی تولید شده و نزد بکتر آمده رابعه مسکر از دهانم استشمام کرد بگمربه چهره اش از غیظ برافروخت و گفت آخر از آنچه میترسیدم دچارش شدم این بگفت و از اطاق خارج شد هر چه ویرا صدا کردم جواب نداد آنشب خفتم و صبح بر خاسته ویرا مشغول تحریر دیدم و از سرخی چشمانش در یافتم که یا گریه بسیار کرده یا تا صبح نخوابیده بر خاستن مرا که دیدم دفتر را بست و پس از آنکه من صورت خود را شستم پرسیدم دیشب در کجا بودید و چرا حالت طبیعی نداشتید؟ گفتم دیشب منزل هاشمخان بودم و حالتی بجای خود بود شاید بنظر شما اینطور آمده گفت چرا سخن بصدق نمیگویی دیشب بقدری غیر مربوط و یرت سخن میگفتی که هر کس پی میبرد که ترا حالت طبیعی نیست چون در مقابل وی جوابی نداشتم سر برانگندم پس گفت ای همسر عزیز وای شری گرامی من تمام امید زندگانیم تو و در دنیا کسرا جز تو ندارم این رویه که داری نتیجه جز زیان و تمامی من و تو نخواهد داشت فریفته لذات آنی مشو و خویش را اسیر شهوات نفسانی ممکن شرب مسکرات مفتاح تمام قباح است و وقتی شخص بدان مبادرت کرد بسی افعال شنیعه و اعمال ناشایسته از وی صادر میشود این اشخاصیکه بکرد تو مجتمع میکردند جز فساد اخلاق تو و جز تولید فقر و بدبختی برای تو مقصودی ندارند دست از مراقت ایشان بازدار که جز خیرت و خسران و شیمانی و ندامت نصیب نخواهد شد سخش که بیایان رسید با وی عهد کردم که گفتارش را بمعرض عمل گذارم و پیرامون اینگونه کارها نکرده و لی آنچه گفتم باسان بود و قلم جز آنرا توصیه مینمود چه که دلم در بند آن دلبر مهوش و آن شوخ پریشانی که در شب

(با نوان واژون بخت)

مهمانی دیده بودم بود دو روز از این وقته گذشت و سو مین روز مرا سلمه بین رسید وقتی آنرا کاشودم چنین نبشته بود « قر بان ت میروم از شبی که در منزل آقای هاشمخان چنان با لی راد یدم قر مان عشقت چنان بر تار و رود وجود استیلا یافته است که آنی از فکر و ذکر ت منفک نمیشوم اگر چنانچه مرا تب لطف و مرحمت نسبت بمن کما کان با قیست وقتی را معین کن که ساعتی با تو نشینم و لذت کما مرانی را در یابم فر بفته عشق تو طاقت ... جواب را بمنزل آقای هاشمخان از سال فرمائید » نامه که با تمام رسید دیگر از شدت فرح سر از پای نمیشنا ختم چه هرگز گمان نمیکردم که این مرغ تیز بال بدین سهولت در دام افتد و نسبت بمن رام شود پس خامه برگرفته چنین نبشتم « محبوبه عزیزه ام تصدق روی چون قدرت کردم هرگز تصور نمیکردم که ترا با من بدین یا به سر مهر و ملاطفت لست معلوم میشود که بسی نیکبخت و سعادت مند و کارم بگام و بر طبق مرام است البته صد چندان که ترا عا طفت است مرا بندگی و ارادت است من نه ترا دوست میدارم بلکه میپرستم روز سه شنبه سه ساعت بعد از ظهر در منزل آقای هاشمخان تشریف بیا ورید اسیر طره مشکین قام تو احمد ... » نامه باز ستادم و در روز معهود بیهوا در فتم آن حوروش را در آنجا دیدم در اطاقی که برای این قبیل ملاقاتها نهایت مناسبت را داشت وارد شدیم او را بسی زیبا تر از آنشب دیدم پس از تعارفات رسمی در مقابل میزی قرار گرفتیم در روی میز مزبور اقسام مسکرات و شیرینی جات و چند قسم خوراك بود گیلانی کنیاك با و داده و گیلانی خود نیز نوشیدم آنوقت گفتم خانم چرا در آنشب انقدر عشو و کرشمه بکار بردی و مرا آزردی؟ گفت اولاً مقدمه اشنا می بود و ثانیاً در حضور جمع مناسب نبود که فوراً دعوت ترا اجابت کنم اکنون اختیار تر است هر چه خواهی بکن که جز اطاعت از من نخواهی دید یکی دو گیلان که پیمودیم دیگر میدانم چه شد همیشه در میدانم که وقتی هاشمخان را در بالین خویش دیدم که مرا بصرف شام دعوت میکرد نظری بشام اطاق انداخته دیدم مشوقه ام نیست گفتم چه ساعتی است و انخانم چه شد؟ گفت ساعت هشت است و یکساعت قبل خانم رفت و وعده ملاقات را سه روز دیگر در همین محل قرار داد بر خاسته بسر میز طعام رفتم در سر میز

جز من و او کسی نبود غذا که صرف شد در شگفتی خواسته و سوار شده بمنزل رفتم در این شب نیز زوجه ام را بیدار و مشغول تحریر دیدم و آثار حزن و اندوه از چهره اش هویدا بود بمحض آنکه مرا دید دست از نگارش باز داشته و نزد یک شده رایحه مسکر از دهانم استشمام کرد و متغیر شده بدون آنکه سخنی گوید با طاقی دیگر رفت خلاصه مدت ششماه بین من و معشوقه مراسلاتی رد و بدل و ملاقاتهایی واقع میشد حتی گاهی که عیالم در منزل نبود و مرا بخانه میساوردم در اینمدت برای او انگشتی الماس و گوشواره های مروارید و دستبند های طلا خریده بودم روزی تلگرافی بدین مضمون از اصفهان رسید « طهران خیابان فرما نقر ما احمد خان ام الزوجه شما فوت فوری بیاید » خبر مرگ مادر زحم را بدخترش دادم شیون آغاز کرد و گفت مادر بیچاره ام میدانست که دیدار من و او بقیامت میافتد ولی غافل از آن بود که بزودی روح من او را تلاقی خواهد کرد زیرا منم طریقی که وی پیموده می پیمایم و عنقریب با و ماحق میشوم از اینسخن لرزشی در بدن من ایجاد شد و ترسیدم انتحار کند ولی این اندیشه بزودی از خاطرم محو شد زیرا فکر متوجه جای دیگر بود پس مرا گفت لوازم حرکت مهیا کنید که باصفهان رفته در مجلس ترحیم مادرم حضور داشته باشیم لوازم مسافرت فراهم کرد و در حین حرکت نامه بدین مضمون بمعشوقه نگاشتم « حبیبه نازنینم قربات میروم فوت ام الزوجه ام سبب شد که بگفته الی ده روز از تو مفارقت کنم و از دیدار روی نازنینت محروم مانم گرچه این مفارقت مرا بسیار صعب است ولی بر طبق رسوم معموله ناگزیرم که در فوت مادر زن اظهار سوگواری کنم البته بزودی معاودت کرده بزیا رت جمال بی مثال تو فائز شده و ترا بسی زیباتر از سابق خواهم یافت عاشق دلباخته تو احمد ... » خلاصه باصفهان رفته و مجلس ترحیم مادر زحم را برگزار کرده و اموال و پیرایه نیز فروخته ضمیمه ثروت خویش نموده بطهران مراجعت کردیم در اولین ساعت ورود مکتوبی بمعشوقه نوشته آمدن خود را اطلاع داده و روز بعد را در منزل هاشمخان میعاد قرار دادم در انروز بانجا رفته و پس از آنکه از من کله کرد چرا در هنگام مسافرت مرا دیدار نکردی و عذر خویش اظهار داشتیم آروز را نیز چند ساعتی با یکدیگر بوده و تلافی مفارقت

(بانوان واژون بخت)

با زده رولۀ را کردیم هشت ماهه و اندی نیز بدین منوال گذشت و هفته
دو سه مرتبه ما بیکدیگر را گاهی در منزل ها شمعان و گاهی در منزل
تخصی ملاقات مینمودیم سخن احمد خان که با پنجار سید قدری مکث
کرد گویا از ذکر ما بقی حکایت تردید داشت که بگویم به حضار
گفتند چرا یکبارۀ لب از گفتار بستی ؟ گفت قسمتی که میخواهم ذکر
کنم قدری حزن انگیز است و بیم دارم که خاطر رفقای محترم را رنج
سازم همه گفتند بگوی که ما خود را مهیای استماع کرده و بهیچوجه
اعتراضی نخواهیم کرد پس مجدداً شروع بسخن کرده گفت



فصل پنجم

تأثر و انتحار

چنانچه گفتم هشت ماه و چند روز از مراجعت اصفاهان گذشت و سکما فی السابق مغاللات و معاشقات من و معشوقه ادامه داشت اتفاقاً يك شب زوجه من تقاضا كرد كه و برا اجازت دهم بعد از ظهر فردا بمنزل يكي از همسا يكان كه با زني الفت گرفته بود برو دهمهم بوي اجازة داده و ضمناً مراسله معشوقه نوشته متذكر شدم كه مجلس خالي از اغيار و مقتضی است فردا بعد از ظهر آن يار ونا دار قدم رنجه فرموده ساعتی از لذت محضرش محظوظ شوم بعد از ظهر زوجه من بمعيت خادمه بمنزل همسا به رفت و ساعتی بعد مترس با معذوقه ام از درب منفي كه در كوچه خلوتی بود و معبر اين قبيل ملاقاتها محسوب ميشد وارد شد نيمساعت با سه ربع بعد كه من و معشوقه در اطاق خوابگاه عيالم بيوس و كنار اشتغال داشتيم دفعه روجه ام پديدار گشت بمحض آنكه چشمش بوضع آباحت خيز من و آن زن افتاد بدنش را از تماشي دست داد و عارض زبانش سر بي رنگ شد و نزد يك مادر و نفر آمده آن زن را مخاطب ساخته گفت هر چند تونزي سياه كاري و فجايع اين كشور ترا بر آنداشته كه عصمت خود بشرا در معرض استفا ده مشني مردان زن صفت گذاري مودنا از تو پرشي ميكنم و ميخواهم متصفانه مرا يا سخ دهی معشوقه ام در حالتی كه بدنش از خوف و خجالت هيار زيد با تجميع گفت خانم سؤال كنيد زوجه ام گفت ترا بمقتدسات عالم سو گند میده من و تو در وجاهت صورت كداميك بر تری داريم ؟ معشوقه ام نظری دقيق بمارضوی کرده گفت خانم بحقيقت تو دری بختنا و گوهری گرانها هستی در آسمان زيبائی كو مكي رخشدند تر از تو نديد و سراغ ندارم مر آن يابه و مابه نيست كه با تولا ف برا بری زانم تو ده خاك را با عالم افلاك مناسبتی نيست و خرمهره را نرسد كه بالؤلؤ شاهوار دعوی همسری كنند آری من تصديق ميكنم كه شوهرت را عاقله و انصاف نيست چه كه مانند تو زنی نيكو منظر و شرا نتمند دارد و با اينحال بزنان ديگر نظر ميگند و نرد عشق ميبازد اين بكفت و با حالتی كه آثار اعمال و شرمساری

(با نوان واژون بخت)

از آن ظاهر بود بیرون رفت منهم بتعاقب وی بیرون شدم آنشب را از شدت خجالت بخانه نیا مدله در مذ-زل هاشم خان بسر بردم صبح مشغول صرف چای بودم که یکی از خدمه را سرا سیمه دیدم وارد شده گفت آقا خانم حالشان خیلی بد است استماع این خبر چون صاعته که دفعه نازل شود در من اثر کرد و عاجلاً در در شگه نشسته بخانه رفتم صبحن حیاط بیرونی پر بود از طبقات مختلفه مردم که در این مواقع از نقطه نظر کنجکاوی ازدحام میکنند پنج شش نفر پلیس نیز دیدم که مردم را از خانه به بیرون میرانند و صدای شیون از خدمه بلند است با شتاب تمام با طاق خوا بکاده عیالم رفته او را در آنجا نیا قسم خادمه پیش آمده گفت جنازه خانم در اطاق تحریر ایشان میباشد همین که خواستم بد آنجا روم یکی از خدمه گفت آقا شخصی با حضرت عالی کار دارد و عاجلاً خواستار ملاقات است گفتم فعلاً وقت ندارم گفت بنده هم چنین جوابی دادم ولی گفتم الساعه حتماً باید ملاقات واقع شود متغیرانه بیرون رفته شخصی را که آثار صلابت و خشونت از سیماش ظاهر بود دیدم پس از تعارفات معموله گفتم اگر در غیر این موقع من چنین گستاخانه خواهان ملاقات میشدم جنابعالی حق داشتید که دعوت مرا اجابت نکنید گفتم حال بگوئید با من چه فرمایشی داشتید گفت باید در این اطاق بنشینید تا شمارا احضار کنم گفتم بچه مناسبت مگر من خیانتی کرده یا مرتکب جناحیتی شده ام؟ گفت من فعلاً نمیتوانم بشما جوابی بدهم جز آنکه هر چه میگویم بدان عمل کنید گفتم من باید بدانم که شما با چه عنوانی مرا امر میکنید که در امور داخلی منزل مداخله نکنم گفت من معاون تا مینا تم امر فوت خانم متعلقه سرکار که دفعه واقع شده جلب سوء ظن دول را کرده و نظیمه موظف است در اطراف این قضیه تحقیقاتی کنند گفتم من نمیتوانم مرد نامحرم جسد عیالی مرا به بیند گفت آسوده باشید غیر از طبیب قانونی هیچکس را نظر بجنازه خانم متعلقه جنابعالی نخواهد افتاد چون از متابعت امرش ناگزیر بودم دیگر سخنی نگفته در یکی از اطاقها رفتم و پلیسی درب آن بقراولی ایستاد که از خروج و دخول مانع کند در واقع من موقه در منزل خود مجبوس شدم اینک نتیجه تحقیقات معاون تا مینات و دو نفر مستنطق ؛ بد و آخادمه را که مصاحبه خانم بود در تحت محاکمه کشیدند و مشار

الیهما چنین اظهار داشته بود دیروز بعد از ظهر من بمعیت خانم بمنزل آقای حاج محمد رحیم آقا که همسایه ما است رفتم ولی آثار اضطراب از صورت خانم ظاهر بود تقریباً یکساعت و نیم که گذشت یکمرتبه خانم برخاسته از صابون حوض عذر خواست که کار عاجلی دارم و فراموش کرده باید بمنزل بروم پس متناً بمنزل آمدیم و او یکسر با طاق خوابگاه رفت و پس از ربع ساعتی با طاق تحریر آمده تمام خدمه را از مرد و زن احضار کرد و سپس چنین اظهار داشت « شماها در مدت خدمت خود نهایت اطاعت و احترام را نسبت بدن مرا رعایت داشته اید من زنان شما را چون مادر و خواهر و مردان شما را چون پدر و برادر دوست میدارم فعلاً تصمیم گرفته ام که معجلاً مسافرتی کنم و تصور میرود که نتوانم هیچیک از شما را همراه ببرم برای آنکه ممکن است در غیاب من آقا بعضی از شما یا همه را اخراج کنند و در اینصورت وضعیت زندگانی شما مختل میگردد و ناگزیر خواهید شد که دست حاجت بطرف بعضی از ساکنین بشفار این شهر دراز کنید بهر يك از شما مبلغی نقد از ثروت شخصی خود میدهم که اگر از این سفر باز نگشتم بدعای خیر مرا یاد کنید و کاهی فائده نثار روح من نمائید و در نزد کسان و دوستان خود نقل کنید که زنی در سن بیست و دو سالگی با داشتن ثروت و مکنت کاملی بد بخت بود و از لذاثه طبیعت کامیاب نشد همینکه خدمه این سخنان از خانم بشنیدند همگی گریان شدند و همیشه از خداوند متعال دوام حیات و بقاء زندگانی و عزت و کامرانی چون شما خانم بزرگواری را خواهانیم این چه فرمایشی است که جگر ما را میگدازد و دل ما را بدردمیاورد گفت سخن همان است که گفتم مرا سفری در پیش است من پرسیدم خانم یکجا تشریف خواهید برد؟ آهی از دل برآورد و گفت فعلاً نمیدانم ولی تا فردا معلوم خواهد شد این بگفت و در ب صندوق آهنبین بگشود و بهر خادمه هزار اشرفی و هر خادمی را دو هزار اشرفی بداد آنکس که گفت حال میخواهم قدری چیز بنویسم بروید مشغول خدمات خود باشید خدمه با چشم گریان گفتند چرا سرکار تنها تشریف میبرید و آقا همراه نیستند؟ نفسی سرد برآورد و گفت اینرا را باید من به تنهایی به پیمایم و آقا در اینجا میمانند شما هم در نزد ایشان باشید من با احتیاط آنکه شاید بعضی از شما را اخراج کنند تا مین آتیه برای شما کردم خدمه گریه

(با نوان واثون بخت)

گمان بیرون رفتند منهم در بیرون اطاق ایستاده از درز درب ویر
نگران شدم دیدم در جلو میز تحریر نشسته آهسته گریه میکند و چیز
مینویسد پس از ساعتی دست بکنه زنک اخبار برد دانستم که مرا میخواند
بدرون اطاق رفتم گفت بگو تخت خواب مرا اینجا بیاورند گفتم مگر
در اطاق خوابگاه نمیخواهید؟ گفت نه آن اطاق ننگین است پرسیدم
چگونه ننگین است؟ دفعه تکلفی خورده گفت اشتباه کردم و سخنی
بیمورد گفتم میل دارم در این اطاق بخوابم پس بکمت چند نفر از خدمه
تخت خواب را آورده در آنجا گذاردیم و همینکه لوازم آنرا درست
و منظم کردم مرا باشا رفته دست مرخص نمود گفتم خانم شام میل
میفرومائید یا منتظر آقا میشوید؟ گفت گمان نمیکنم آقا امشب بیایند منهم
میل بشام ندارم تو هم برو در اطاق خودت استراحت کن ولی هر وقت
صدای زنک مرا شنیدی زود بیا گفتم اطاعت میکنم بیرون رفته در پشت
درب ایستاده نظر میکردم دیدم قدری در روی تخت خواب نشست و بعد بر
خاسته و دفتری را باز کرد چند سطری در آن نوشت و خشک کرد و سپس
دستش به بند زنک رفت دانستم که مرا احضار میکند اندکی مکت کردم
که تصور کند در اطاق خود بوده ام و قتیکه وارد شدم گفتم برو قدری شربت
نارنج برای من بیاور فوراً دویده در سینی نقره تنگی بلور پر از شربت
نارنج با کیلاس کوچک گذاشته و آورده در مقابل او روی میز گذاردم
پس گفت برو بخواب بانو کاری ندارم من بیرون آمده باز در پشت درب
بوی نظر میکردم دیدم آمد در مقابل میز تحریر ایستاده قدری گریست و بعد
سربسری آسمان کرد و سخنانی زیر لب میگفت که من نشنیده ولی دانستم با
خدای خود برآز و نیاز مغفیل است آنکاه دفعه درب را باز کرده و مرا
در پشت آن دید با ملایمتی آمیخته بغتاب گفت خادم باید بمخدوم خود مطیع
باشد ترا گفتم برو بخواب از چه روی تو به سر جرئی مبادرت کرده و اعمال
مرا تحت نظر گرفته این رویه از طریق مردی و مردمی دور است و عقل آنرا تجویز
نمیکند بانو سوکنده یاد کن که بروی و بخوابی و دیگر تجسس و تفتیش نکنی
منهم بسر خانم قسم خوردم که بروم و استراحت کنم و بسو کند خود نیز عمل
کردم ولی از کثرت فکر و خیال خواب بچشم نیامد صبح قبل از آفتاب که
معمولاً خانم برای ادای فریضه بر میخاست باطاق تحریر رفتم که
به بینم خانم بیدار شده است یا خیر از پشت درب گوشن داده دیدم

علا ای تنفس وی نمیا بد قد ری در به واکشود بدرون نظر گردد
 چه بد ۴ خدایا چیزی بد ۴ که موی بر اندامم رست شد زیرا در روی
 تخت خواب جسد بیروح خانم را چون مجسمه از مرمر افتاده دیدم
 يك مرتبه موی کنان و موی به کنان لظاطقی بیرون دویده بسایر
 خدمت کاران خبر دادم صدای شیسون آنان بلند شد و فوراً کسی
 را فرستادند که باقا خبر دهد از صدای گریه ما خدمه بیرون بفروش
 آمده و در نتیجه اجتماع مردم را ایجاد نموده و تابلحال که از من مشغول پرستش هستید
 بکسلی مبهوت و متحیرم و نمیدانم بچه سبب در صورتیکه خانم در شب حالش
 در نهایت سلامت بود بکمرتبه بدرو زنده گانی گفتم مستنطق از مشار
 الیها پرسیده بود که دیگر نواز این واقعه اطلاعی نداری؟ گفتم خیر
 اطلاعات من همین بود که گفتم پس او را در اطلاقی محبوس کرد
 و در ضمن بکنفر طبیب و يك طایفه برای معاینه میت آمدند بمحض آنکه
 چشمشان بگیلاس تربت خوری که در ته آن مقداری شربت مانده بود
 افتاد آنرا تجزیه کرده و تشخیص دادند که میت مسموم شده و با شربتی
 که نوشیده مر فین مزوج بوده پس میز تحریر خانم را مورد تفتیش قرار
 داده از کشف ویز دفتری که شرح وقایع زنده گانی خود را در آن نوشته
 بود در تحت نظر آوردند در صفحه اول بخط نسخ و جلی چنین نوشته بود « کسانی
 که میخواهند در اطراف مرگ من تحقیقاتی بعمل آورند اول بمندرجات
 این مکتا بچه مراجعه کنند و سپس بکارهای دیگر پردازند » (در
 این وقت احمد خان کیف تیما جی بزرگ را گشوده و دفتری از آن بیرون
 آورد و گفت این دفتر حاوی مطالبی است که زوجه من در دفتر دیگر
 ننشسته و فعلاً در ضبط دولت است و من بقیمت کزافی چند روزی آنرا بدست
 آورده و از آن استنساخ کردم) اینک مندرجات مکتا بچه مذکور
 « من فاطمه ملقبه بضیاء الملوك دختر حاج محمد شریف تاجر اصفهانی هستم
 پدرم هردی فویم و نجیب بتروت و مکننت مشهور و بد رستگاری و امانت
 معروف بود مرا حل حیات خویشرا بشفراقت و آبرو مندی پیموده و در
 هنگام رحیل از این سرای عاریتی قنقاش سبب تأثر غالب اهالی آن
 سامان گردیده ز پراپیوسته هم خویشرا در طریقه حال ضعیف مصروف داشته
 و حتی الامکان در خدمتگذار ی بهمو طنان خود قصور نمیکرد منسکه
 دختر منحصر بفرد او بودم خواستار آنم بسیار و هر کس جد و جهد میکرد

که مرا بجهالة نصاح در آورده کثرت خواستگارانی را بر ما رساند
 انداشت که می در اختیار شری آزاد گذارد که از طرفی سلب مسئولیت
 از خود کرده و خاطر کسیر را نجه نداشته باشد و از جهتی دل یگانه فرزند
 خود را بدست آورده و در انتخاب شوهر مختار سازد سبب آنکه مرا
 خواهان بیشتر بود اینها است که ذیلا ذکر میشود اولاد ختری ادبیه
 بوده و در تحصیل ادبیات گوشن بسیار کرده و بهره کافی بر گرفته
 بودند تا نیا در نگارش خطوط ممتاز نسخ و نستعلیق اسنادی و مهارت
 داشتیم تا لیا در نقاشی رنگ و روغن و مخصوصاً سیاه قلم مسلطه بوده و
 آثار و نمونه اینها که گفتم بر صدق مدعای من بهترین برهان است
 را بعداً در طبع انواع و اقسام خوراکیهای ایرانی و اروپائی و شیرینی
 جات و مر باجات بصیرت تامه داشته و آثار و نمونه اینها که ذکر
 کردم موجود است خامساً در خیاطی اطلاعات وافیه داشته و اقسام برش
 البسه زنانه را میدانستم بطوریکه هیچکس را تصور آن نمیرفت که
 من لباسهای خود را خود میدوزم بلکه گمان میکردند بخیاطهای
 ما هر رجوع میکردم اسم سادساً مقدمات عربی را با مقداری منطق
 تحصیل کرده حاضر الذهن بودم و بعلاوه زبان فرانسه را بخوبی
 تکلم میکردم و از سایر مواد علوم در حدود سه ساله متوسطه آموخته
 بودم سابقاً دختری متجدد و در عین حال عقیقه بوده و رعایت احکام
 مذهبی را نموده و دامانم بلوث هیچگونه آلاشی ماوت نشده و پاکدامن
 میزیسته ام تا منماً بزرگترین چیزیکه باعث تکثیر خواستارانم شده
 آن بود که مکنث و ثروت بسیاری داشته و در حسن صورت بر اغلب
 دختران اصفهان برتری داشتم این مزایا موجب کثرت خواستگاران
 من بود مرا نیز در انتخاب شوری عقیده آن بود که شوهر باید و فاکتیش
 و شرافتمند باشد و جز این چیزی متوقع نبودم چه نمخواستیم بهوی و
 هوس همسری اختیار کنیم بلکه عزم آن داشتم که بشرافت و آبرو مندی
 تشکیل خانواده دهم اعم از آنکه شوهرم صاحب جاه و جلال و
 تمل و ثروت باشد یا آنکه مالک چیزی نباشد نیکو منظر باشد یا زشت
 صورت زیبارا یا صورت وی کاری نبود بلکه غلاقه مند بحسن سیرت
 بودم خواستاران بیامدند و بکلی خود را عرضه داشتند پس از آنکه
 در رو حیات اخلاقی هر يك غور کردم آنرا فائده و شرط فوق یافتیم

بدین سبب بیاسخ جواب منفی داد م تا روزی زنی برای ما بیامد و پس از مقدّماتی اظهار داشت که من میخواهم شما را برای برادر زاده خود خواستار شوم پس از ذکر مطالب مفصله که نکاتش آنها در اینجا بیامورد است رضایت خویش را اظهار داشته و با وی موافقت کرد م تا بر ا از بد م غالباً شرح درستی و درستکاری آن خانواده را شنید و موافق دو شرطی بافته بود م که برای انتخاب شوهر ذکر میکرد م و حقیقه احمد خان (شوهر م) جوانی نیک سیرت و ستوده خصات و شرافتمند بود و تا زمانیکه در موطن اصلی خود زیست مینمود م مشا را لیه بهیچوجه از طریقه انسانیت منحرف نشد و او بد آ گرد مفاصد اخلاقی نمیکرد بد در این ضمن بد م بد رو د حیات گفت و پس از چند بد م بد وی نیز زندگانی را تو د بع نمود و بعد ما در ش بد رض سکنه در گذشت وی را هوای طهران بسر افتاد و تصمیم گرفت جلای وطن اختیار کنند ما درمن که در دنیا جز من کسیرا بداشت و مفا ر قنم برای او صعب مینمود بهیچگونه بدین امر رضا نمیداد و خود من نیز چون از مفاصد طهران کم و بیش اطلاعی داشتم معایب این مسافرت را با دل و براهین برای وی اظهار داشتم ولی بجه سود که او را استبداد رای بعد کمال بود و گفتهای مرا بهیچیزی نمیگرفت و بالاخره اظهار داشت که تصمیم من قطعی است و باید از این شهر عزیمت کنم من باتمام معایب و مضراتی که برای این امر میدانستم چون نمیخواستم از قوانین شرعی تخلف کرده و بار ای همسر خود بش مخالفت نمایم خواهی نخواهی اظهار موافقت کردم بد شوهرم خواستار شد که ما بملک مفا بفر و شد با آنکه میدانستم پس از فر و ش قیمت آن را در معرض اسراف و اتلاف خواهد گذاشت مفا ا برای آنکه نسبت بیوفائی بمن ندهد م نگوید که برای جینه دیوی دست از مفاقت من باز داشت گفتا ر ش را مطا و عت کردم و بمتابت رایش و کالت دادم که آنها را بفر و شد او نیز بفر و ختن ماک و مستقل و اثاثیه من مفا درت کرده و بقول خود آنها را بباغ بصد و هشتاد هزار تومان فروخت در صورتیکه بیش از یک میلیون قیمت آنها بود پس از انجام اینکار با اثر و تی سرشار که از قیمت ما بیاک خود و من بدست آورده بود بصوب طهران رهسپار گشتیم در بین راه طفل چهارده ماهه داشتیم که مرخص شده در گذشت و جراحتی بر جراحت در ونیم افزود مفا صبر و برد باری پیشه ساخته و

(با لوان و آون بحث)

سکونت اختیار کردم در اتوموبیلی که بواسطه آن عازم طهران بودیم شوهرم با جوانی طهرانی ساز و رفاقت و دوستی کرده و او نیز بلطایف الحبل همسر مرا برفت و با وی سکونت کرد هنگام ورود بطهران در منزل آنجوان که هاشمخان نام داشت موقه چند روزی سکونت اختیار کردیم و پس از پنجروز منزل فعلی را خریده و محل اقامت قرار دادیم پس از چند روز روزی شوهرم مرا گفت امشب در منزل هاشمخان بشام دعوت دارم گفتم البته باید افراد بشر با یکدیگر خاطه و آمیزش نمایند ولی خواهش میکنم که با اشخاص شرافتمند و نیکو سیرت طرح مراقت ریزی و از مصاحبت با مردمان رذل و فاسد الاخلاق اجتناب کنی . با من عهد کرد که گفتار مرا اجرا کند و از معاشرت و مخالفت با مردمان دون همت پست فطرت احتراز نماید ولی افسوس که بیاناتی سراسر مجاز بود و جز طریق نا درستی نمی پیمود بالجماعه شب بد آنجا رفت و مقارن نیمه شب عودت نمود در حالتیکه بقسمی تغییر اخلاق داده بود که بهیچوجه بانشخاص شرافتمند سابق نمی نمود از دهانش استشام را بجه مسکرم کرده و متغیرانه بیرون رفته و با امدادان گفتمش دست از این رفتار نا بهنجار باز دار و خوبستن را در گرداب مناهای و ملامهی غرقه مساز این رویه جز ایجاد تیره بختی تو و من نتیجه نخواهد داشت پس از ذکر دلائل و براهینی گفتار مرا تصدیق کرد و تهدد نمود که زان پس مردی نامجوی و شرافت طلب باشد لکن جز بکذب سخن نگفت سه روز بعد مراسله از جانب یکن فاحشه که معنی یکی از آن زنانیکه دست جنایت کار محیط و پرا در گرداب فحشاء غوطه ور ساخته و در جامعه بنام زانیه و روسپی معرفی شده بود بوی رسید که در آن نسبت بشوهر من اظهار عشق نموده و خواستار دیدارش گشته بود شوهرم نیز در جوابش شرحی نکاشته و کثرت اشتیاق خود را بدین امر اظهار داشته بود و ابد تصور نمیکرد که من از این قضا یا آگاهی دارم در صورتیکه از آغاز اینکار تا کنون هیچیک از اعمال وی از تحت نظر من خارج نشده و اندک حرکتی که از وی ناشی شد از آن مستحضرم چنانچه مراسلانی که بین او و معشوقه اش رد و بدل میشد تمام را در این دفتر یادداشت کرده ام و از نظر خوا تنده خواهد گذشت که با همه این صنایع و این خلاف عهد و بیوفاییها صبر و برد باری پیشه کردم و ابتدا بشوی تعرضی نکردم ثروت شخصی مرا که بمصرف تهوت

(با فوان واژون بخت)

را نی می‌رسانید دانسته و دم ترم تا نکوبد که زوجۀ من برای مالیه دنیوی مرا مورد تعرض قرار داد ششماه بدین قسم کدشت و خبر فوت مادر م از اصفهان تلگرافا بشوهرم رسید و مسافرت مارا بدانجا ایجاب نمود شبی که در صد تهمۀ ما احتاج سفر بود و باید اظهار سوگوا ری نموده و لا اقل صورۀ از شهوات نفسانی جاوگیری کند در همان شب مستوی بمشوقه نوشت و وعده ملاقات داد و پس از مراجعت از اصفهان به صله بگرویز بدیدار مشار الیها رت با اطلاع تمام اینموضوعات چیزی نگفته و یرده شکیمانی ندریدم خونابه جگر خوردم و بروی شوهر نیاردم این موضوع نیز نگفته نماید که کاهگاهی که من در منزل نبودم شوهرم با نهایت وقاحت و بیشرمی معشوقه خویشرا آورده در منزل شخصی با وی مغالزه و معاشره مینمود هشت ماه و شش روز بدین منوال گذشت و او را فساد اخلاق و تجاهر بفسق و اینگونه عملیات ناشایسته روز بروز اشتداد یافت همه اینهارا تحمل کردم ولی از دیدن یک چیز عنان اختیار از کهم ربوده شد کاسۀ صبرم لبریز و طاقت برد باری و تحمل نمود . چه دیدم ! خدا با اگر در این کشور شرافتمندی یافت میشود شرح روزگار تباد من بخواند و از مراتب بیشرافتی و بیعصمتی شوهر من آکه شود . روزی غفلة وارد اطاق خوابگاه شدم در روی تخت خوابی که در هنگام دو شیزگی در آن میخفتم در تخت خوابی که در مخاواده عصمت پرست بوده در روی تخت خوابی که بکد ختر شرافتمند عالمه میخفته شوهر خویشرا با زنی سیه کار مشغول بوس و کنار دیدم ! بمحض دیدن این عمل فجیع و این فعل قبیح طانتم طاق شد و پیش آمده از آنزن پرسش کردم گرچه تو زنی سیاه کاری و درمفاسد غریب میباشی معهذ انصاف ده که من و نو کدام یک از حیث وجاهت صورت برتری داریم مشار الیها منصفانه پاسخ داد که شوهر تو بسی بی عاطفه و بی شرف است که با داشتن چون تو زنی بمانند منی می پرداز خیالی متعجب شدم که در این محیط سر بسر فساد زنی فاجره در امریکه منتهی بضرر و نفع وی میشود منصفانه حکمت کند و ر جهان دیکری را بر خود اذعان نماید در واقع میتوان چنین زنی را بر بسیاری از مردان این سر زمین ترجیح داد چه که روح انصاف هنوز در وی موجود است خلاصه آنزن با خجالتی تمام بیروشد و رفیق پست فطرت بیشرافتش نیز بتعاقب او از درب خارج شد و سپس من باطابق تحریر رفته لختی در وضعیت حیاتی خویش اندیشه کرده دیدم دیگر مرا زندگانی بکار نماید و مرگرا هزاران درجه بر اینگونه زیستن مزیت است پس خدمۀ خویش را از مرد و زن بخواندم و

(با نوان وارون بخت)

بکتابه و صایای خود با نان گفته و هر یکرا مقداری از ثروت شخصی بدادم تا بعد از من چندی بتوانند امرار معاش کنند و دست حاجت بسوی کسان نبرند زان پس در بحر تفکر غوطه ور گشته و غم خویشرا در انتحار جزم کردم پس در بین دواجات کاوشی کرده مقداری مرفیق باقیم این سم مهلک را در شربت نارنج کرده مینوشم و از این زندگانی پر درد و محن میرهم چون میدانم که امر فوت من تولید زحمت برای اشخاص خواهد کرد و ممکن است برخی را بتل من متهم سازند اینست که قبل از فوت خود میکوبم که مباشر هلاک خود بوده و خود انتحار کرده و کسی را در این امر مدخله نبوده و نیست چیزی که مرا محروک خود کشی شده همان بی و فانی و بد جنسی شوهرم بوده است و پس من تقریباً از نقدینه و جواهر و زربنه آلات و اثاثیه و خانه رو بهم رفته دارای سیصد و سی و چهار هزار تومان هستم که پس از اسرافکارهای شوهرم باقیمانده از خویش و اقربا جز دو خاله و یک دختر عمو کسیراندارم تمام جواهرات و زربنه آلات خود را با نضمام ده هزار تومان بدختر عمویم **عاصیه خانم** که در اصفهان سکونت دارد بخشیدم معادل صد هزار تومان از دارائیم را دولت موضوع کرده ده هزار تومان آنرا به مصرف ساختن عمارتی برای مدرسه شبانه روزی برسانند و بقیه اش را مستلانی بخرند که عایدی آنرا برای مخارج اطفال یتیم و بی سرپرستی که در آن مدرسه بماند به تحصیل مشغول شوند تخصیص دهند در این امر من دولت را در مقابل وجدان و شرافت واقعی مسئول میدانم مابقی ثروت مرا پس از کفن و دفن مطابق مقررات شرعی بین دو وارث نسبی **خاله ها** و یک وارث سببی **شوهرم** تقسیم کنند شاید آنها نکه اینمراثب را میخواهند مرا مورد طمن و ملامت قرار دهند که پس از مشاهده اینهمه فجایع از همسر خویش چرا او را از میراث خود محروم نکردی ؟ بیا سخ معترضین گویم این شخص مست باد غرور است و ابداً ببال کار خود متوجه نیست و از عواقب و خیمه اعمال خویش آگاهی ندارد در صورتی که ویرا از ترس خود بی نصیب سازم بکمرته آبرو و حیثیتش بر باد خواهد رفت گرچه من او را چنانچه نگاشتم صاحب ناموس و ننگ نمیشمارم و حقیقه ویرا از وجدان و شرافت بهره نیست ولی چون در جامعه هنوز فساد معرفی نشده نمیخواهم از این بعلد هم بد تقسیم معروف شود در واقع این امر هم برای پاسا بروی خودم میباشند که نمیخواهم مشارالیه در سر زبانه افتد و گویند این شخص

(با نوان واثون بخت)

شوهر فلان دختر بوده در خاتمه از اولیاء امور درخواست می‌کنم که این آخرین خواهش بکرن محض را بپذیرض اجرا گذارند و آن اینست که شوهرم را ملازم کنند من بعد زنی را تزویج نکنم تا مانند من برای حفظ آبروی خود ناگزیر از اشتجار شود اگر این تقاضا عاقلانه یا جاهلانه است میل دارم که از ید بر فتن آن روح مرا شاد کنند آه که دیگر شدت رنج و محن مجال نگارش نمیدهد چنین می‌پندارم که در خیماں بی عاطفه تارو بود و جودم را منقطع میسازند گویا تلیم را در خرمنی از آتش نهاده اند و در سوز و گداز است . من میروم در حالیکه از خرمن زندگانی توشه نبردم . من میروم در صور تیکه از دوره کزنده زندگانی خود نفعی نیافته . ۴۱ . من میروم و خوبشتن را از این حیات سرسبز محنت میرهانم . من بشرك زندگانی میگویم در حالیکه لوازم تعیش و کامرانی همه گونه برای من مهیا است ولی آنچه منظورم بود در این زیستن یافت نمیشد . من میروم ونمی‌خواهم در این مرز شایع خیز بیایم و با اعمال ناشایسته این جامعه عاری از عاطفه و ثرافت نگران شوم چه مرا تاب دیدار اینگونه مفاسد نیست من میروم و عیش و عشرت و تنعم و کامرانی و جاه و جلال و ثروت و اقبال این محیط ادبار خیز را بساکنیش باز گذاشتم که چون حیوانات بخورند و بخوابند و هر روز بساخن صورت و فساد سیرت پردازند . در گرداب شهوت و هوای نفس غوطه ور گردند و در منجلا ب فضاحت خوبشتن را نیکی بخت شمارند . اف بر تو ای آسمان که ترا هیچگاه روبه متعادل نیست ! سرزمینی که مهد شرافت ؛ مرز و بومی که منشاء قدرت ؛ کشوری که نمونه بزرگوار و بهمت ؛ مکی که ضرب المثل بعفت و عصمت بوده از چه روی یکباره چنین فاسد گشت و چرا امروز اینسان بشقاوت و رذالت و ابتدال و فحشاء و منکرات مشهور شد ! ای جامعه ایرانی بوجد کائنات سوگند این نه زندگانی است که شما دارید این حیات سرسبز نیک و افتضاح را خاتمه دهید . این مفاسد اخلاقی را ترك گوئید . این تشتت و نفاق را رها سازید فکری بآتیه کنید و بدانید که تاریخ اعمال ما را مینگارند تاریخ ما را به جامعه بشر معرفی میکند . رضائید بکلمات باستانی که پیوسته بشرافت و افتخار میزیسته زین پس به پستی و فساد ؛ بزشتی و نا یاکی اشتها ریددا کنند . مفاخر نیاکان ساف را از صدف تاریخ محو کرده و بجای آنها بسی معایب و فجایع بنگارند ، توجهی بزنان تیره بخت این سر

(بانوان وازون بخت)

زین کنید و بیش از این ظلم و ستم بر آنان روا مدارید زن نو عن ضعیف است و طرفداری ضعیفا از وظایف مردان . زن را در بین مخارقات حقوقی است که باید حفظ کرد ، زن را نقیض عقل است باید ویرا بطریق انسانیت و ذرف هدایت کرد . آه که دیگر طاقت نگارشم نیست
 « فاطمه ضیاء الملوک »

در اینجا مطالب آئین بیست و دو ساله با تمام رسید حصار مجلس عموم ملأ متأثر شده و با تمام قساوتی که در آنان بود رقت گردند مخصوماً ۱۰۱ محمد خان احمد خان را گفت ترا بخدا هیچ از این فاجعه که خود مسبب آن بود متأثر شدی ؟ احمد خان گفت بدیعی است که مرک زوجه ام مرا متأثر ساخت ولی ویرا حق انتحار نبود بعضی از حاضرین قول ویرا تصدیق کردند و برخی سکوت نمودند . علیمحمد خان گفت مگر نه تو متعهد شده بودی که جزوی بزنی توجه نکنی و پیرامون عشق دیگری نگردی ؟ گفت نعم دنیا برای آنست که از آن تمتع یا بند من نمیتوانم خود را مطیع اراده زنی کنم . علیمحمد خان گفت البته مرد نباید زمام اختیار خویش را در دست زن دهد ولی مرد شریف کسی است که عهد و پیمانش استوار باشد و خاف وعده نکند و گر نه ویرا حق اظهار مردی نخواهد بود و از آن گذشته اگر تو بزنی نیکو روی تر از زوجه خود عشق میورزیدی چندان مورد ملامت نبودی و لیکن وقتی تو بزنی تعلق خاطر یافته که اهر حیث مالدون وی بوده این خود بزرگترین عمل زشت است . یکی از حضار گفت این امر منوط بسایقه انسانست که مطمح نظرش هر که برد بیاری گزینند و بر دیگران امتیاز دهد آقای احمد خان مترس خود را بیشتر دوست داشته اند هیچکس را حق اعتراض نیست علیمحمد خان نظری غضب آلوده بوی کرد و سکوت نمود در اینوقت حاضرین متفقاً گفتند ما بقی قصه را حکایت کنید و دیگر بار احمد خان بانام بقیه حکایت پرداخت وچنین اظهارداشت



فصل ششم

پایان داستان

پس از آنکه علی محمد خان معاون تأمینات و دو نفر مستنطق کتابچه را خوانده و دانستند که هیچکس در قتل زوجه من مداخله نکرده است مرا احضار نموده تدبیری تشدید کردند و سپس بر طبق وصیت نامه عمل کرده دو خاله و یک دختر عموی عیال مرا از اصفهان احضار کرده و پس از آنکه مبالغ یکصد هزار تومان از ماترک او مجزی کردند ما بقی را چنانچه نوشته بود تقسیم نمودند ولی را جمع باینکه مرا هازم کنند که دیگر زنی را تزویج ننمایم اظهار داشتند قانوناً ما نمیتوانیم چنین تکلیف شاقی کنیم بعلاوه این قضیه از قضایای عادیه است و تازگی ندارد در این مملکت روزی نیست که از این قبیل وقایع رخ ندهد یک ماه از این وقعه گذشت و من مکتوبی بمعتوقه نوشته خواستار دیدارش شدم در جواب من نگاشته بود سه روز دیگر در منزل آقای ها شمخان می آیم ولی خواهش میکنم تمام رفتارها خبر کنید که حضور داشته باشند میخواهم آنان را به بینم و در موضوع لازم می آید که من نیز بر حسب دستور مشا را إليها از ها شمخان خواستار شدم که تمام دوستان را دعوت کند در روز مزبور قریب به بیست نفر از رفقا در منزل ها شمخان حضور یافتند نیم ساعت بعد معشوقه من بیامد ولی با چهره گرفته که آثار ملالت از آن ظاهر بود و برخلاف سابق ابداً با رایش خود نیرداخته و با نهایت سادگی بدان محفل حاضر گشته بود بمحض آنکه ویرا دیدم بجای دویده آغوش گشودم که در بغلش گیرم خود را بکناری کشید و غضبناک نظری بمن کرد و رفت در روی بکشد لی قرار گرفت پس از دقیقه چند برپای خاست و حضار مجلس را مخاطب ساخته گفت «گرچه من زنی فاحشه و بدکارم ولی بواسطه آنکه فقر و استیصال مرا بهتک ناموس محرک شده هنوز روح شرافت در کالبدم موجود است . امروز آمده ام مطالبی را گوشزد شما کرده و بروم . چنانچه همه میدانید من بیش از یکسال است که با احمد خان روابط عاشقانه داشته و ما فوق تمام معاشرتها را با یکدیگر نموده ایم چنانچه او را بمن تعلق خاطر بود مرا هم پایه عشق نسبت بوی مستحکم بوده

(با توان و ازون بخت)

ولی هرگز گمان نداشتم که این مرد زوجه دارد که فروغ رویش از ماه گرو
 میرد و طمنه بافتاب میزند هرگز تصور نمی کردم که او رازنی عا لمه و فهیمه
 در خانه است که در مقام مقامی حسن صورت مرا با وی حد قیاس نبوده
 هرگز این اندیشه بخاطر را ندیدم که اینمرد با زن خود تعهد کرده
 است جز او زنی توجه نکند و پای بند مهر دیگری نگیرد . هرگز نمی
 پنداشتم که آن زن برای رعایت قوانین شرعی از خویش و اقربا و مال
 و منال و بالاخره تمام مایمک خود صرف نظر کرده و بمنابت همسر خود
 جلای وطن اختیار نموده و در مقابل این عا طفه و وظیفه شناسی شوهرش با
 وی نزد بیمهری باخته و جنبه وفاداری رعایت نکرده و با من در ساخته
 اینمرد دارای شرف و آبرو و غیرت و ناموس نیست بلکه منکبه در جامعه
 زنی روسبی معرفی شده ام خوبشتن را بر او ترجیح میدهم . فجایع اعمال این
 مرد سبب مرگ آتزن نا کام شد و این شخص قاتل زن خود است ای کسانی
 که در این محفل حضور دارید بدانید که من بعد اینمرد بهیچوجه حق
 ندارم با من مکالمه کند یا متکلم شود زیرا قابل معاشرت نیست ، زیرا
 از شهادت و جوان مردی عاری است ؛ زیرا صاحب عفت و عصمت نیست . من
 از این ساعت بعد تصمیم دارم که اگر کردار ناشایسته خود که در
 اثر فقر و احتیاج ناشی شده تو به کنم و با مختصر تر و تنی که دارم امرار
 معاش نمایم و هر يك از شما زین پس ملاقات مرا خواستار شوید میسر
 نخواهد شد و در صورتیکه اصرار کنید ناچار بمجا کم مقتضیه تظالم
 خواهم کرد . بعد از این مرا ندیده انگارید و در شمار اموات محسوب
 دارید و چنین پندارید که مانند من زنی در صحنه کیتی وجود نداشته ؛ بگذارید
 گوشه را اختیار کرده و زندگانی سر بسر محنت خود را بیایان رسانم هنوز
 صدای آن زن فرشته صورت و ملاکوتی سیرت در گوش من طنین انداز است
 و مرا زجر میدهد . هنوز آن کلمات که با نهایت متانت از دلب یافت فام وی
 خارج شده قلب مرا میکند از من ناداسته خوبشتن را شربك قتل او میدانم و
 از روح وی طلب عفو و بخشایش میکنم شما را بدانچه مقدس میشمارید سوگند
 میدهم که پس از این پیرامون من نگردد و آزارم نگیرد ، این کلمات مانند
 خنجر جری که بر جگر کسی فرو برند در من تأثیر کرد و هر چه خواستم بیاسخ
 سخنی گویم نتوانستم سکوت محض فضای طالار را فرا گرفته و مشارالیه
 پس از چند دقیقه بر خاست و برقع بروی افکند بدون آنکه کلمه ای برای وداع

(با نوان واژون بخت)

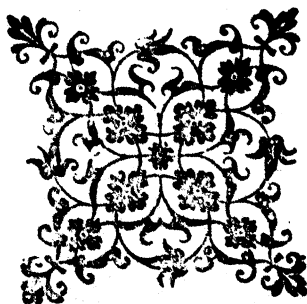
گوید از درب خارج شد من نیز از شدت خشم بر خاستم که بر و م هاشم خان گفت از سخنان يك زن زانیه عصبانی مشو و عیش خوبی منقص مساز وقتی او ترا نخواست تو با دیگری پیوند کن در طهران بقدری خانه های وجهه یافت میشو د که از حد احصاء خارج است . سابرین نیز از اینگونه سخنها گشتند و مرا بر جای خویش نشانیدند پنجاه نیز گذشت و زنی که مطبوع طبعم واقع شود نیافتم وقت خویش را بیازی قمار و مجالس طرب و مهمانی صرف میکردم تا شبی در یکی از مجالس ضیافت که لوازم عیش و طرب جمع بود زنی خو بروی بافتم که فروغ رخسار دلپذیرش مرا در دام عشق اسیر کرد و پس از چند روزی باب معاشرت . . . باز شد مدتی با وی بسر برده و وقتی خبر دار شدم که تمام نقد بنه خویش را یا در بازی قمار باخته یا بمصرف تأمین مطامع معشوقه رسانیده ام برای آن که باخته های خود را دوباره بدست آورم خانه و اثاثیه فروخته و در حیاط کوچکی مستاجر شدم اتفاقاً نقش نیاورد و نقد بنه جدید نیز باخته شد و چون تنخواه قریب بانام بود بقناعت مصرف میکردم رفته رفته معشوقه آگاهی یافت که دیگر مرا آن ثروت سرشار نیست که آنچه وی خواهد عاجلاً تهیه کنم پس اظهار دلسردی و بالاخره بی اعتنائی نموده و عاقبت منتهی به جدائی شد . من از این پیش آمد خسته خاطر گشته و عزم آن کردم که از این شهر بروم . روزی در منزل آمده تمام وجه موجودی خود را شمرد دیدم همه جهت دارای ۱۲ تومان مبالغه پس سمساری آورده مختصر اثاثیه ای که داشتم فروخته و روی هم رفته دارای صد و پنجاه و چهار تومان شدم انوقت اتوموبیلی کرایه کرده بهمدان رفتم و پس از دو ماه و سیله بکنفر تاجر همدانی که با وی الفت گرفته بودم خود را در ساک اعضاء اداره حکومتی منتظم گردانیدم کم کم صرفه جوئی و اقتصاد پیشه کرده و از عایدی خود در در هر ماه مقداری ذخیره مینمودم بالاخره توانستم چند جریب زمین مزرع خریده و چند گاو و نیز تهیه کرده و مختصر فلاحتی موجود نموده و از عایدی آن دیگر بار طریقه معیشتی بطور اختصار برای خود ایجاد کردم و پنجسال نیز بدین قسم گذرانیده تا وقتی که خود را از خدمت حکومت مستغنی یافته استفادادم و باید دانست که احمد خان خود شخصاً مستغنی نشده و بواسطه رشوه ای که در موقع تصدی اخذ کرده بود و برا منفصل گردید - مصنف . . .

ما بقی وقایع زندگی را عموماً آقا بان خاصه آقای هوشنگ خان اطلاع دارند زیرا غالب اوقات با هم بوده ایم . علیمحمد خان پرسید پس از مراجعت بطهران سراغی از هاشم خان رفیق سابق خود گرفتید یا خیر ؟ احمد خان گفت

سه ماه قبل بطهران آمده و لدی ورود در منزل او رفته و دق الباب نمودم شخصی بیرون آمد که ویرا نمیشناختم پرسیدم ها شما خان در منزل تشریف دارند ؟ متعجبانه گفت آقا عوضی تشریف آورده اید گفتیم من سالها با ایشان دوست بوده و آمد و شد داشته ام گفت این خانه را آقای من مدت چهار سال است از يك جوانی خریدم اسمش را نمیدانم شاید همان شخصی است که جنابعالی میخواهید . وقتی این سخن شنیدم از بافتش ایوس شدم و روی بد و نفر از رفقای سابق او تصادف کرده و استفسار نمودم اظهار بی اطلاعی کردند تا شبی در جلو خان بزرگ مسجد شاه شخصی را که از ظاهر حالش آثار فقر و پریشانی نمایان بود با لباس مندرس و چهره زرد دیده بنظرم آشنا آمد همینکه مرادید بعجز و الحاح پیش آمده گفت « آقا برای رضای خدا بمن رحم کنید و مساعدتم فرمائید » صدایش را نیز آشنا یافته در رویشانی چو غمی در قیافه وی دقیق شده و ویرا شناختم که رفیق دیرینم ها شما خان است . او نیز مرا بشناخت و صورتش از خجالت ارغوانی شد . گفتیم ها شما خان او هم با صدای گرفته گفت احمد خان و چشمانش پر از اشک شد من فوراً او را با خود در درشکه نشانیدم بطرف منزل راندم وقتی بخانه رسیدیم پرسیدمش این چه وضعیتی است ؟ گفت قمار و افیون کار مرا ساخت و بدین روز سیاهم انداخت ، ثروت و مکنتم از دست رفت و در شبی که در فاحشه خانه بودم در حالت مستی بوزیر مالیه فحاشی کرده و سر یک نفر را شکستم و بالنتیجه از خدمت دولتی اخراج شده و بالاخره حالم بد بمنوال است که می بینی من قدری بحال وی رفتم کرده و فرستادم قدری تریاک با لوازم آن آورده اند و کشید و چند روزی هم بهمین طریق در منزل من بسر برد یکی از روزها مرا گفت من قدری کسالت دارم و میخواهم بخوابم منهنم متعرض وی نشدم بیرون رفتم وقتی شب مراجعت کردم و ویرا ندیدم هر چه صدا کردم جوابی نیامد با خود گفتم شاید بیرون رفته باشد نو کمر خود را گفتم تو از ها شما خان خبری داری ؟ گفت صبح وقتی تشریف بردید بندم هم رفتم لوازم غذا را حاضر کنم و وقتی مراجعت کردم در بامها منظور بسته بود و چون سیرده بودید تا ایشان بند را صدا نکنند با حلاق نروم تا بحال مرا نخواسته اند پس برخاسته بتفحص پرداخته در روی بخاری مکتوبی سر بهمه باقم و بدان نظر کرده مهرها شما خان را شناختم از دیدن مکتوب خلجانی در خاطر مرا راه یافته و آنرا بدون

(بانوان وازون بخت)

فوت وقت بتا مینات بردم و شرح ما وقع اظهار داشتم وقتی نامه را بکشودند چنین نبشته بود ﴿ من ها شمع خان غضر سابق وزارت مالیه هستم که در اثر اسراف کاری و قمار تروتم را از دست داده و در نتیجه فساد اخلاقی از شغل اداری منقصل شده و در معاینه بتکدی مشغول بودم تا چند روز قبل بکنفران دوستان سابقم آقای احمد خان مرا بخانه خود برده و نهایت ملاحظت و انصاف را نسبت بمن مرعی داشته و در منزل شخصی جا داده اند ولی چون نمیخواهم بیش از این حمل بار مذلت کرده و بدین وضع رقت بار روزگار بسر برم شخصاً خود را در آب انبار غرقه میسازم و هیچکس را در مرگ من مدخلیتی نیست از اداره جلیله نظمی و محاکم جنائی در خواست میکنم که کسیرا ما شرقتل منند اند . . . هاشم ﴿ تا مینات پس از مختصر تحقیقاتی حقیقت امر را تشخیص داده و جنازه را از آب انبار بیرون آوردند و من متکفل مخارج دفن و گفن وی شدم این بود تمام وقایع قابل ذکر دوره زندگانی من علیمحمد خان گفت با اینکه من در مرگ کسی حرصند نمیشوم از خود کشتی اینجوان ببشرف مسرور شدم زیرا من بزرگترین مسبب مرگ خانم متعلقه آقای احمد خان این وجود منحوس را میدانم در واقع قسمتی از کیفر اعمالی خود را دیدم چه که او اینمرد را بشرب مسکرات معتاد ساخت او اینمرد را باهو و لعب و قمار و هزاران مفاسد بکروادار کرد او اینمرد را بمعاشرت و مخالطت با فواحش تحریک نمود پاسخ سخنانش را جز با خنده های مستهزانه ندادند در اینوقت یکی از حضار پر خاسته گفت منم میخواهم بنوبه خود بر طبق قرار داد بشرح وقایع قابل بیان دوره زندگانی خود پردازم



فصل هفتم

داستان خسرو خان

من خسرو خان فرزند ص ۱۰۰۰ الملك كرمانشاهانی هستم پدرم از اعظام كرمانشاهان و از متمولین درجه اول آنسامان بود و جز من دو پسر و يك دختر داشت كه خردسال تر از من بودند آغاز زندگانییم بطور طبیعی گذشته و همواره از تربیت بساتین خرم و تمشق و تماشا در چمن و دمن استفاده کرده كرده عمری بخرمی و نشاط بسر میبردیم پدرم برای تعلیم و تربیت يك نفر معلم طهرانی گماشت و مدت چهار سال آن شخص بتعلیم اشتغال داشت و چون دارای هوش و ذكاوت جلی بودم در این مدت تقریباً مواده سه ساله متوسط را فرا گرفتم و او را تصمیم آن بود كه مرا بكنفر جوان تحصیل كرده فاضل نماید كه در مقابل امتثال و اقران كوی مفاخرت را بر بایم ولی رفته رفته افكاری در دماغم ایجا شد كه مانع از تعقیب تحصیل گردید آن افكار كدام بود و آن تخیلات چه ؟ مرا عادت آن بود كه همه روزه عصرها برای گردش بسمت صحرا میرفتم و هنگام مراجعت كه غالباً در اول شب واقع میشد معبرم كوچه باغها بود و ضمناً این نكته نیز نگفته نمائند كه همیشه بكنفر از گماشتگان پدرم همراه بود و كاهی هم معلم مرا مصاحبت میکرد شبی كه بر سبیل معمول از تفریح و تفرج عودت میکردم تقریباً بكساعت از شب گذشته این شب در نهایت تاز و صفا بود چه كه ماه دوم بهار و نیمه از آن گذشته ماد با تمام عارض خود در صفحه آسمان جاوه گر گشته و از فروغ جها تتاب خود بسی بر جاوه باغ و بوستان افزودم و هر يك از مناظر طبیعی را زیر و زبنتی بسزا داده از جانیی نفر بزرگ آبی از فراز روی به نشیب جاری و از صدای خود آهنگ نغمات منظم موسیقی را بسمع عا برین میرسانید از جهتی مرغان خوش الحان بر اغصان اشجار با انواع و اقسام بنغمه سرایی اشتغال داشتند از طرفی رواج روح فزای گاهه نیکه از باغات استشمام میشد روح و زواقرین نشاط و انبساط میساخت با الجملة طبیعت سرخوش و جهان سرخوش و هر ذیروحی از بدایع آن سرخوش بود نیه امام برد و شنا سیری شده و خوابی كه از سیرت سرمازند گشته و در زوایای تنك و تارپك

(با نوان واژون بخت)

پناهنده بودند اینک با فرحی تمام بترك انزوا گفته و برای تمتع از لذائذ
 طبیعت بصحن گسزار آمده اند بلکه چون مرغی که از قید قفس رها می
 باشد هر يك سر به بیابان نهاده و میخواهند تلافی سختی تنگنای زندان
 را بجولان در بیابان تلافی کنند در چنین شبی در حین عبور از پشت
 دیوار باغی صدای آواز دلکشی شنیدم که بی اختیار یا هم از رفتار
 بماند و هر چه بیشتر توقف میکردم میل و اشتیاقم باستماع آن صوت دل
 پذیر افزون میگشت خادمی که همراهم بود گفت آقا بفرا بید برویم پدر
 محترمان منتظرند و از توبیخ مادر لایس میشودند با لحنی که بالتماس بیشتر
 شبیه داشت تا با مر کردن گفتم، قدری صبر کن گفت اگر میل
 سرکار آنست که آواز خوش بشنوید به آقای بزرگ عرض میکنم که
 برای شما آوازه خوانی دعوت کنند اینکه چیز مهمی نیست گفتم بی انصاف کجا
 جنجری بدین لطیفی و صدائی با این ملاحت یافت میشود معلوم است ترا ذوق
 نیست و در سر توری بداری گفت ما شاء الله آقا بزرگ شده و بعضی حرف ها
 میزنید که تا بسته مقام شما نیست امروز وظیفه شما آنست که بتکمیل تحصیل
 همت بکارید نه سخنانی که بالاخره نتیجه ای جز زیان نداشته باشد گفتم ترا
 نرسد که بمن دستور دهی و عملیات مرا نیک و بد کنی تکلیف تو آنست که
 بهر چه امر کنند متساومت نمائی و جز بد آنچه ماموری اقدام نکنی در
 جواب سکوت کرد دانستم میخواهد شکایت مرا بیدرم کند این اندیشه مرا
 سخت بهراس انداخت و با خود گفتم که پدرم ممکنست مرا در حضور اشخاص
 مورد عتاب و خطاب قرار دهد و باعث سرشکستگی و خفت گردد پس در
 صدد داجوئی بخدمت برآمده گفتم آخر نه تو مرا چون فرزند دوست میداری؟
 پس چرا از يك چیز بی اهمیتی مرا ممانعت میکنی؟ این بگفتم و دو اشرفی
 از کیف خود در آورده در دستش نهادم گفت قدری مکت میکنیم و بعد
 میرویم اما سرکار باید اظهار کسالت کنید و بگوئید که از روی سنگی رد میشدم
 یا هم از جای میشد و بیج خورده بر زمین افتادم و تا بحال قادر بحرکت نبودم
 گفتم خوب عذری بیاد دادی و مرا از تغیر و تشدد پدر مستخلص ساختی پس
 از اینك توقعی گفتم آیا بهتر آن نیست که صاحب این صدا گشایخته شود؟ گفت
 این صدا از دختر یا زن جوانی است و البته زیبنده نباشد که شما بزنی نامحرم
 نظر کنید. گفتم این چه سخن است که میگوئی منکه قصد سوئی ندارم بلکه میخواهم
 بدانم که صاحب این حنجره ازین را نیز طلعتی زیبا است یا خیر گفت گیرم رضا

(با زنان وازون بخت)

دادم که شما صورت او را ببینید چگو نه امکان دارد که در ب خانه ای رفته و
 بگوئیم ما میخواهیم این زن خوانند را ببینیم ؟ گفتم چه لازم که چنین تقاضائی
 کنیم بلکه مرا تدبیری بخاطر رسیدن و هرگاه بدان عمل کنیم بمانی تصادف
 نخواهیم کرد گفت آن کدام است ؟ گفتم تو دستهای خود بهم متصل کن و در
 کنار دیوار بایست و من پاهای خود را در آن نهاده درون پا خرا میبینم گفت
 هیچ میدادید که این حرکت باعمال بکنفر سارق بیشتر شباهت دارد تا بیک جوان
 بزرگزاده گفتم در اینوقت کسی از اینجا عبور نمیکند که مرا بدین وضع به
 بیند و آنکمی بمحض آنکه از دور شخصی را دیدی زود مرا خبر میدهی و فرود
 میایم چون بنظرش این امر غیر مهم آمد موافقت کرد و هر دو دست بیکدیگر
 متصل ساخت و من پای بروی آن نهاده درون باغ را نگر بستم منظره دیدم که
 ما دام الحیات از خاطرم محو نمیشود چه دیدم ؟ در وسط باغ در کنار اسطخری
 مجمعی که مرکب از چهار مرد و دو زن بود منقذ گشته سه نفر از مردان
 در عنقوان جوانی تیکو روی و بدیع الجمال که یکی را تار و دیگری را
 طنبور و سومی را و یولونی در دست بود و چهارمی مردی بسن ۴۰ الی ۴۷
 بود که قیافه نجیب و متین داشت آند و زن یکی در سن سی و دو و الا سی
 و هشت بود که آثار و جاهت از صورتش نمایان و دیکری دختر کی
 بود بسن هفده الی هیجده سال و دختر گفتم و خطا کردم او ملکی بود
 که بلباس انسان مابس گردیده او فرشته بود که بمعاشرت انسان متمایل
 گشته تجلیات جمالش پر تو ما هتاب را زائل ساخته بود هر چه بخواهم از
 حسن و زیبایی از صباحت منظر و ملاحت صورت وی گویم عجز دارم حقیقه
 نقاش قدرت در ترسیم صورت وی غفلت کرده و قلم صنع ایزدی نمونه ای
 از شاهکارهای خوشترانمو دار نموده آن قمر طلعت پیراهنی از اطلس
 ارغوانی در بر و گیسوان زرین فام را بوسیله سنجاقی به پش سر انداخته
 و بانها بت آزادی چون بلابی که بر شاخ کالی نغمه سرائی کند و از
 نعمات دلفریب خود مستمین را باذن روحانی مائل سازد او نیز از آهنگ
 موزون خود آن مجمع انس را بنواخته و بالذات روحی مفتخر ساخته دیگر
 ندا نستم مرا چه حالی دست داد همینقدر وقتی بخود آمدم که دیدم در
 پشت درختی که از حسن اتفاق ضخامت تنه آن حاجب بین من و آمان
 گشته نشسته و از آنجا که پیش از سه ذرع بان محفل سرور فاصله ندارد
 نگران هستم قدری بخود متوجه شده و افکار خویشرا جمع نمودم که

(با توان واثون بخت)

بدانم چگونه از آن دیوار مرتفع بپائین جسته و با کدام جرأت بدینسانم قدم گذارده ام بخاطر نیاموردن ساعت بقلی خود را بیرون آورده نظر کرده دیدم سه ساعت از شب گذشته و در واقع دو ساعت تمام در آن محل بوده و از خود خبری نداشته ام زیرا چنان واله و شبدای آن حور و شش شده بودم که از حیز تصور خارج است اندکی از آن مجمع نشاط نظر برگرفته و بیشتر بخود متوجه گشتم آنگاه دیدم آمد که نوکر بیچاره دو ساعت است در پشت دیوار مرا منظر است و رفته رفته احساس کردم که با یم شدت درد میکنند آنوقت دانستم که از دیوار بیکه بیش از سه ذرع ارتفاع داشته بپائین جسته و بقدری هوش و حواسم متوجه آن دختر آفتاب روی شده بود که از درد یا مخابر نگشته ام دیگر توقف را جایز نشمردم آهسته آهسته بسمت دیوار باغ روان شدم ولی در هر گامی که برمیداشتم روی گردانیده با نظری حسرت آمیز آن صورت دلکش و غارض مهوش را مینگرستم همینه که بنزد یک دیوار رسیدم چون ارتفاع آنرا بسیار یافتم بزحمات زیاد چند سنگ آورد و بروی هم گذارده و بر فراز آن رفته ببالای دیوار برآمدم و به پشت دیوار نظر کرده دیدم نوکر سر بروی سنگی گذارده و خفته و صدای منظم تنفسش بلند است دو مرتبه آهسته و پراخواندم بیدار نشد پس سنگر بزرگ را بردارنده بروی انداختم اینده از خواب جسته و سراسیمه باطراف نگرست گویا متعجب شده بود که بچه مناسب در اینجا خفته است آهسته کفتمش بپا قلاب بگیر که من پائین آیم آنگاه از تماشی در بدنش ایجاد شد گفت آقا چرا بدرون باغ رفتید و چرا اینقدر در کردید؟ آقای بزرگ مرا اخراج میکنند گفتم تو که بکمال راحتی خفته بودی گشت از انتظار خسته شدم و خوابم در بود خلاصه قلاب گرفتم و پائین آمدم گفتم یا یم درد میکند همینه که نزدیک منزل رسیدیم نو مرا بردوش گرفت تا پدرم بقیمنش حاصل شود که قادر بحرکت نبوده ام این بگفتم و روان شد یم قریب بصد قدم که بمنزلی مانند بود مرا بردوش گرفت بجهش آنکته بچانه درون شدیم پدرم متغیرانه گشت تا بحال کجا بودید و این چه وضعیتی است؟ خادم مرا بر زمین گذارده گفت آقای خسرو خان در حین گردش از سنگینی یرب شدند و پایشان درد گرفت و بطوری حالتضعف بایشان طاری شد که نمیتوانستند حرکت کنند مدتی معطل شدم و وقتی دیدم قدرت حرکت کردن ندارم ایشان را بردوش گرفته

(با نون وائون بحث)

بزحمات بسیار با اینجا آوردم یادرم گشت میخواستی بیانی اسب ببری و سوارش کنی گفت این زبنده نبود که آقا را در بیابان بکشد و تنها بگذارد یادرم بشو شانه نزدیک آمده نظری بیا بهم کرد و حقیقه سرزانی راستم قدری مجروح و کبود شده آثار کوفتی از آن نمایان بود یادرم در پی طبعی فرستاد و ضمناً مرا گفت انسان باید همیشه با احتیاط قدم بردارد و زیر پای خود را نظر کند و گرنه پسا میشود که چاهی عمیق در زیر پای شخص بوده و بواسطه عدم دقت در هنگام راه رفتن در آن برتاب شود و گاهی نیز منجر بهلاکت میگردد با الجملة طیب بیامد و معاینه کرده گفت چیزی نیست اندک خراش و کوفتی در سرزانی تولید شده است پس نسخه نوشته گرفت سه روز دیگر در پارفع میشود و بانها بت خوبی میتوانید راه بروید و اقلاً هم سه روز دیگر در پارفع خراش رفع شد معلم مرا دعوت بدرس کرد منهم باستماع تعلیمات وی همت گماردم لیکن از درس چیزی مفهوم نشد چه که حواسم مختل شده و فکرم در جای دیگر بود تو گوئی هنوز ثنات داید بر آند ختر ماد رخسار درگوش من صدا میکند و طاعت زیباش در صفحه قلم مرتسم گشته و تمام هم خویش را بدان مصروف میداشتم که وسائلی برای وصال وی ایجاد کرده و از لذت دیدارش تمتع یابم درس تمام شد و موقع گردش معمولی فرا رسید



فصل هشتم

تفحص و افشای راز

بمیت همان خادم که پیوسته مرا مصاحب میکرد بعزم تفرج بیرون رفتم ولی در این بار یکسر بکوی دلدار میرفتم بالا حرد باغی که آن بیرونش را دیده بودم رسیدیم خواستم دق الباب کنم و از باغبان یا زوجه اش صاحب باغ و مصاحبش را که در سه شب قبل مشاهده کرده بودم مستفسر شوم و معرفتی بحال آنان پیدا کنم ولی این امر بنظر از رویه حزم و احتیاط دور آمد و مقتضی چنان دانستم که از باغ همسایه این تحقیقات بعمل آورم پس در باب باغ مزبور را کوفتم و زنی سالخورده بیرون آمد گفتم (مادر) میخواهم از شما سئوالاتی کنم آئین نظری بمن کرده و از قیافه من خوشش آمده گفت بفرمائید گفتم شما صاحب این باغ همسایه را می شناسید؟ گفت آری مالک این باغ آقای میرزا علی اکبر خان کردستانی هستند گفتم این شخص خویش و اقربا هم دارد؟ گفت از این قسمت کاملاً اطلاع ندارم همیشه میدانم که او را سه نفر فرزند ذکور و یک دختر است و از ماه دوم بهار تا آخر تابستان برای بیلاق با اینجا میایند که از هوای لطیف اینسا مان استنشاق کنند و این خانوادۀ عشق مفرطی بموسیقی دارند بطوریکه خود این شخص و زن و فرزندانش تار و ویولون را خوب میزنند و دخترش علاوه بر اینها حنجره دارد که بابل و هزار دستان را ذرمتاباش قدرت اظهار وجود نیست واقعاً این دختر در هنگام تغنی مرغ را از طیران و آب را از جریان از میدارد و حقیقه مستمع را از حال طبیعی خارج می کند و از قرار یکشنبه ام این دختر هم قسم که تار و ویولون را خوب میزند بیانو را هم با کمال قشنگی مینوازد گفتم از حیث عصمت و عفت چگونه اند؟ گفت بقدری در این قسمت دقیق میباشند که هر کس از وضعیت رندگانی آنها اطلاع داشته باشد آنها را ضرب المثل قرار داده یا کداعنی و شرافت طلبی می ستاید یا رذائل خاص ممکن است تصور کنند که اینان بیاس آبروی خود چندان مقید نیستند در صورتیکه وقتی با ایشان معاشرت کنند از غیرت و شهادت و عنت نفس و فضیلت ذاتی که دارند مستحضر میکنند گفتم پدر این دختر دارای چه دغلی است؟ گفت نمیدانم همیشه راگهی دارم

که در این صفحات دارای چندین قریه می باشد و در کمالی تمام زندگانی می کرد گفتم این دختر را شنیده ای که تحصیل کرده است یاخیر ؟ گشت نمیدانم ولی چند روز قبل مراسله بخانم من نوشته و او را بمیهما بی دعوت کرده بود و خانم میگفت که این دختر خیلی قشنگ چیز مینویسد گفتم اسمش را میدانی ؟ گشت اسمش فاطمه و ملقبه به فخر الزمان میباشد آنکاه مرا گشت گویا سرکار خواستار این دختر میباشد و در ازاء آنکه کسیرا از طرف خود بفرستید شخصاً این کار را بعهده گرفته اید گفتم نه میخواستم اطلاعاتی از طریق زندگانی این خانواده بدست آورم حال از تو خواهش میکنم که ابدأ پرسشهای مرا بکسی ابراز نکنی و در این ضمن دو اشرفی در دستش نهادم که از من بسیار خشنود شد و از همانجا بخانه آمدم و در صد آن شدم که برای خواستاری دختر تدبیری اندیشم و چون خود خجالت داشتم که بدون مقدمه مقصود خویش را بیدر یا ما در اظهار دارم خاله ای داشتم که مرا بسیار دوست میداشت پس با خجالتی تمام این راز با وی در میان نهادم و او اظهار خوشوقتی کرده عهده دار شد که تمایل مرا با مر از دواج بمادر و پدرم اطلاع دهد و همین کار را هم کرد مادرم مرا احضار نمود و گشت من کاملاً بامقصد تو موافقم و دختر داییت را در نظر گرفته ام من با قیافه عبوس گفتم مقصود من نه آن بود گشت پس چه میخواستی ؟ گفتم میخواستم دختر آقای میرزا علی اکبرخان کردستانی را برای من تزویج کنیدی بخشونت گشت مگر تو آن دختر را دیده ای ؟ گفتم نه ولی شنیده ام دختری شایسته و عقیقه است گشت قول ترا تصدیق میکنم ولی دو مانع بزرگ ما را از دواج بدین امر باز میدارد یکی آنکه ما بین پدر تو و پدر این دختر عداوت بلکه عداوتی است نانیا این دختر کاهگامی ساز زده و آواز میخواند و این امر با تعصب ملی ما تباین دارد گفتم ممکن است بوسیله این از دواج رفع تقاضت و دشمنی بشود و دختر نیز عهده دار شود که دیگر ساز نزنند و آواز نخوانند گشت این امر بنظرم غیر ممکن میباشد الحاح کرده و در دامنش آ و بختسم و سرتك از دیده فشانده اسعاف حاجت خویش خواستار گشتم از در خواست آمیخته بعجز من رقت کرده و متعهد شد که درازجاح متصدم بهیچوجه قصور نکند و مرا گشت شخصاً نزد پدرت رو و منظور خویش را اظهار کن منهم بنزد پدر رفته و با نهایت خجالت موضوع را بپدر خاطر نشان کردم گشت من بینهایت اشتیاق بدین امر دارم و چنانچه خانم مقصود مادر من بود سا بقاً گفته است دختر داییت را که نامزدت برای این امر در نظر گرفته ام گفتم آقا بندگان دختری نجیب و بزرگ زاده را مطمح نظر قرار

(با توان واژون بخت)

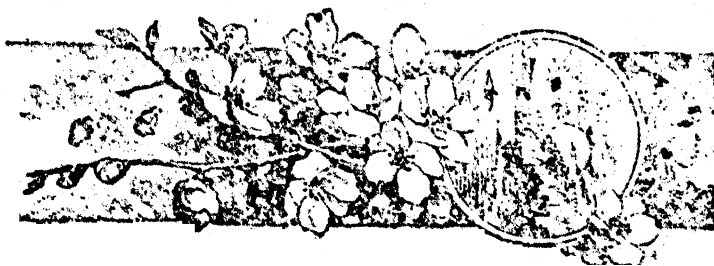
داد و داد و خواهی میکنم از را بمن اختصاص د هید گفت آند حشر
 کیست ؟ گفتم دختر میرزا علی اکبر خان کردستانی بمحض آنکه این
 اسم را شنید متغیر شده گفت غیر ممکن است من با حالائی که عجز
 رانکسار از آن ظا هر بود گفتم چه شود که دل مرا بدست آرید و از
 پذیرفتن این خواهی بر من منت گذارید گفت هیچ میدانی که بین من
 و این شخص خصوصیت بعد کمال است ؟ گفتم مرا از قضیه خبری نیست
 ولی همیشه بداند که اگر در انجام مقصد و اسعاف حاجتم دریغ فرمایند
 و دست رد بر سینه ملتزم گذارید ناچار بدوود حیات خواهم گفتم گفت تو
 رضا میدهی که من از دشمن خود خواهدشی کنم که پس از اظهار مذلت و
 مبادرت با بن امر آیا قبول خواهد کرد یاخیر ؟ گفتم سبب کدورت و
 ستیزه حضرت عالی با این شخص چیست ؟ گفت این قسمت را جمع بخود من است
 و در این قسم امور مدخله مکن . گفتم بنده نمیدانم از اسرار درونی
 شما آگاه شوم ولی میخواهم بدانم که باعث خصوصیت چیست بلکه
 بتوان قسمی این محاصره را تبدیل بمصالحه کرد و زك کدورت را بزال
 صفا زائل ساخت . گفت تو فرزند ارشد منی و میتوانی تا حدی در امور
 شخصی من دخیل باشی . عداوت من و میرزا علی اکبر خان مبنی بر
 اصطحاک سیاسی است زیرا در موقع انتخابات من از کرمانشاهان نامزد
 و کالت ملت شده بودم و او میخواست د یگری را با جدیت خود منتخب
 سازد پس از کشته کشتهای زیاد او موفق شد آرا که در نظر داشت حاکم
 اکثریت نماید و من در اقلیت ماندم و وقت تصمیم نگشت ، از آن بعد بقض
 و کینه بین من و او ایجاد شده و روز بروز شدید تر میگردد . از سخنان
 پدر تسمی کرده گفتم گرچه بنده حق ندارم در امور را جمع بشما دخیل
 شوم ولی در اینجا ناگزیرم اظهار عذرت کرده و بتجاسر سخنی گویم . گفت
 بگوی . گفتم من تصور میکردم که این دشمنی را امر مهمی موجب گشته
 و مأسفانه مسبب آن چیز غیر مهمی است . بلی اگر قل انفسی در بین
 دو خانواد و نوع یافته بود تصور میرفت که آنرا نتوان ترمیم کرد
 ولی امر انتخابات بدین قسم نباید تولید خصوصیت در بین دو ناری کد که
 در يك ولايت مورد توجه عامه هستند بعلاوه ممکن است بواسطه وصات
 دو خانواد و اتحاد واقعی در بین آنان حکمفرما گشته و ضمناً بمنظور خویش
 در آتیه موفق شوید . گفت گیرم خواستم برای تو عدل نمایم چگونه یقین

(بازوان وازون بخت)

حاصل كنتم كه او خواهند مرا خواهد ياد برفت ؟ گفتم اين امر مشكلي
 نيست يكي از دوستان خود را كه با او نيز دوست باشد بگمارد كه
 مجلس ضيافتي منعقد سازد و شما هر دو را دعوت كند ولي او را آگهي ندهد
 كه شما هم از مدعوين مييائيد وقتي شما بمجلس وارد شد ياد بگيريد بعهده
 از ميمه ناز را اشارت ميكنند كه بر خاسته شما را صلاح ميدهند و در
 همان مجلس دختر ويرا براي من خواستار ميشود بد گفتم من همچو چه با
 اراده تو موافقت نميكنم و بدين ذلت تن در نديد هم من با بوسا نه از
 اناني وي خارج شده آغاز گريه كردم و خويشتن را از خور و خواب باز
 داشتم اما درم هر چه اصرار كرد غذا نخورده و از اتفاق خود كه مخصوص
 تحصيل بود بيرون نيامدم پدرم اين امر را به بي اعتنايي تافتي كرد منم
 شرحي بوي نوشته اظهار داشتم كه اگر در تقاضاي من مسامحه كنيد خود
 را انتحار خواهم كرد همچنانكه مراسله مرا ديد بنزد من آمده با خشمي تمام
 گفتم من براي رضاي تو نمیتوانم دست از شئونات خود بردارم و از كسي
 كه مادون من است خواستار مصالحه شوم و در خواست مواصات نمايم با دلخوري
 تمام گفتم بخاريد پس او بيرون رفت و من يكي از خدمه را كه ميناد با فيون
 بود احضار كردم و گفتم من براي بعضي تركيبات شيميايي مقداري تريباك لازم دارم
 و چون ميدانم تو داري مقداري بمن ده و براي آنكه قول مرا باور كند چراغ
 كوچك الكلي را كه غالبا در سر درس مورد احتياج بود بوي نمودم مشار اليه
 مقدار تريباك بمن داده و يك اشرفي انعام گرفت من تريباك را خوردم و بفاصله
 دو سه دقيقه ما درم بر سر وسيله زبان بيامد و مرا گفت چرا با جان خوش بازي
 ميكني ؟ يكي از خدمه را در بي طيب و يگنفر د يگرا را براي احضار پدرم
 فرستاد پس از ده دقيقه يا کمتر كه هنوز حالت من خيالي بد نشده بود پدرم ببيت
 طيب بجاتي سراسيمه وارد شدند طيب بيامد و با دواهاي مخصوصي تريباك را
 بيرون آورد و فرداي آن روز پدرم با من عهد كرد با ميرزا علي اكبر خان
 صاحب كند و دخترش را براي من خواستار شود من از شوق و شرف برخاسته
 دستش ببوسيدم و او نيز روي مرا بوسيده از درب خار جشد هفته بعد مجلس
 ضيافتي در منزل حاج محمد هادي همداني كه از تجار معروف آنسما ن بود
 تشكيل گرديد و من و پدرم نيز در آنجا حضور با فتيح مدعوين كه برخي قبل
 از ما و بعضي بعد آمدند رويم رفته با ميرزا علي اكبر خان و يك يسرقي دواز
 ده نفر بودند نيمسا عني كه نشستيم ميرزا علي اكبر خان و يسرش وارد شدند

(بانوان وازون بحث)

بمحض آنکه مشار الیه نظرش با پدر من تلاقی کرد منبر شد خواست
 بیرون رود پدرم نیز برخاست که از مجلس خارج شود صاحب خانه
 گفت آقا یان اندکی صبر کنید و ضمناً با اشارتی مخصوص سایر مدعوین
 را محذره شد که باصرار متخاصمین را بر جای نماندند آنگاه بکسی
 از حضار برپای حاست و چنین اظهار داشت « یکی از چیزها بیکه مدتها
 است مرا متعجب و متحیر ساخته کدورتی است که درین آقای ص...
 المساک و آقای میرزا علی اکبر خان تولید شده و براموجب این تکرار
 امر غیر مهمی بوده است البته آقا یان میدانند که یکی از علل مهمه ایجاد بشر
 مساعدت و تعاون و ابراز عاطفه و رؤیت نسبت بیکدیگر است و جزئیات
 امور حیاتی که منافع یا مضار غیر قابل ذکر ی تولید کنند نباید سبب تفرقه
 و تشدت و خصومت و دشمنی گردد اگر خوب بعثت نکند را این دو وجود
 محترم حقیقی شویم می بینیم که يك امر جزئی باعث آن گشته بقیماً گفته
 آن شاعر تهر را شنیده اید « دنیا ببرد آنکه پریشان کنی دلی » من نسبت
 بهر دو این آقا یان ارادت دارم و خواهنی می کنم بترک مخالفت گفته
 و با یکدیگر از در مهر و رؤیت در آیند و این مجمع را قرین سرور و بهجت
 فرمایند » پدرم برخاست که پاسخ سخنی گوید سایر حضار مجال ندادند
 و متفقاً گفتند مقتضی است آقا یان عناد و لجاج بیکسوی نهادند و با يك
 دیگر از در صلاح در آیند و میزبان دست میرزا علی اکبر خان را گرفته
 بنزد يك آوردند آن شخص نا طلق نیز پدرم را بر آیداشت که برخاسته با وی
 معافه کنند خلاصه کدورت رفع و خصومت سیری شد و عوداً بسر سفره
 طعام رفتیم و همینکه از سفره برخاسته در اطاق پذیرایی قرار گرفتیم



فصل نهم

خواجهی مواصلا

یدرم گفت برای آنکه آقا یان یقین حاصل کنند که مرا نسبت برفیق محترم خود رنجشی در دل ندارم از ایشان تقاضا میکنم که فرزند مرا بدادند خود مفتخر فرمائید او بیاسخ گفت بانها بت افتخار حاضرم بکانه دختر خود را بفرزند برومند حضرت عالی بزوجیت دهم من از شدت فرح دیگر سر از پای نمیشناختم تا يك ماه بعد از این مذاکره رفت و آمد زنان بخانه پدر دختر یا با انعکس ایاب و ذهاب زنان آنان بخانه یدرم ادامه داشت و بالاخره بزحمات بسیار دختر رضا داد که بزوجیت من درآید مجلس نامزدکنان بر طبق رسوم معموله با شکرهی تمام انجام یفت و عتد و عروسی بتعاقب آن صورت گرفت و بالاخره بدانیچه تصور نمیکردم و بنعمتی که موافقت بداد خداوند نیز دم نائل گشتم حقیقه این دختر را لطف گفتار و حسن رفتار بعدی بود که هر کس با وی معاشرت مینمود فریفته محاسن اخلاق و سجاای پسندیده او میشد این دختر نه آنکه مرا از لذائذ روحانی کامیاب ساخت بلکه وجود وی که سبب رفع نقائص بین پدرش و یدرم گشته بود موجب شد که یدرم با رزوی باطنی خویش یعنی وکالت مجلس شوری موافق گردید خلاصه دو سال در کرمالهاشان به دیگه زبستتم در تابستان بیاغ پدرش که بوی بخشیده و در اولی این حکایات ذکر ارا آن شد میرفتیم و در سایر فصول در منزل شخصی یدرم در حیطی جداگانه که بما اختصاص داشت بسر میبردیم میتوان گفت لذتی که من در دوره زندگانی خود برده ام مدتی است که با این دختر بوده و از اطوار پسندیده و اخلاق حمیده وی بر خور دار گشته ام یدرم روزی مرا بنزد خویش خوانده گفت من در همدان قطعه ملکی فروخته ام و معادل سه هزار و هشتصد تومان از قیمتش باقی مانده و شما باید بروید وصول کرده بیاورید دو روز بعد برای اجرای این ما عورت بمعیت یک نفر خادم بصوب همدان رهسار گشتم همینکه بمنزل شخص مدیون رسیدم مرا با کرامی تمام پذیرفت و همچگونه از شرایط پذیرائی فروگذار نکرد و ضمنا گفت سرکار باید چند روزی در نزد من بماند و بانید و مناظر طبیعی این شهر را تماشا کنید و بعد وجه را بانها بت افتخار تقدیم میکنم که بسلامت تشریف ببرید منم میل داشتم که تفرجی در شهر مذکور کرده و مخصوصا چون از قریه شورین

(با نوان و ژون بخت)

تعریف بسیله ری شنیده بودم میخواستم آنجا را به بینم بدین لحاظ خواهش ویرا قبول کردم دو روز بعد مرا گفت امشب جماعالی را در باغی که در تورین داریم دعوت میکنم وقتی بدانجا رفتم دیدم یک نفر دیگر میهمان دارد مرا باو معرفی کرد و او را بدیقسم شناسانید آقای میرزا رفیع خان رئیس صاحبیه محل و از اشخاص فاضل و نجیب میباشد در این وقت خادمی چند قسم مسکر و خوراک و شیرینی آورد و میزبان گفت امشب برای خاطر شما خانمی را بدینجا دعوت کرده ام که مهر درخشان را از فروغ روی خویش شرمگین ساخته و بدر منبر را در پرده اختفا مستور نموده بقدری از و جاهت و زیبایی آن زن ذکر کرد که با وجود آنکه من با خود متمدن شده بودم جز بزوجه خویش دیگری دل نندم میل کردم که آن خانم را ببینم پس منتظر دینار وی گشتم بعد از بیست یا بیست و پنج دقیقه خانم با یک کمرشمه و آری که مخصوص اینگونه زنان است بیامد و همین که چشمتی بمن افتاد روی خود مستور داشت میزبان ویرا گفت آقای خسرو جان از دوستان است روی خود را از ایشان میوشاید بالاخره با غمزات بسیار و شرهای بی شمار روی خویش بکشد طلعتی دیدم نیکوتر از قرص قدر که مصور قدرت ویرا با مهارتی تمام بیا رسته صورتی مدور و چگونه هائی سرخ و سفید چون سیمی که از تابش مهیل بدین دو رنگ ملون کرد و چشمائی چون ترکس بیمار و ابروانی باریک و پیوسته بینی کشیده و رقلمی و لپائی با قوت هم که در هنگام خنده دو رشته دندانهای شفاف چون مر وارید غلطان ظاهر میبخت و باعث حلقه بصر میکشت کیمسوانی مشکبین فام داشت که با سنجاقی بقب سر جمع کرده و شانه دانه نشان در طرف راست سر نصب نموده و بانلفه انکشتری الماس بر ایوان بسیار عالی در انگشت نموده بود ویرا هنی از حریر سبز در بر نموده و بمنتضای فصل بهار و احتیاط از تغییر هوا یا انوی از مخمل مشککی گلدار که با نایت قشنگی دوخته شده بر روی آن ریوشیده و یک حفت جوراب ابریشمی بزرگ پیراهن و یک جفت کفش ورنی بزرگ جدید در پا داشت بمحض آن که چشم بجمال عظیم الماتل وی افتاد دل از دست داده واله و شنیدای آن حور سرشت گشتم کیلا سی چند از کنیاك و شامپنی نوشیدیم و ساعتی چند براز و باز غاشانه پرداخته و عجب تر آن که آن مادر خسار را نیز با من سر مهر بود و بینی از د بکران اظهار محبت مینمود میزبان گفت خانم اسمتان الما و از خانمهای ممتاز طهران میباشد که برای گردش و تفریح بهمدان آمده و ما را بزیارت روی دلکشی خویش مفتخر ساخته اند

(بانوان وائز و ن بخت)

و نیز بدانید که ایشان دعوت همه کس را اجابت نمیکشند و جز با اشخاص محترم مراوده ندارند و امشب بواسطه درخواستهای بسیاری که کرده ام مجلس ما را مزین فرموده اند من پی در پی بشراب مسکر پرداختم تا وقتی که مست طافح گشته سر از بای نمیشناختم در اینوقت آمد و رفیقم را دیدم بر خاسته رفتند و مرا با آن دلبر دلفریب تنها گذاشتند شرح لذت آن شب را ندانم که چگونه تقریر کنم همینقدر میدانم وقتی صبح دیده گشودم خانم را تبسم کنان در مقابل خوبش نشسته دیدم و ضمناً میزبان و رفیقش پیامدند و مرا گفتند البته دیشب بسر کار خوش گذشت است ؟ گفتم از لطف میزبان بسی شاکر و ممنونم که از شرایط میهمان نوازی بهیچوجه فروگذار نفرموده اند خلاصه حشو و زوائد بگذارم و بایجاز و اختصار بته حکایت اظهار دارم پدرم بقا صله سه روز بعد از حرکت من بر حسب وظیفه خرد برای حضور در مجلس شوری بظهران رفته و از من خبری نداشت ولی ما درم از تأخیر در مراجعت مشوش شده و بکسی از خدمه را بجستجوی من فرستاد او را نیز تطمیع کرده در نزد خود نگاهداشتیم و دو ماه بدین منوال گذشت و من دست از حلقه گیسوی آن نگار برنداشته و روز بروز عشق و علاقه ام نسبت بوی افزون می گشت و از چیزی که غفلت داشتم و در محبیه خود تصور و قوعش را نمیدانم آن بود که کسی نقبتش اعمال من کند اتفاقاً زوجه ام از تعویق در بازگشت من قرین دهشت و اضطراب گشته و همین که دیدم بیاوردم و مدت نندود سوء ظنی در وی تولید شده و از مادر شوهر خود (مادر من) اجازه گرفت که بمعیت برادرش در صد فحش حال من بر آید و پس از کسب اجازه در اتومبیل شخصی که پس از مسافرت من خریدار بود نشسته بجانب همدان روان میگردد مرا بهیچوجه از این واقعه آگاهی نبود روزی در باغ با مجبویه نشسته و با کمال فراغت خاطر سخن در پیوسته و الفاظ عاشقانه رد و بدل مینمودیم که یکمرتبه زوجه خوبش را در مقابل دیدم بمحض آنکه چشم بوی افتاد دست و پای خود را حکم کرده بر جای خشک شدم و او را نیز بقسمی عصبانی با بدنی مرتعش دیدم که بی اختیار قرین خوف و خشیت شدم پس پیش آمد و با تبسم تلخی که از خنجر بران اثرش بیشتر بود مرا گفت «ای بیغیرت» و سپس یک سیلی بمن زد که ما دام الحیات از خاطرم محو نمیشود آنگاه نظری غضب آلوده بان زن کرد که از شراره نکاهش بدن و پرا بلرزه در

(بانوان وازون بخت)

آورد و بعد دست مرا گرفته از باغ بیرون آورد و در اتوموبیل قرار گرفته بسمت کرمانشاهان رفتیم در بین راه لب بسخن انگشرد و من هم هر وقت میخواستم چیزی بگویم دستها بر لب گذاشته مرا امر بسکوت میکرد بهر حال با این وضع بمنزل رسیدیم و فوراً بنزد مادرم رفته گفتم خانم خواهش می کنم بدون آنکه تو ضیحی بخوانی این دو خادم خان را اخراج فرمائید ما درم بدون درنگ بمحاسبه اند و نفری که در همدان همراه ما بود اند رسیدگی کرده و اخراجشان کرد آنگاه مرا گفتم زود طلاقم ده زیرا که پس از این زندگانی من با تو محال است این سخن چون صاعقه ایگه دفعه بر سر کسی فرود آید در من اثر کرد هر چه خواستم بیا سخنی بگویم نتوانستم ما درم روی بوی کردد گفتم رنجش خاطر شما از چیست ؟ گفتم چنانچه مرا رخصت داد بدو بهمدان رفته و مطابق همان آدرس منزل شخصی را که خسرو خان برای وصول پول بنزدش رفته بود پیدا کرده و یکی از این دو نابکار را که الساعه بیرون گردید در آنجا دیدم سراغ شوهر خود را گرفتم اظهار داشت در قریه شورین در فلان باغ است سر زده وارد باغ شده دیدم این آقا با زنی روسپی نشسته و براز و نیاز عاشقانه اشتغال دارد البته قصد بقی میفرمائید که چنین شوهری بکار من نمیباید ما درم نظاری بدن کرد و چون دید آنکساری ندارم مرا بسی برشمرد و دشنام داد و از زوجه ام حواستار شد که این موضوع را بدو بگویم زوجه ام گفت اگر مرا طلاق ندهید خود را خواهم گشت هر چه ما درم اصرار کرد مشارالیه بر آنکار بیفزود و چون بدو که متمرنر نمیگرد گفتم باید از مهریه خود صرف نظر کنی گفتم قبول دارم خلاصه پس از چند ساعتی خود را از قید زوجیت من رها ساخت و ملاحظه شد من از خجالت مدتی بخانه نیامده و در منازل خویشان و اقربا بسر میبرد روزی بمنزل آمدم و ما درم وجهی را که ما مور وصول آن بودم مطالبه نمود با نتیجه جواب دادم که مبالغی از آن مفقود شده گفتم میدانم که بمصرف شهر تیرانی رسیده است حال ما بقی آنرا مسترد دارد و هزار و پانصد تومان که باقی مانده بود بمشارالیه پرداختم بدو بقی است ما بقی که يك هزار و سیصد تومان بود در همدان بمصرف عیاشی رسیده بود بهر حال جندی در کرمانشاهان مانده و در فراق معشوقه صبر و برد باری پیشه ساختم

قصل دهم

﴿ تعاقب معشی قه ﴾

بالا خره پس از یکماه و نیم آتش عشق چنان در کانون سینه ام شعله ور گشت که تصمیم بر مسافرت و تجسس ازاحوال وی گرفتم و بعنوان آنکه می خواهم ب طهران رفته پدر خود بشرا د بدار بکنم مبنای از مادر گرفته بطرف همدان روان گشتم در آسپهر بمنزل رفیق چند بد خورش ورود نمود و ار حالی دلداری استفسار کردم گفتم چهار روز است ب طهران رفته و آدرس منزل خود را نیز داد است بدون فوت وقت بجانب طهران رهسپار گشتم و بکسر بمنزل مشار الیه رفتم با کرامم در آورد و با دلتوازی تمام پذیرائی کرد پس از بیست روز تبحواهی که همراه داشتم با تمام رسید و برای آنکه در مقابل مجبور به خجل نشوم انگشتی الماس بر لیان که در انگشت داشتم به باغ هفتصد و سی تومان فروختم و با وجه آن بادامه تعیشات خویش را داختم روزی در حین عبور پدرم را در درشکته دیدم او نیز چشمش من افتاده در شکته را نگاه داشت و مرا بنزد خویش خوانده پرسید چه وقت ب طهران آمده ؟ گفتم چهار روز است متعجانه گفتم تو چهار روز است ب طهران آمده و از من ملاقات ننموده ؟ گفتم منزل حضرتعالی را نمی دانستم متغیرا گفتم این معاذیر غیر موجه را بکنار گذار و بحقیقت بیان سخن کن اولاً منزل من معروف است و ثانیاً اگر تو را قصد دیدار من بود میتوانستی در مجالس شوری مرا ملاقات کنی تصور میکنم در طهران بکس از زشتی مشغولی و از من مستور میداری از این سخن اندکی مشرش گشته گفتم چنین تصویری نفرمائید مجید دایر سید چند روز است ب طهران آمده و در کجا منزل داری ؟ گفتم قریب پدرم روز است و در ذکر منزل با اکسنت زبان اظهار داشتم در گراند هتل در اینوقت آتش خشمش زبانه زدن گرفت و گفت تو بکذب سخن میگوئی در مرتبه ای میگوئی چهار روز و در مرتبه دیگر ده روز در ذکر منزل نیز بتردد جواب میدهی و تجمع میکنی بطور قطع میدانم سخن ب راستی نمیگوئی و جز طریق با درستی نمیگوئی در این ضمن نظرش بدست من افتاد و گفتم انگشت خود را چه کرده ای ؟ مضطربانه گفتم در بین راه گم شد گفت مرا قریب میدهی و بمجاز پاسخ میگوئی یقیناً انگشتی را فروخته و به صرف

(بانوان وارثین بخت)

تهو ترانی رسانیده ای اینوقت درشکبه در در ب منزل ایستاد و بمحض ورود خادم مکتوبی بدست پدرم داد همینکه آنرا گشود و مطالعه کرد روی بمن آورد و گفت تو بکبارده شرم بگسوی نهاده و ابد آ تو جهی بشرافت نداری این بگفت و نامه بدست من داد پدرم ما درم مفصلاً شرح عملیات مرا از هنگام عزیمت پدرم بطهران تا زمانیکه در دانه نا توبه از وی منافرقت نمود دادم نوشته است و مخصوصاً متذکر گشته که عروسی در اخذ طلاق ذبحی بوده و بشرفی یسریم مسبب آن گشته وقتیکه برمضمون نامه مستحضر شدم دنگم از افعال برافروخت و با رای سخن گفتیم نهادند آنکس که گفت حال بگری از وقتیکه بطهران آمده ای در کجا منزل اختیار کردی آیا پیشرافتی ترا بر آنداشته که در منزل فاحشه ای مقام کنی ؟ جز سکوت پاسخی ندادم پس گفت زین پس بهیچوجه حق نداری بدون اجازه من از این خانه بیرون روی آنوقت از در ب خارج شد و پنجوی سخنی باخادم گفت پور حال روزی چند در حمس پدر مانده قدم به بیرون نهادم تا رفته رفته اطمنان حاصل شود که د بگر بیامون اعمال سابقه نمیکردم و جز براد صلاح نمبروم و بدین سبب رخصتم داد که کاهشناهی بهیبت یکی از خدمه بگردش روم روزی در بین راه مبالغی بخادم داد و بکسر بخانه مشوقه رفتم وایی در منزل بود خادمه اش گفت بیرون رفته و برای ربع ساعت د بکسر مراجعت میکنند و حقیقت هم در همانوقت آمده مرا که باید با دلتوری تمام گشت تو قریب به بیست روز است رفته و سراغی از من نگرفته ای این به شرط باری است و نه آئین و ناداری گویا دلت پای بند عشق د بگری گشته و با من سر بهمهری داری باختصار شرح ملاقات پدر و ابتلاآت خیریش ذکر کرده و از قصور در حضور بدین قسم عذر خواستم خلاصه چندی مرا ودات بدین قسم بین من و او داده داشت و هرگز تصور نمیکردم که پدرم کمیرا بجای سوسی گمارد و اعمال مرا تحت نظر گرفته است شمی پدرم مرا بخواند و با خشمی تمام گفت تو د بگر لا یق آن نیستی که من فرزندت خوانم و من بعد حق نداری قدم بخانه من گسذاری منهم از غایت غرور جوانی اعتنائی بسختنان وی نکردی با من دان بدون آنکه تود یعنی نمایم بیرون آمده بکبارده منزل محبوبه را محل سکونت قرار دادم پس از چند روزی احساس کردم که عتق رب تروتم تمام شده و در غربت مبتلا بفقر و مسکنت خواهم شد .

(باکوان و ازون بحث)

پس در صدد بر آمدیم که شفای در یکی از وزراء تغاها برای خود تهیه
 نمایم عاقبت الا امر بزرجمات بسیار و دادن مقداری وجه نقد $\langle \text{در رشوه} \rangle$
 بچند نفر موفق شدیم که در یکی از مؤسسات دولتی که بنا بمصلحتی
 از ذکر نام آن خود داری میگوینم بهماهی پنجاه تومان کسبورات شوم
 چون نمیتوانستیم مانند سابق در خرج زیاده اسراف کنیم مجبور به امرا
 ترک گفت و با جوان د بختی که جدیدا پدرش مرد و میراث بسیاری
 نصیبش شده بود طرح الفت انداخت و منهم با دیگران بیوستم هر روز بانگاری
 تا نزد و هر شب با یاری جدیدیم از دوستی زد و و عمری بخوشی بسر می
 برد دیگر نه توجهی بپدر و نه اعتنائی بمعنیت و ثروت وی داریم همیشه
 مدانیم که سه ماه دیگر که دوره اشعارش منقضی میگردد دیگرمانشاهان
 مراجعت خواهند نکرد این بود شرح مختصری از وقایع زندگانی من و سابق
 را با آقایان شرکت داشته و کاملاً مستحضرند دیگر حاجت بند کار نیست
 $\langle \text{در اینوقت} \rangle$ غلاممحمد خان پرسید دیگر احلاقی نداری که زوجه ات پس
 از اخذ طلاق شوهر دیگری اختیار کرده است یا خبر؟ خسرو خان گفت
 چندی قبل بگلستان از اشالی کرمانشاهان که با پنجاه آمد بود میگفت
 دختر میرزا علی اکبر خان را شوهر دادند و شوهر وی شخص محترم و
 شرافتمندی است ولی اسم و شغل ویرا نمیدانست غلاممحمد خان تبسمی کرد و
 چیزی نگفت $\langle \text{در این هنگام} \rangle$ بکسمر دیگر از حاضرین مجلس برخاست
 و اظهار داشت چون واقعا بیکم و کاست شرح و قایع زندگانی خویشرا اظهار
 داشتند منم بنوبه خود بشرح سراج قابل ذکر دوره حیات خود میردام



فصل یازدهم

داستان فی جدید

من سید محسن پسر مرحوم آقا سید ح کاشانی هستم پدرم در کاشان از علماء معروف و محل رجوع مردم و در یکی از مساجد امام جماعت بود دوره زندگانی خود بشراعت پیمود و هیچگونه از طریقه دیانت منحرف نمی گشت و بدین واسطه مورد توجه عامه واقع شد و بطریق نفیسم و احترام در وی مینگریستند از سن یوزده سالگی مرا یکی از مدارس قریبه طهران فرستاد که بتحصیل علوم دینی پردارم و قریب پسه سال در آنجا بتدوین مقدمات عربی اشتغال داشتم ولی چون قوه حافظه ام کم بود بصورت درس خود را فرا می گرفتم بطوریکه در مدت مذکوره تصدیق و شرح تصدیق و اصول را با زحمت بسیار یاد کردم و بکمال برای دیدار پدر بکاشان رفتم و چون هنوز متاهل نشده بودم شبی پدرم مرا بنزد خویش خواند گفت برای آنکه سنین عمر من به فست و پنج رسید و بواسطه ضعف مزاج و طبع قلب اعیان واری برپشتن خود ندارم میخواهم در زمان حیات خویش دختری را برای تو تزویج کنم از سخن پدر سر بیز انداخته و بپسندم از شرم بر آفرود حسرت و پاسخی ندادم پدر سکوت مرا دلیل برضا دانسته این سخن با مادرم در میان نهاد و او نیز بنزد من آمد گفتار پدر تکرار کرد از آنجا که هر نزدیکی را روی بها در بار است و راز درون با وی بیشتر در میان مینهد بگفته ام از اظهار چنین مرحمتی که تو و پدرم نسبت بمن مبدول میدارید بسی شکر مضاعف و ممنونم ولی خواهش میکنم دختر حاج ر آقا ناچار کاشانی را بمنت من در آورید مادرم گفت بچه واسطه مشار الیها را در نظر گرفته ای در صورتیکه مرا منظور آن بود که دختری محترمتر از وی برای تو بگیرم ؟ گفتم برای آنکه مشار الیها را مکرر در هنگام صباوت دیده و اخلاق و رفتار و برادر سادیده ام و بمسأله از حث و جاهت صورت در بین دختران این سر زمین مشار است مادرم گفت بر طبق دلخواه تو و برادر تو خواهم کرد از سخن ما در زاید الوصف خرسند شد و از فرج در پوست خود نمیکنجیدم بالاخر در طرف پدر و مادر دختر مذکوره فوقرا خواستار شده و پس از اجرای رسوم معموله ایگه برای امر ازدواج در هر سر زمینی بطریقه خاص میباشد مشار الیها را بمنت من در آورده و قریب هشت

(با فغان و آژون بخت)

سال با یکصد بگر بسر میبردیم و در این مدت دو مولود از وی بوجود آمد که یکی سه ساله و دیگری دو ساله شده در گذشتند و سپس پدرم بدو و زندگانی گفت و من بر حسب معمول مسند پدر را اشغال نموده و بدعاوی شرعیه رسیدگی کرده و احکام بیع و شری و حتی صیغه عقد و طلاق جاری میساختم ولی از آنجا که اطلاعات عامی ندانستم و از عهده اجرای احکام بر نمیآمدم عامه کاشان در اطراف من شروع به انتقاد نمودند و مرا حقه باز و طرار و بیسواد خواندند مردم را از مراجعه بمن باز میداشتند مدتی بمجا دله با علماء مشغول بودم آخر الامر چون دعوی آمان مقرون بحقیقت بود بنحوی که غالباً از من بیسواد تر بودند و بلا و عموماً با من از در خصومت و جدال بودند چاره ای جز ترك مسند و جلالی وطن ندیدم و در خلال این احوال مادرم نیز فوت نمود پس عزم خود حزم نمودم که از کاشان رخت بربندم و بجانب شهری روم که در آنجا تأمین زندگانی کنم پس پیشکی دو نفر از رفقای قدیم خود را که از کاد طمولیت با آنان ایام و رفیق بودم طرف شور قرار داده گفتم کدام شهر را بیکوتر و مilder کنید که من بتوانم وسیله انداخته خود بشتن فراهم کنم پس از مباحثات بسیار طهران را بسیار اما مکن تر جیح داده و استدلال کردند که چون ساکنین آن شهر نسبت بوسعت خاک از تمام بلاد ایران بیشتر هستند و از اهلای شهر های مختلفه مرکب شده اند هر کس بد آنجا رود کسی را بروحیات اخلاقی وی کاری نخواهد بود در آن شهر که یا بخت ایران محسوب میشود بازار حقه بازی و هوچیگری را رواجی بکنمال است و میتوان بدین دو حرفه نیز حمت بخوبی زیست نمود بنا براین دو رفیق خود لوازم سفر فراهم کردند بصوب طهران روان شدند و قبل از ورود عمامه از سر برداشته مسکلاتم و خود را بلباس متجددین آراستم در طهران خانه محقری اجاره کردند خود و زوجه ام در آن متمسکین کشیم رفته رفته چند نفر رفیق پیدا کرده و بوسیله آنها با زحمات بسیار در یکی از مؤسسات دولتی مستخدم شدم و با مختصر حقوقی که اخذ مینمودم امر از حیات میکردم و اگر بهمان طریقه پیدایش میرفت بجهت هیچوقت دچار فقر و فاقه و اضطراب نمی گشتم ولی روز پنجشنبه از فصل تابستان چند نفر از رفقای اداری را بدیدم بجانب میدان توپخانه (سیه) رهمیاباندم منهم آنها را تعاقب نموده و وقتی بانان ملحق شدم گفتم اراده کردید آمدن یا رفتن یکی از آنان گشت میخوریم

(با فغان واژون بخت)

شماران بریم و چون مراد و پس فردا تعطیل است در این دو روز تفریحی بکنیم گفتم مراهم همراه خود ببرند گفته اولاً ما باید هر يك به نسبت متساوی سهم خرج خود را بدهیم و ثانیاً در آنجا چیزهایی خواهیم داشت که شاید مطابق میل شما نباشد گفتم در قسمت سهم خرج من سهم خود را میدهم و آن چیزهایی که برخلاف سابقه من میدانید دگر کنید تا مستحضر شوم یکی از رفقا اشاره بزریر عباي خود کرده و بولونی نشان داد و دیگری طابوری و يك نفر دیگر چند بطری مسگر گفتم مرا با شما کاری نیست هر قسم که میل دارد بد عمل کنید و منهم در کناری شسته محل آسایش نمیشوم گفتند چیز دیگری هم هست پرسیدم آن چیست؟ گفتند خانم هم خواهیم داشت که شاید مخالف میل شما باشد تبسمی کرده گفتم من هیچوجه متعرض نمیشوم همینکه موافقت مراد بدند بمراقت قبولم کردند انومیلی گرفته بسمت توبه تجربش رفتیم و در آنجا بیاد شده بطرف در بند روان گشتیم و در آن تریه مصفا باغی را محل توقف قرار دادیم دو نفر از رفقا رفتند و بعد از نیم ساعت بمعت چهار زن وارد شدند من هر چه در چهره زنان نگر بستم هیچك را قابل مصاحبت ندانستم بهر حال مجالس گرم شد و آهنگ ساز برخواست و حضار از مرد و زن برقص برداختند در این ضمن یکی از رفقا کیلاسی ثراب ریخته بمن داد منهم بواسطه اصرار زیاد آنها نوشید و کیلاس دیگری طایبدم در این وقت آن زنانی که در نظرم جاوید نداشتند دیدم که زیبا و بدیع الجمال شده وارا دذ آن دارم که سر بر آستان یکی از آنان سوده و طوق بندگیش بر گردن نهیم رفقا اشتیاق مرا احساس کرده یکی از زنان را بمن تسلیم کردند و من ویرا باطافقی بردم و با او خوش گفته و خوش خفته و دیگر بسایرین توجه نمودم بالاخر مدت تعطیل با تمام رسید و صبح روز بکشنه با اتفاق رفقا مراجعت نموده با دارد رفتیم پس از تعطیل اداره وقتی بمنزل رفتم عیانم را دیدم که چشمهايش متورم و جهره اش زرد شده گفتم ترا چه میشود؟ گفت این سؤال را از خود کن که سه روز است مرا در شهری غریب گذا رده و بدون خبر بیرون رفته گفتم در منزل یکی از رفقا بعروسی رفته بودم گفت میخواستی مرا آگهی دهی که در انتظار از خور و خواب محروم مانم گفتم غنائی شده انشاء الله من بعد نظیر این قضا یا پیش نخواهد آمد خلاصه روز بعد رفقا را گفتم هر وقت برای تفریح بجائی میروید مرا مطلع سازید که درموافقت شما باشم گفتند

(بانوان راز و ن بخت)

بدید منت داریم چندی با یاب و ذهاب در منازل فواحش گذرانید و شبی در هنگام مستی با یکی از دوستان در سرنا حشۀ نزاع در پیوستم او گشت شکایت ترا بر رئیس اداره خواهم کرد گفتم من نه مدیر اداره را قابل اعتنا میدانم و نه وزیر را و ضمناً بعضی کلمات ناشایسته نیز نسبت به وزیر و سایر رؤساء گفتم یکی از حضار بیرون رفته با یک نفر پایس بیامد و مرا یکمیسار یا چاپ نمودند من از در عجز و لایحه در آمدم و آنرا گفتم چه شد که دیدهای امشب را ندیدید انگارید و بر عایه من اقدامی نکنید یا سختم گفتند اگر شرارت تو نگوییم مقام یکیک از ما متزلزل خواهد شد بدین وضع یکمیسار یا وارد شدیم و رفقا عموماً شهادت دادند که من نسبت به رؤساء مملکت توهین نمودم و مجاشی کردیم اما دو سیه مرا به اداره متبوعه ام برده و در نتیجه از خدمت من فصل شدم از طرفی اتصال از شغل مرا دینار مضیقۀ ساخت و از جهتی میل مفرط به معاشرت زنان مرا بر آن داشت که بفروختن امانتۀ منزل مشغول شوم هر چه عیال و عجز و لایحه میجوید که خود را دستخوش فقر و ناقره مساز و در یرنگار فلاکت مینداز در گوش نمیکرفتم عاقبت بد آنجا منتهی شد که رویوش خود را نیز فروخته صرف عیاشی کردم تا روزی رفقا را دیدم که عازم شهرستان هستند و چون من تنخواد همراه ندارم مرا بمصاحبت خود قبول میکنند مضموم و مضموم بسرای خویش آمدند و چه ام را دیدم گریبان است و بوضع بد بختی خود ندیده میکنند اعتنائی بزاری او نکرده و رفته در گوشه دراز کشیدم او را تصور آن شد که در خواب در رفته او نیز خوابید همیشه که ویرا در خواب دیدم فرصت غنیمت شمرده و بر خاستم و آهسته درب صندوق ویرا گشوده یک طاقه پانز نو که با دقتی تمام نگارها شده و چادر منحصراً بر دشار الیها بود که در حین ایاب و ذهاب به بیرون آنرا بر سر میکرد بر داشته و رفتم چادر مذکور را در بازار سمسار ها بمبلغ شش تومان فروخته و فوراً بمیدان توپ خانه آمدم در درنگ نشستم و بجا نی که رفقا رفته بر دینار روان گفتم همین که مراد بدیدند گفتند یگانه آمدن ای و تنخواد از کجا آوردی ؟ در جواب مضایقه کردم اصرار نمودند شرح ما وقع با ایشان در میان نهادم یکی از آنان با نهایت تأثر گفت کسر چه من در بین رفقا بعد از علاقه بخا نواده خود شورت یافته ام ولی تو لا قیدی را از من گذرانیدی بلکه از حد بدر کردی ای گفتم این میخان چیست باید این دوره سکونتگاه زندهانی را بیش و طرب مصروف داشت و رنج و تعب

(با روان وازون بخت)

پس بخت گدازات سایر رفتار که بعضی هست و برخی قریب بمستی بودند
 نه‌ای خود را با لا انداخته و بدین وسیله عدم اهمیت این امر را اظهار
 کردند بهر حال آنروز و آنشب بیایان رسید و دو و من روز بشتر آمدیم
 من بکسر بمنزل رفته و دیدم عیال من چون ماده شیر خشانند مرا نظر
 کرده گفت ترا ابداً اثری از مردی نیست و را بچه شرافت استشمام نکرده
 و از حلیه غیرت و عظمت پرستی عاری هستی بتصنع منابر شده گفتیم باعث
 فحاشی چیست و بچه واسطه پیکارده شرم و آزارم بکنار نهاده و با الفاظ
 رکیکه خاطر مرا رنج می‌داری؟ گفت ترا وقاحت بعدی رسیده که حتی
 چادر مرا کسه ساتر بدن و حجاب از اجنبی است سرق کرده و فروخته و
 از وجه قیمت آن شب و روزی را در آغوش زنی عفریت هوش بسر برده و
 زوجه واجب النفقه خود را بدین روز سیاه نشاندیده ای من تجا هل کرده
 گفتم این سخنان بیهوده چیست و از چه روی چنین لاطافات بر زبان میاری
 گویا چادر را فروخته با بیچنگال سارق انداخته و میخوابی مرا متهم کنی
 بمحض شنیدن این سخن آتش خشمش زبانه زدن گرفت و گفت من بسی
 متأسفم که بر دلیق مقررات تریعه با بد نسبت بتو مطایعه باشم
 و کر نه بتو ظاهراً هر می‌کردم کسه سارق نکست و کیفر عتابش
 چیست الساعة بر خیز و مرا از قید زوجیت خود رها ساز گفتم من بهیچوجه
 چنین کاری نکنم آغاز گریه کرد و بسی لطمه بر روی خود زد و از بد
 بختی خود بمو جد کائنات شکایت برد دو روز از این وقعه گذشت و مقداری
 از بقایای اثاثیه شخصی را در دربانخانه بیک کلبه فروخت و از قیمت
 آن جا در مستعملی از یکی از دهسا بگمان خریده و بخانه یکی از حکام
 شوع رفته و از من شکایت کرد و خواستار طلاق شد مرا بدان محضر
 حاضر نمودند و شرح ماوقع گفتند من گفتم مطابق دستور ذرع هیچکس
 نمیتواند مرا اجبار کنند که زوجه خویش مطایعه سازم عیال من گفت این مرد
 مرا بشهری غریب آورده و از خانمان آواره ساخته و بشه تراپی ثروت مرا
 بر باد داده و دیگر نمیتوانم با چنین وجود بیشرافی بسر برم پس از مباحثات
 بسیار و مناظرات بی‌نتیجه گفتم من این زن را خلاق میدهم مشروط بآنکه
 آنچه از ثروت وی تلف شده مطابقه کنند و مهریه خویش را صرف نظر نماید
 منار الیها گفت بشرطی پیشنهاد تو می‌پذیرم که اگر رجوع کنی محکوم باداء
 همه آنها باشی این شرط را قبول کرده و میرا مطابقه ما ختم بمحض آنکه خود

(بانوان واژون بخت)

را آزاد دید تلکرافانی بکاشان برادر خود مخایره کرد و سریمایا حضور ویرا بطهران در خواست نمود و بر حسب تقاضای عالمی که صیفه طلاق جاری ساخته بود تا موقع آمدن برادرش در منزل او اقامت کرد پس از شش روز برادرش بیامد و ویرا بمصاحبت خود بکاشان برد زان پس دیگر از او خبری ندارم ❀ یکی از حاضرین پرسید «ملا که تو در وزارت عدلیه عضویت داری این شغل را بوسیله که بدست آورده ای ؟ سید محسنخان گفت در زمان ریاست وزرانی و مردم برضد قرار داد انگلیس تهاجمانی مینمودند و اظهار مخالفت میکردند من هم در بین سایر افراد از گفتن مرده باد زنده باد خود داری نمیکردم و همین کار سبب اشتها من شد و موفق شدم بلکه در وزارت عدلیه مصدر شغلی شوم ما بقی شرح حالات مرا رفقا میدانند و حاجت بتذکر نیست عایمحمد گفت تو خود تصدیق میکنی که نسبت بزوجه خویش طریق بیوفائی پیورود و برادر نا درستی رفته و به آزدن قاب وی پرداخته ای و اگر او را برادری نبود از اضطراب و فقر فحشه میشد سید محسنخان پاسخ داد اگر این عملیات منحصر بمن بود شمارا جای اعتراض باقی مینماید ولی بر هر یک از جوانان تمدن ماب این کشور بنگری اختلافت جتنی بلکه بدتر از این است حضار همصدا گفتند چرا بذکر این قبیل اعتراضات عیش مارا منقض میسارید و رندگانی را بر خود تیره و تار مینمائید این چند روز عمر را به بد بشادی و نشاط مصروف داشت و پیرامون ما ملامت نمیکردید ❀ در این هنگام یکنفر دیگر از کسانیکه در آن محفل حضور داشت بر خاسته چنین گفت من میخواهم مانند سایر رفقا بذکر گذارشات دوره حیات خویش پردارم



فصل دوازدهم

فرب - و شقاوت

من منوچهر پسر میرزا س خان می باشم پدرم در طهران رئیس یکی از شعبات وزارت مالیه بود و زندگانی را بطریقه رضایت بخشی ادامه میداد در سن ده سالگی مرا یکی از مدارس فرستاد و در مدت هفت سال تحصیلات ابتدائی را با تمام وسایده و سه سال هم در مدرسه متوسطة دارالفنون مشغول تحصیل بوده و تا کلاس سوم متوسطه را طی کردم و لی با متحان آن موافق نشدم سبب آن چه بود؟ روزی پنج نفر از شاگردان بزرگ همکلاس خود را در موقع تنفس دیدم بنجوی با یکدیگر سخنانی میگویند و من چون طبیعت سر جو و کنجکاو بودم بر آن شدم که از موضوع محاورات آنان آگاهی یابم ولی چون خیلی آهسته سخن میگفتند چیزی استماع نکردم مگر دو کلمه خوشگل، شیک، پس یکی از آنان گفتیم مرا نا محرم میندازید و بیانات خود از من مستور میندازید یکی از آنان گفت میترسم نومحرم راز نباشی و ما را دچار زحمت کنی گفتم بهتر است پدرم سوگند یاد می کنم که جز استنار اسرار شما منظوری نداشته باشم گفتند ما در روزهای جمعه یا سایر ایام تعطیل محفل عیشی داریم و غالب روزها بمنزل ع میرویم و با چند نفر از اعیان شنکول بعیش و عشرت میردازیم و خستگیهای ایام تحصیل را رفع میکنیم گفتم چه شود که مرا هم برواقت قبول کنید و در مصاحبت خوش بگذرانید گفتند مشروط باینکه آنچه دیدی بکسی ابراز نکنی و در اختفای آن بکوشی با آنان عهد کردم و سوگند یاد نمودم که جز بارادرفقا عمل نکنم بهر حال روز جمعه رسید و بمبادی معین کردیم در آنجا مجتمع گشتیم بدین است که هر يك نهایت سعی را در آرایش صورت خود بکار بردیم و بهترین البسه خود را پوشیدیم بودیم همینکه بمحل مقصود رسیدیم خانه محذری دیدم که درب کثیف کوچکی داشت از آنجا بدالان طولانی داخل و پس از طی آن بحیاطی کوچک رسیدیم که دارای سه اطاق بود نظاری بوضع درونی اطاها کردم اطاق اول دارای فرشهای مستعمل و کثیف و دیوارهایش بدری بکثافت آلوده شده بود که رنگ طبیعی خود را از دست داده و باونی ماون

(با زبان واژون بخت)

شده که تشخیص آن اشکالی داشت اطلاق دیکر که وضع آن دلالت میکرد محل آرایش خانمهاست هر چند نظایف نبود ولی از اطلاق ازلی قدری بهتر بود و لی ما را هیچیک از آن دو اطلاق نبرده و پیر زنی که آثار فسق و فجور از وجناتش ظاهر و علامات شرارت از صورتش هویدا بود ما را با طاق سومین که از هر حیث بان دو اطلاق ترجیح داشت راهنمایی کرد در آنجا سه زن که آثار نلاکت از چهره آنان ظاهر بود و منتهای دقت را در آراستن سر و بر خرد نموده بودند حضور داشتند بمحض ورود با طاق مزبور بیکی از رفقا بزبان فرانسه گفتم اینجا خیلی کثیف است و قابل تفریح نیست خنده کرد که گفت تو اشتباه کرده اگر فاحشه خانه های دیگر را دیده بودی چنین اظهاری نمیکردی با الجملة نشستیم و یکی از رفقا يك اسکناس دو تومانى به پیر زن داد که رفته مسکرات تهیه کند و پس از ربع ساعتی آنان با چند بطری شراب و عرق آمد رفقا شروع بشرب مسکرات کردند و مرا هم دعوت نمودند من هم گیلاسى شراب نوشیدم و بعد گیلاس دیگر آنکاه دادم خانه ای که مورد تنفر واقع شده بود در حال چون فصرى عالی جلوه میکند و زنانى که میگفتم جنگی بدل نمیزنند اکنون رب النوع حسن بشمارم بهر حال آنروز بیابان رسید و هنگام غروب برخاسته برخی مست و بعضی مخمور آن سرای سراپا سرور را ترك گفتم هفته ای چند بدین منوال گذشت تا روزی یکی از رفقا را دادم چهره اش زرد و حالش نزار گشته موجب پرسیدم مضایقه کرد اصرار نمودم سو گندم داد که بکسی اظهار نکنم آنکاه گفت در نتیجه معاشرت و مباشرت با این زنان مبتلا بمرض سوزاك شده ام من سحت بمیناك شدم و تصمیم گرفته با خود عهد کردم بکس نه دیکر قدم بخانه مزبور نكذارم و لی دیگر موقع گذشته و دیر شده بود زیرا عصر همانروز آثار مرض مذکور را در خود مشاهده کردم رفته رفته پدرم از قضیه آگاهی یافت و بشدت خشمگین شد ولی جز آنکه در صدد معالجه برآید چاره ای نداشت مدت سه ماه مرا در تحت چند نفر طبیب حاذق گذارد و در اثر جدیت آنان مرض رافع شد انگاه برای جاوگیری از چنین پیش آمد هانصمیم گرفت دختری را بمقدم من در آورد در این موضوع مذاکرات بسیار شد و رضا بست خود مرا در نظر گرفته دختر عمویم را که در نهایت حسن صورت و غایت جسمال بود برای من تزویج نمودند قریب به هفت سال باوی بسر برده و در ضمن کاه کاهی بر سیل عادت قدمه بمعیت بعضی از رفقا بدیدار خانمها قاتر میشدیم و

(با فوان واژون بخت)

راز عیش و عشرت را رواجی بکمال بود نایدرم دعوت حق را اجابت کرد و بسرای
 بکر شفافت کم کم مراد با خانها را در منزل شخصی قرار داده و در آنجا با
 نان خوش گفته و خوش خفته و زوجه ام از این واقعات بسیار خسته خاطر گشت و
 مرا اندرز داد که اینگونه عملیات از چونتو کسی زبند نیست و شا بسته نباشد که
 مانند تو شخصی که خود را صاحب شرافت می‌شمارد پیراهون اینگونه اعمال فجیعہ گردد
 و لی من بگفته مشار الیهها توحی نکرده و کما کان بمقیب اعمال خویش میبرد احم
 زوجه ام شکایت مرا بنزد مادر برد و او بتصور آنکه عیال من بتصورات و اهیه این
 نسبت ها بمن میدهد چندی بگفته های وی ترتیب اثر نداد ولی رفته رفته خود نیز
 از قضیه مخبر شده مرا مورد تعرض قرار داد بپاسخ مادر باختوات گفتم اکنون من
 مردی هستم که بدو نیک خود را شخصاً تشخیص میدهم و ترا نرسد که مرا ایندهی
 و دستور زندگانی تعیین کنی از سخن من دل آزرده شد و دیگر تا وقتیکه
 رخت بد را نسرای کشید با من منگام نشد خلاصه و قتی بد ام عشق صنی
 آفتاب روی گرفتار شدم و چون و چرا شیفته بسیار و عاشق بشمار بود جر
 بکر شمه و ناز با کسی رفتار نمیکرد و از غایت غرور هیچکس را مورد
 اعتنا قرار نمیداد مدتی گذشت و من هر چه از در عجز و لایزال به در آمدم
 مرا بوعده و صلی و نواخت و خاطرم خرسند نساخت و سائطی بر انگیختم و وسائلی
 فراهم ساختم که باک به قسمی از وصال وی کامیاب شوم بالاخره بزحمت بسیار
 وقتی باری نعمت دیدار دست داد و گفت اگر خواهی من تو را از لذت محضر خویش
 خرسند سازم باید مرا در منزل شخصی اقامت دهی و ابد رعات زوجه خود کنی گفتم
 بدیدار من دارم آرزو بمنزل رفته و گفتم اطافهای قسمت شمالی منزل را با بد
 برای عیال بدیدی که اعتبار کرده ام تخصیص دهید عیالم با چشمی اشکیار گفت
 آیا شرط مردی و مرد می‌ایست که تو فاحشه ابراهمن تر جیح دهی و باوی از در
 عاطفت بوده و مرا چون اسیران بکوری گفتم این چه سخن است که میگوئی وزنی
 مجله را تو دین میکنی این زن معقوده من است و ترا حق آن نیست که مرا از امر
 مشروعی ممانعت کنی دیگر بسخن من اعتنائی نکرد و باطای دیگر رفت منهم بدو
 خادمه خود دستور دادم که اطافهای قسمت شمالی منزل را نظیف کنند و نواص
 اثاثیه اش را تکبیل نمایند بمر حال معذوقه ام را در آنجا مقام دادم روزی در
 حالت مستی مرا گفت میل دارم عیال شما در حضور من آمده و کمر خدمت بر
 میان بسته و ساقی مجلس عیش ما گردد گفتم این امر بسیار صعوبت دارد متغیر شده
 گفت میل من چنین است و تو متعهد شده ای که بر طبق دلخواهم رفتار کنی پس خادمه

(بانوان واژون بخت)

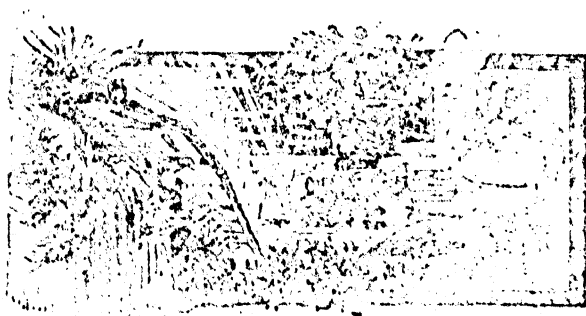
ایرا گفتم بخانم بگوی اینجا بیا بند خادمه رفته و معاودت کرده گفت خانم میفرمایند مرا بلشما کاری نیست بحالتی غضبناك برخاسته رفتم و بعنف ویرا بدان مجلس آوردم آنگاه گفتمش يك كیلاس از این شاهپانی برای خانم بریز روی بمن آورد و گفت نه آخر من دختر عمو و زوجه توهستم تو چگونه رضا میدهی که من خدمت زنی روسی را در عهده گیرم ؟ گفتم سخن بیهوده مگوی و بدانچه ترا امر میکنم اطاعت کن باجشمی گریبان و حالتی پریشان کیلاسی از آن مسککری بخته و با بدنی مرتعش بمعشوقه ام تسایم کرد و خواست از اطاق بیرون رود با شارت محبوبه ویرا باز گردانیدم ناچار باز گشت و در گوشه بنشست ولی بطوری ویرا تغییر حالات دست داد که اگر مست عشق دلبخوش نبودم لاشک سبب وحشتم میشد قدری یا خود اندیشیده خواستم جانب دختر عمو را تقویت کرده و از آنزن که این اهانت بوی وارد آورد چشم پوشم ولی فخرمان عشق او چنان بر شراشر وجودم استیلا یافته بود که ترك او را از جمله محالات شمردم چندی بدین منوال گذشت و من زوجه خوشا میدیدم که روز بروز ضعیف و نزار میشود و آثار تب ارضورتش نمایان است حتی در بعضی مواقع که در بستر افتاده و از شدت مرض نالان بود بنا بخواهش معشوقه ویرا مجبور میکردم که بمحضرتیش ما حاضر گردد روزی بخانه آمده دو خادمه خوشا را گریبان دیدم گفتم شما را چه میشود ؟ بکی از آنها بالحنی که آثار خستوت از آن ظاهر بود گفت که از مراحم بی پایا شما خانم حاشی بسیار بد شده که با طاق عیال خود وارد شده ویرا بسی بد حالی دیدم نزد يك تخت خواب رفتم همینکه چنان بمن افتاد روی بر گردانیده دو قطره اشك از چشمانش جاری شد بملاطفتم گفتم دختر عمو عزیزم شما را چه میشود ؟ گفت ای بیغیرت بچه روی دیگر بنزد من آمده ای بگذازار بمیرم و دیگر بار روی منحوس تو به بینم گفتم من تو را دوست میدارم و اگر بجهالت و نادانی چندی خاطر ناز نیست آزردم از تقصیرم در گذر این بگفتم و بخت خواب نزد يك شده خواستم رویش ببوسم آب دهان بر ویم انداخته گفت ای پست فطرت و ذل خود را بمن نزدیک ساز و دردم بازبین مرا از تماس با لدام لایك خود مآوژ کن در پی طبری فرستادم وقتی طبیب آمد و مریضه را معاینه كرد با حالی متأثر نسخه ای نوشته و خواست برود آهسته پرسیدم حال مریضه بطور است ؟ دكتر با آهنگی محزون گفت بسی افسوس بجوانی و وجاهت این خانم میخورم که در این

(با زوان واژون بخت)

قات سن مبتلا به مرضی شده که امید بیمبودی در او نیست و بیش از چند روز در قید حیات نخواهد بود کتم مرض مشارالیها چیست ؟ گفت تصور می‌رود که در اثر تألم بیمار این مرض بوی عارض شده و اینطور از پایش در آورده مرض او سل است و تا چند روز دیگر و برا هلاک خواهد کرد البته مسبب این مرض در پیشگاه الهی معاقب و معاتب خواهد بود (گویا طبیب بواسطه فراست و حکیمات طبیعی احساس کرده بود که مسبب رنج و الم آن مسلوله من بود ۱۰۴) بهر حال طبیب رفت و همه روزه دو مرتبه برای معاینه مریضه می‌آمد و عاقبت شش روز دیگر مشارالیها وفات کرد و قتی که خواستند جنازه را برداشته برای کفن و دفن برند در زیر بالش وی مکتوبی یافتند که چنین نوشته بود ﴿ این کلمات را در بستر بیماری در حالتی که مشاعرم برجا بوده و بهیچوجه در قوای عقلا نیم نقصان نبوده نگاشته ام چون شوهرم خوشتن را به بی‌نایب موسی و عدم شرافت معرفی کرده و مرا بسخت‌ترین وجهی زجر داده و از کثرت حزن و اندوه بدن حال نیاهم اداخته راضی نیستم که در امر کفن و دفن من مداخله کند و با تشییع جنازه ام نماید از هنگامی که قدم به خانه این شریر بی‌عاطفه نهادم جز خونابه جگر نخوردم آبی برافه نریخته و دمی خوشدل نبوده ام این‌درد لحظه از افعال زشت منصرف نباشد جز معاشرت با زنان زانیه جز مراوده با مردان زانی جز تعقیب مفاصد اخلاقی جز آزار و جه تیره بخت خود کاری نداشت ای آنکه هنوز در این مملکت سر بسر فساد اثری از عاطفه در تو یافت می‌شود ترا بدایچه مقدس می‌شماری سوگند میدهم در اجرای وصیت من جهد کن و این وجود خبیث را چنانکه هست بجامعه انسانی معرفی نمای تا بدانند که بسا حیوانات سبعه - غلط گفتم از سباع پست تر به‌دورت انسان در آمده و با زردن قلوب ضعیفانه ریختن خون آنان همت گمارده اند خلاصه مطالبی صورتی که با مضای شوهرم رسیده جهیز مرا دو نالت بیک خواهرم تسلیم کنند و نالت آنرا بدو خاسد مه‌ام تخصیص دهند زیرا از خویش و اقربا جز یک خواهر برای من نمانده است این چند گاه بمنزله وصیت نامه من خواهد بود عطیه . . . یکی از همسایگان ما اجرای وصیت را عهده دار و اموال عیال را در تحت نظر مأمورین دولت حسب الوصیه تقسیم نمود من پس از این واقعه قریب بششماه نیز با معشوقه بسر بردم روزی در حین عبور از کوچه خانوی مردی را دیدم که بتعاقب زنی روان است و اشاراتی در بین آن‌دو رد و بدل می‌شود نزد بکتر آمده دیدم مترس من است روی بان مرد ندود گفتم بچه واسطه با این زن نکام می‌کنی ؟ گفت بتو مربوط نیست این خام آ زاد است و مدتها است که با من رقیقه

می باشد گفتم تو دروغ میگوئی گفت ای بابا که معجزه عمر می است و اندیش و
 ملاحظه کرد اگر میخواهی صدق قولی مراد را با بی بخانه من بیا و بشنو گفتم ممکن
 است تو بمنزل من آئی گفت رضا بنه ندارم پس بسوی خانه روان شدیم
 در بین راه آمد مرا گفت خیلی متعجبم که چنانعالی برای خاطر زنی
 بد کار با من از در محاصره در آمده اید در این ضمن بمنزل رسیدیم و
 بپاشخ او گفتم این خانم محبوبه مختصه بدن است خنده باندی کرد و گفت
 من این تصور را در باره خود می کردم و مشار البها را منحصر بخودم می
 دانستم زیرا این خانم بیش از هفت مادت است که بخانه من آمد و شد میکنند
 بحالتی غضبناک روی به مشوقه آورده گفتم آیا این مرد راست میگوید ؟ سر
 بز بر انداخته جوابی نداد پس پیش رفته با زویش را گرفته گفتم چرا جواب
 نمیدی ؟ سر بلند کرد و گفت من زنی فاحشه هستم و هر کس مل کنم
 با وی نرد عشق میبازم و تو حق آنرا نداری که مرا امر و نهی کنی گفتم
 من بپاشخ خاطر تو از دختر عموی نازنینم گذشتم و ویرا در آغوش درك
 نهادم گفت این دلیل حماقت تست میخواستی چنین نکنی بلکه همین کار
 تو سبب شد که مرا بفکر تحصیل رفیقای جدید انداخت چه که با خود اندیشیدم
 کسیکه زوجه و دختر عموی خود را بپاشخ خاطر نا حشه ای بآشتن دهد
 از کجا که با همان فاحشه نیز بیوفائی نکنند و دلش در بند عشق زنی
 دیگر اسیر نشود مرا نیز شوهری بود که بمن به بیمهری مینگریست و با فواحش
 میزیست چون فقیق و فجور او دیدم منم برای خود رفقای گزیدم و در
 طریق فحشاء افتادم در اینوقت از خشم بر افروختم و ویرا دشنام دادم
 بپاشخ سخت تر گفت خواستم قضیه را تعقیب کنم دیدم با تضاح منتهی
 میشود پس سکوت را ترجیح داده آهسته گشتمش بر خیز و برو من بعد با من
 اظهار آشنائی ممکن تسمی مستهزانه درلبانش نقش بست و گفت من خود چنین
 تصمیم داشتم و از تو ممنونم که مرا منذ کرسا حتی بهر حال بر خاست و برفت و
 بعد از آن دلبستگی بهچیک از فواحش پیدا نکرده و مرا ودات مختصره با آنان
 گذرانیده هرشب با یکی پیوستم و هر روز دل بطرف زانف دیگری بستم چنانچه این
 قسمت را همه اطلاع دارند ما بقی شرح زندگانیم محتاج بذکر نیست زیرا با
 آفایان مشترک بوده و همه آگاهی دارند غلیحه محمد خان کت تو چگونه راضی شدی
 که دختر عمو و همسر خود بشرا بخد مت زنی زانیه گماری و دستخوش فنا و هلاکش
 سازی ؟ منو چهره خان گفت اگر تو نیز مانند من لذت عشق را چشیده بودی انوقت

احساس میکردی که چگونه شخص برای رضای خاطر مجرب از همه چیز میگردد
تو نمیدانی که چگونه عشق دیدن بصورت را کور میکند و عقل را رازان میسازد عایمه مد
خان گفت بد بخت تو معنی عشق را نمیدانی و شهو ترانی را به عشق تعبیر میکنی زهی
پستی فطرت در ضمن گفتن اینکلمات بقسمی متغیر شده بود که تصور مبرات اراده
قتل وی کرده و الساعه میخواید آن مرد بیعاطفه را چون شیری دژم خوی ازهم بدرد
حضور مجلس گفتند آقای عایمه محمد خان شما قصد آن دارید که هر يك از رفقا سخنی
گوید اعتراض کنید این تضایا چه اهمیتی دارد البته متعلقه آقای منوچهر خسان مدت
عمرش سپری شده وفوت کرده است و جز او بسا کسان مرده و خواهند مرد چرا بگفتن
اینکلمات خشن ما را میا زارید عایمه محمد خان چند نظره انگی که از چشمش جاری
شده بود باد ستمال پاك کرده و دم فرو بست و چیزی نکفت در این هنگام بهکی از
مجلسیان برخاست و توجه حاضرین را بخود جلب کرده آغاز گفتار نمود بر حسب
قرار دادیکه بین رفقا شده و هر يك باید بدون اغراق بذکر وقایع دوره حیات خویش
پردازد اینك منم سوا نح ایام ماضیه زندگانی خود را بمعرض اظهار میارم



فصل سیزدهم

عشق و حرمان

من بهرام فرزند آقا رضا شیرازی هستم پدرم از اوساط الناس بود و در بازار وکیل ده که سقط فروشی داشت من در آغاز زندگی در یکی از مکاتب شیراز تحصیل مشغول شده و در مدت سه سال خواندن کتب فارسی و قرائت قرآن و نگارش پاره ای مراسلات ساده را آموختم و به علاوه اغلب اشعار گلستان سعدی علیه الرحمه و همچنین غزلیات مرحوم خواجه حافظ را از بر بودم ولی از آنجائی که پدرم توجهش بمادیات بود تعقیب تحصیل را برای من جائز نشمرده و میگفت (اگر یسر زباده براین درس بخواند مغزش خراب میشود و از دین بیرون میرود) گرچه این سخن جز از مغزی بی فکر تراوش نکرده و بچیزی جز جزدن نمیتوانش نسبت داد چه که عام سبب تقویت قوای عاقله و استحكام عقیده مذهبی میکرد و دلی چندان هم سخنش بی مورد نبود زیرا هر يك از جوانان تحصیل کرده را دیده بود بغیر فساد اخلاق و فساد عقیده در آنان مشاهده نکرده بود بهرحال مراد رسن هیجده سالگی بحجره خود آورده و در واقع بشاگردی خویش کمارد منهم طبیعه چون میل باستراحت داشتم مانند در نزد پدر را بر تحصیل ترجیح دادم روزی برای انجام کاری از کوچه عبور میکردم دیدم آتش در سرائی افتاده و دختری آشفته موی بازنی سالخورده برپاخانه برآمده از مردم استمداد میکنند و جمعی نیز در آنجا گرد آمده باد هشت وحیرت آن منظره را نگرانند و عنقریب است که آتش بیام نیز سرائت گردد و آن دو را فرا گیرد من بمحض دیدن این منظره قلبم را رقتی دست داده در صدد چاره جوئی و استخلاص آنها بر آمدم پس بی بازار دویده چشم بندبامی افتاد و بدون آنکه از صاحبش اجازه گیرم آنها برداشته و آورده بدیوار آن خانه گذاردم و بعهله صعود نموده دختر را بردوش گرفته فرود آمدم و پیر زن را نیز اشارت بیاین امدن کردم انزن از شدت دهشت پاهایش مرتعش و در او این ند می که یله فوقانی نرد بام گذاشت بیاین سرا زیر شد که من فوراً خود را حالی وی قرار دادم گرچه اندام سخت کوفته شد و مشار الیها نیز بر زمین خورد ولی چندان اسببی بوی وارد نیامد در صور تبکه اگر چنین نمیکردم محققاً انزن بواسطه پرتاب شدن از آن ارتفاع میمرد و در اینوقت بام درو ریخت و چند نفر برای اطفاء حرق امداد و ن آن زن و دختر را برداشته بخانه خود بردم تدبیریکه اضطراب در و تیم تخایفات چسبون

(با نوات واژون بخت)

آن دو چراستان بر جای نبود نزاری و فقی بچهره آند دختر نموده بدیدم طلعتی
 بین فرشته رحمت و عارضی مانند مهر تابان رویش لطافت طمعه بگل سوری
 میش بهر تازی هشیاری را بدام آوردی و از پیر بشارتی و اندکی بسی قاو ب
 گفته ویر یشان نمودی ابروان نارینش بسا کسین را بر خاله هلاک انداختی
 بیمارش نرگس را از جلوه انداختی در چادر زلفش یوسف مصری را اسیر
 ای لیلان چون مرجانش مرد کا نرا جان دادی و در کا ابدانان روح و روان
 ای گوته های سرخ و سپیدش هر پیر و بر ناز یون نمودی دهان
 نمودی از چشم لیلیان و دلدانهای سفیدش مظهر مر و اربد غلظان از
 نی فراختن آتار هوش و ذکاوت پیدا و از حالت اضطرابش اما رات
 ف و عصمت هویدا مختصر فرشته بصورت انسان و ملککی در رزی بهتر
 گر چه مرا توانائی آن نیست که یا به حسن و جمال و مایه زیبایی
 کمال ویرا ذکر کنم چه که درجه ملاحظ و میزان صباحت وی
 ای بود که بیننده را با رای دینار بدقت نبود نامتی معتدل و اندامی
 ماسب و میانی بلار یک و دستهای ظریف و پاهائی کوبک داشت
 بین عمرش چون ماده دو هفته گویا چهار ده بود چه پسان بدر منیر می
 مرد بهر حالی از دیدن آن ماده نابان یا آفتاب در خندان و آله و پریشان
 ختم و مرغ دلم در گمندی گرسوی وی بدام افتاد و تیر و ز کانش تا پیر
 ر جگرش نشست تاب و توانم برد و عنان اختیار از کفم ربود ولی بواسطه
 رم و حیا دم زدم و رنجش خاطر ناز نیش جای از شرمدم اظهار عشق را
 صراحت از حزم و احتیاط خارج دیده و سکوت و برد بار بر از شرابها
 مثل شرمدم یکمرتبه آن حور و ش چون کسیکه دفعه از خواب عمیقی
 بیدار شود بخود متوجه گشته گفت امان از بی احتیاطی و داد از کم جرانی
 و با ساعد سیمین روی نازنین خود مستور داشت و گفت مرا معذور داربد
 که از کثرت قلق و اضطراب بیحجاب در حضور شما ایستاده ام در این ضمن
 ما درم بیامد و شرح واقعه پرسید من چون از عشق آن حور سرشت هوش
 و حواسم بر جای نبود آن دلیر شیرین زبان آغاز بیان کرد و گفت
 خانم قبل از آنکه من بشرح واقعه پر دازم نمائید بکنم چیز بگه سائر رو
 و موی من باشد مر حمت کنید ما درم از طرز گفتار وی دانست که آن
 ناز دانه در دانه قیله ایست و بنار پرورده طایفه جلایه ای بهتر بن چادرهای
 خود را آورده بر سر او انداخت و چون خور شید که در پس سجاب در

(با نوان وازون بخت)

حجاب رود و پرا مجبو به و مستوره ساخت و از اینکار قلب من بگذاخت
 یادری نیز با نزن خادمه که مصاحبه از بود تسلیم نمود و آنکس بد نشست
 و دختر را مخاطب ساخته گفت خانم گسل گسل امین بوستان و غنچه نو
 شکفته چه گستاخی ؟ این حالت مضطرب ، این وحشت و دهشت از چیست
 و باعث آن چیست ؟ زود مرا آگهی ده که نزد بکست من نیز بهول و
 هراس افتم و دچار ترس و بیم گردم آن ماهروی مشکین موی گفت خانم
 حمد خدا برا که خطر رفع شد و بابتی که برات من و خادمه ۲۱ را به
 وادی هلاک گشته اند در اثر مرحمت و شفقت فرزندان بر و مندم شما هر تنم
 گردد بد شرح ماوقع این است : من مهر منبر دختر حاج ... اندوله شیرازی
 میباشم پدرم بختی از ملاکین درجه اول فارس است و فرزند منحصر
 بهر دوامم امروز مادرم بر حسب دعوت یکی از خویشان با خدعه بهمانی
 رفته و منم میخواستم مختصر کار بکنم در منزل داشتم انجام داده و بانفاق
 این زن که دایه من است بدانجا روم ده دقیقه پس از رفتن مادرم بکنه رتبه
 پدرم از اطاق ککوچکی که صبح در آنجا چای نوشیده بودیم شعله
 آتش زیانته زدن گرفت من و دایه ۱۴ دست و پای خود گم کرده بر بام
 خانه تدبیر و از مردم استعانت جستیم و عجز آنکه مردم حالت هراس
 انگیز ما را دیدند و جنبشی نکردند که ما را از حریق مستخلص سازند
 تا آنکه این جوان نازنین چون ملک رحمت پدرم بدارگشت و بمحض دیدن وضع
 دشتناک ما به سرعت برق نزد بامی آورد و ما را از آن بلیه نجات داد من
 و خادمه ۲۱ حیات خوشبختانه یون اینجوان هستیم و حاضریم در ازاء این
 مرحمتی که در باره کمینه فرموده اند هر خدمتی که از دستم برآید
 برای او انجام دهم در طی این بیانات دیدم منی که بنظر خرداری در
 من مینکرد بارقه امید در قلبم درخشیدن گرفت و نیل بمقصد را تا حدی
 ممکن شدم پس گفتم خانم بند کار مومی نگرد ۱۴ که استحقاق
 این انداز را دنوازی و ملاطفت را داشته باشم فقط ادای وظیفه کرده
 ۲۱ و این قرضی است که هر یک از افراد بزر در واقع لازمه مازم به
 اداء آن می باشد هر کس بجای بند بود اینکار می نمود
 گفت این هم من باب بزرگ منشی و بزرگاری شما است که میخواهید امر بزرگی
 را کوچک نکردید و بزرگت خود را از دوش کسیکه حق حیات بکردنش
 دارید بر دارید ولی من مادام العمر زنده گانی خود را مردون عاطفه و انسانیت شما

(بانوان وائزون بخت)

میدانم آهی سرد بر آوردم و درد درون خود را بدین وسیله بوی ابراز داشتم گوئیا زبان حال من فهم کرده گفت . کسی چه میداند شاید منم وقتی بتوانم دین خود ادا کنم و مراحم شما را مسترد دارم از این کتابه را بچه امیدی است تمام کرده مشغوف گشتم آنگاه گفت آنرا چون مادرم از بابات من خادارش متوش می باشد خواهش میکنم بادا به من بمنزل ما تشریف ببرید و در صورتیکه از اتاقه آن چیزی بجای مانده باشد دو چادر و دو جفت کفشی برای ما بیاورد که پوشانیده به محل میهمانی برویم گفتیم خانم ممکن است در همین خانه این اشیاء موجود شود گت از مراحم شما دعوتیم بگذارید اینها که گفتیم منزل رفته بیاورد پس مصاحبت آنزن بدانسرای رفته دیدم بوسیله لوازم اطفائیه آتشی را خاموش کرده اند و از طرف نظمیه دو نفر یابس در درب خانه گذارده اند تا انا تم که از شعله آتشی مصون مانده محافظت کنند در اینوقت دیدم زنی که آثار بزرگی از ظواهرش مشاهده میشد بحالتی مضطرب بدرب خانه آمده از یابس پرسید در وقت اطفاء حریق آبا کسی در اینخانه بوده است یابس گفت ما که کسرا ندیدیم ولی از قرار تقریر آناکه آتشی را فرو نشانیده اند هرکس در خانه بوده فرار کرده است من از وضع گفتار آنزن دانستم که مادر آن دختر پرچهره است و این وحشت برای او است نزدیک آمده گفتیم خانم متوحش نباشید که دختر شما در محل امنی است و بر او هیچ آسیبی وارد نیامده گت از کجا من بقول شما اعتماد کنم ؟ گفتیم من خود او را از شعله آتشی رها کرده و بخانه خویش برده و در نزد مادرم گذارده ام گفت منزل شما کجا است ؟ خادمه پیش آمده گت خانم ، خانم کوچک در کمال سلامت در منزل این جوان بزرگوار نشسته و اگر قول مرا بیاورد ندارید بفرمائید باهم برویم و بچشم به بینید آن زن بدون تأمل دست خادمه خویش بگرفت و بسوی خانه من روان گردید همینکه وارد شده دختر خود را در حالت صحت دید آغوش گشوده صورتش ببوسید و گشت در مجلس میهمانی بمن خبر دادند که خانه طعمه حریق گشت چون تو در منزل بودی بر تو بیمناک شده و سرا سیمه بطرف منزل دویدم دخترش گفت این آقا ؟ اشاره بمن کرد ؟ ناجی من و دایه ام هستند و اگر مجاهدت این جوان مرد نبود در این ساعت ما دوترا از زمره زندگان خارج بودیم باید از او شاکر و ممنون باشیم که برای رهمانیدن ما جان خویش به معرض خطر گذارد و از آن بایه عظمی رهایمان داد ما درس بنظر عطاقت و سیاس گذاری در من دیده آگاه مرا نزدیک خواند و انگشتی از الماس برلبان از انگشت بدر آورده گفت هرچند این سنگ قابل اعتنا نیست ولی برای آنکه

(با زبان واژون بخت)

کاری از این عمل خیر خود داشته باشید خواهش میکنم آنرا از من قبول کنید
 - امتناع کرده گفتم من جز ادای وظیفه کاری نکرده ام و اگر ابرو مزدی برای آن
 تل شوم خود را به پستی فطرت و دنائت طبع معرفی کرده ام هر قدر اصرار کرد
 و آنکار بیفرودم و گفتم مراتب لطف و مرحمت سر کار عالییه و مفتحه محترمه
 اختر شما مرا کائی است آنزن را از عزت نفس من تعجب دست داده گفت خواهش
 میکنم فردا بمنزل ما تشریف بیاورید که شوهرم شخصا از شما اظهار امتنان
 نماید دعوتش را قبول کردم ساعتی بعد آنزن با دختر و خادمه اش رفتند و قاب
 چرا بهمزاد خود بردند فردای آنروز بهترین البسه خود را پوشیده و خویشتن را
 به نیکوترین وضعی آراسته برای اجابت دعوت ما درآید دختر نیک اختر به سوی
 خانه اش روان شدم خادمی مرا باطابق پدر دختر هدایت کرد در حین عبور از
 حیاط بدقت نظر کردم که به بینم حریق چه خسارانی بد انسانرای وارد آورده
 دیدم فقط دو اطاق از قسمت شرقی عمارت که تقریبا مشرف بکوچه بوده سوخته و
 جز این زبانی وارد نیامده همینکه باطابق زبیرائی وارد شدم مردی بسن چهل و
 پنج الی چهل و هشت که آثار بزرگی از ناصیه اش پیدا بود مشاهده نمودم پس از
 اداء تکریمات معموله آنمرد با ملاطفتی آمیخته بکبر و غرور از من اظهار تشکر
 کرده گفت نمیدانم چه قسم از شما اظهار امتنان نمایم و چگونه از عهده سپاسگذاری
 برآیم که با نهایت جلالت فرزند مرا از آسیب آتش رها کرده و امر کش مستعاض
 ساخته اید در مقابل این امر مهم هر خدمتی که از من ساخته شود رجوع کنید که
 با سرعت اوقات بانجام آن مبادرت ورزم گفتم جای بسی شگفتی و تعجب است که
 حضرتعالی امر کوچک غیر مهمی را اینقدر اهمیت میدهید و من باب جلالت و بزرگی
 خود میخواهید کار ناقابل مرا بنظر عظمت نگرید گفت مگوی نه چنین است رها کردن
 از مرگ بزرگترین کارها و اهم مهمات است بعلا و در صورتیکه شخص برای چنین
 مهمی خویشتن را بمخاطره اندازد خواهش میکنم هر تقاضائی دارید از گفتنی
 دریغ نکنید گفتم فعلا مرا هیچ در خواستی نیست لیکن چون در ابراز اینمرحمت
 مضر و مبرم هستید در آتیه هر استدعائی داشته باشم بی مضایقه عرض خواهم کرد
 خلاصه پس از رد و بدل یکسلسله مذاکرات متفرقه رخصت گرفته بدکان رفتم ولی
 من دیگر آنشخص دو روز قبل نبودم حواسم مختل شده و ابد توجهی بامر کسب
 نداشتم سه روز بعد در حالتیکه درب دکان نشسته و بابتیه زندگانی خویشی تفکر می
 کردم زنی پیش آمد و مرا سلام داد از صدایش شناختم که دا به دختر من باشد
 پس از رد و بدل توافقات معموله گفت خانم مهر منیر کمیته را فرستاده اند که از

(با جوان وازون بخت)

سلامتی حالات شما مستفسر شده ایشا نرا آگهی دهم گفتم از مراحم خانم مشار الیها نهایت تشکر و امتنان را دارم و از تو در خاست میکنم که عرض ارادت مرا بان آرام جان تبلیغ کنی از این عبارت که را بچه عشق از آن استشمام میشد قدری بتعجب در من دیده گفت هیچ میدانید که ذکر این عبارت قدری زود بود ؟ گفتم تصور میکنم مرا اینقدر حق جسارت باشد زیرا در ازاء خدمت کویچگی که کرد ام میتوانم قدری بی پرد داشته تر سخن گویم تبسمی کرده گفت چنین باشد حال اگر فرما بشی داشته باشید بفرمائید که با نهایت افتخار آنرا ابلاغ خواهم کرد پس قلم برداشته و نگارش آغاز کردم و ضمناً خواستم مراتب عشق خود را نیز بنگارم ولی اندیشیدم که قدری زود است پس چنین نبشتم ﴿ خانم محترمه منضمه از اظهار ملاطفتی که نسبت با این بیعقدار فرموده اید ندانم با چه لسان تشکر کنم و با کدام بیان عرض امتنان نمایم امید وارم که پیوسته آن قلب یاک و گوهر تا بناتك از هر گونه کدر و حزن و اندوهی مصون ماند و وجود ناز نینت همواره از آسیب دهر و خطرات ارضی و سماوی محفوظ و محروس ماند رجاء واثق آنکه کاهکهاهی از این حقیر ناجیز باشد فرموده و باظهار مراحم خویش شاد و بهمد و عافیت خود بنوازد بدلدوی بهرام ﴿ مکتوب را نوشته بتوسط دایه ارسال داشتم و دوروز بعد مراسله در جواب رسید آنرا مفتوح نمودم چنین خواندم ﴿ سرور محترم قربانت میروم از روزیکه بسما دیت دیدار روی نازنین تو فائز گشته ام مهرت چنان در قلمم جای گیرشده که از خور و خواب محروم ماندم و از زوجات حالی تو دانسته ام که با منت سر ملاطفت و عاطفت است چه خوش بودی که من زوجیت تو مفتخر گشته لذت کامرانی را در یافت مینمودم تعجب نکنی که چرا بدون مقدمه اظهار دل بستگی بتو کرده و عشق خویش را بی پرد ابراز داشته ام چه بیش از این مکتوب داشتن آن از حیز امکان خارج بود بهر حال از یدرم خواهی کرده ام که ترا روزی دعوت کنند و تصور میروم که سه روز دیگر ترا ببینم نی بخواند البته از آمدن مضایف نکنی و از قبول این تقاضاتن نرنی یکی از بد بختیهای من آنست که هنوز نمیتوانم خطی بنکلام و چنانکه باید و شاید مراتب تعاق خاطر خویش را بمعرض تحریر آرم و این عرضی که از نظرت میگذرد بخط خانمی است از دوستان من که محرم راز و حافظ اسرار میباشند زبانه تصدقت رهین احسان تو

(با عنوان وارون بخت)

مهر منیر  بمحض دیدن آن امر قومه بقدری شغف و شادی بمن دست داد و بطوری غریب بحر نشاط و ایسا طم ساخت که بی اختیار دست خادمه بوسید و گفتم دستی که حامل این ملاطفت نامه است باید بوسید و بر دبد ما باید آنگاه دحامه بر گرفتیم و بیا سخش چنین نبشتم  تصدق روی ناز بینش کردم هرگز این اندیشه بخاطر را نمییدم که ترا با من بدین پایه لطف و مرحمت است ملایم میشود بختم یار و طالع مدد کار گشته در عرضه که چند روز قبل بحضورت تقدیم داشتم میخواستم مراتب شیفتهگی و تمشق خویش را بنگارم و لیلی اندیشیدم که بگستاخی خاطر عزیزت را بیازارم زهی شرافت و افتخار که چون تو دلیری کا مکار مرا بنظر مهر نکرد و این جان نثار را از نقطه نظر ذره پروری بچشم غاطفه و محبت بیند و باب لطف و رأفت بر و بش بگشاید حالی که اجازتم دادی گویم من نه بتو مهر میورزم و اظهار عشق نمیتکنم بلکه ترا چون صنم میپرستم و طوق بند گیت را بر گردن مینهم حالی که ترا با من سر یاری و همسری است بر دیده ات مینشانم و روح و روان در قدمت نثار میکنم گرچه مرا آن مقدار نیست که با تو لاف همسری زنم و ترا بزوجیت و همسری دعوت کنم ولی چون رخصتم دادی و جسورم ساختی باینکه من این سطور تجاسر ورزیدم اگر بگستاخی و جسارت سخنی گفته ام معذورم دار و یوزنم بید بر که عشق دیده غل را کور میکند و شخص را از حالت طبیعی خارج مینماید البته با نهایت افتخار دعوت ترا اجابت کرد و برای بوسیدن قسمه های نازنینت در هر موقعی که احضارم کنی با عجل و شتاب خواهم آمد بنده جان نثار تو بورام  نامه فرستادم و عصر همان روز برای سه روز دیگر از جانب پدر دختر دعوت شدیم در روز معهود از پدر اجازت خواستم که بدانجا روم گت فرزند بر و مهر قسم که توانی دل اینم در ابدست آری چه مشار الیه دارای مقامی رفیع و ثروتی سرشار میباشد و وجودش در آتیه برای ما نافع خواهد بود بهر حال بمنزل آقای حاج . . . الد و له رفتم و دیدم میهمانان چندی که همه از طبقات ممتاز بودند در آنجا حضور دارند پدر دختر مرا بمدعوین معرفی کرد و مزایای بسیاری برای من شمرده و مبالغه از حد بدر برد آروز تا دو بغروب مانده میهمانان رفتند منم آهنگ رفتن کردم صاحب خانه اشارت بماندن کرد و هدیه که مجلس خالی از اغیار شد دست مرا گرفته با ندرون پرد و گفت خانم و دخترم میخواهند شما را ملاقات کنند گفتم زهی شرافت و افتخار که آن عقیقه جلیله و دختر نیک اختر وی عزم دیدار من فرمایند و در این

(بازیان و ازون بخت)

هنگام قلم طپیدن گرفت و ضربات شدیده آن نزدیك بود راز درونم افشا و سر ضمیرم آشکار و هویدا سازد خلاصه تغییر حالتی مرادست داد که بوصف در نیاید زیرا بدار بار نزدیك شده و آن نعمتی که آرزوی نیل بدان داشتم اکنون نصیبم گشته باری مادر دختر بمعیت دخت خویش بیامد و با دلتوازی تمام پرسشی از مجاری حالانم نموده و بعدی اظهار عاطفت کرد که مرا شر مسار ساخت آنگاه گفت این خانه را چون منزل شخصی خود دانسته و پیوسته ما را بقبض ویدار خویش موفق سازید و شرفش گفت من تا هنگام مرگ آن مرحمتی که در حقم فرموده اید فراموش نمیکنم بلکه چنین می پندارم که مهر شما را با خود بگور خواهم برد بشکر سری درود آورده گفتم چیز یکیه مرا قرین شکفتی ساخته و در بحر تعجب مستغرقم نموده آنست که شما امر غیر قابل توجهی را بنظر اهمیت مینگرید بنده کاری نکرده ام که استحقاق این اندازه ملاحظت را داشته باشم در اینوقت پدرش برای یزید پرا می تازه واردی بیرون رفت و آن دختر بر بچه را با آن دلبر سرا یا مهر بهانه آنکه چادر خود را در دست کند روی نازنین خود بنمود و بقسمی مرا از حال طبعی خارج ساخت که اگر شرم حضور ما درش نبود در پایش افتاده و چون بت پرستان سجده اش مینمودم باری مقارن غروب از آنسرای ملاحظت و آن کاخ عاطفت با هزاران حسرت بیرون آمدم رفته رفته مرا ودون با آنان گزید با دیافت و هفته دو یا سه روز بدانجا میرفتم و پدرم نیز چون میل داشت معاشرت من با آنها تکمیل شود بهیچوجه مانع نمیکرد و دو ماه بدینقسم گذشت و صبر و قرار و آرام و توان از من زائل شد شبی ما در خوشرا گفتم از تو در خواستی میکنم گفت فرزند بگوی گفتم برای من مهر منبر خانم دختر حاج ر... الدوله را خواسته گاری کنید گفت پسر کو تیا جنونی بتو عارض شده و هذیان میگوئی گفتم بچه مناسبت ؟ گفت گمان میکنم تو فراموش کرده ای که پسر بکنه سقط فروش بیشتر نیستی و کفو آندو تر نمیباشی پدر این دختر یکی از اعیان درجه اول فارس و دارای مکننت بسیار میباشد از اینکه تو بر حسب تعداد فانیات این دختر را از آتش رها نیدی و والدین مشارالیه با تو به مهر و محبت رفتار میکنند غره مشو نظری بو وضعیت خود کن و پای از حد خویش فراتر مگذار و این سخن که بامن گفتی با دیگر درمیان منه که جز سخریه و استهزاء برای تو نتیجه نخواهد داشت گفتم تو اشتباه کرده ای پدر این دختر مردی

(با نوان واژون بخت)

نیک نفس و شرافت طلب میا شد و پای بند جاہ و جلال صوری نیست و مرا گفته است کہ ہر قسم در خواستی از وی کنم مضائقہ نکند و تصور می کنم بلکہ ظن غالب آنستکہ دختر نیز مرا بنظر خریداری مینگرد و از زوجیت من سر باز نیزند در اینوقت پدرم بیامد و مادر من این سخن باوی گفت مشار الیہ متغیر شدہ گفت ہر گز این گفتار اعادہ مکن و پیرامون این خیالات واهیہ مکرر ذرہ را در مقابل خر و ار قیمت و مقداری نیست و خر مہرہ را پیش در شاہوار قدر و منزلتی نہ ترا چہ بر آندا شتہ کہ چنین بلند پر وازی کنی و توسن اندیشہ در میدان محال جولان دہی این دختر را مانند تو چاکرانی است کہ پیوستہ در حضورش کمر خدمت بر میان بستہ و منتظر فرمان وی هستند ہر گز ہر گز کرد این توہمات غیر قابل امکان مکرر و آبروی خویش را ہرگز گنہم پدر تو از کجا میدانی کہ والد یسن این دختر در من بچشم حقارت می بینند و در اسباب مقصود مساعدت نمیکند گفت این امر چون آفتاب در نظر من روشن است کہ بمحض اظهار چنین موضوعی پدر دختر یا خشمگین میشود یا بتسمی مستہزآنہ پاسخ میدہد این سخنان کہ از پدر و مادر شنیدم قدری صبر و برد باری پیشہ ساختم و چند روز تأمل جائز شمردم و ضمناً ہفتہ از رفتن بکوی یار خود داری کردم روزی دایہ دختر آمدہ و با اشارتی مرا بکوچہ خانہ خواہد ہمینکہ بدانجا وارد شدم دیدم آن دختر شیرین گفتار و آن دلیر کبک رفتار در امکان استادہ چشمش کہ بمن افتاد شکایت آغاز و عتاب ساز کردہ گفت چرا بگبارہ مرا بوادی فراموشی گذاردی و آتش محبت باب بیمہری فرو نشایدی گو یا با منت سر باری نیست و منظور دل آزاری است گفتم حاشا و کلا کہ چنین باشد عشق چنان بر تار و بود وجود استیلا یافته است کہ حد و حصاری بر آن تصور نتوان کرد و انہم بفسمی از مہر تو مہاو گشتہ کہ دیگری را در آن مقام دادن نشاید گفت اگر چنین است بچہ سبب ہشت روز است کہ ابدہا را دیدار نکردہ ای ؟ دستش بوسیدہ و سرشک زردبندہ نشاندہ و گفتم ملاقات بدلائریق چہ نتیجہ دارد من میخوام ہموارہ با تو بودہ و با تو زیستہ و از تمتع دیدارت بر خور دار کردم از گریستن من منقلب شدہ او نیز قطراتی چند زالہ وار بر کلبک طریثر کرد و گفت چرا مرا از پدرم خواستار نمیشوی ؟ گفتم بیم آن دارم کہ درخواستہ مورد قبول واقع نشود و دست رد بر سینی ملتسم نہد گفت ترا کہ حق حیات بکردن من است البتہ جواب یأس نخواہد داد گفتم میترسم مرا از درد خود براند و از اینکہ گاہگاہی بنعمت زیارت روی چون ماہ نو فائز میگردم نیز محروم مانم گفت از جانب

پدر نمیتوانم ترا اطمینان دهم ولی در هر صورت بدینکار اقدام کن و من هم بتدر توانائی خرد جد و جهد میکنم آنگاه گفت ایستادن من در این محل زیاده براین شایسته نیست پس با نهایت تحسر دستش ببوسیدم و و داعش گفته نصیبم گرفتم که بهر قسمی شده پدرم را راضی کنم تا مشار الیهارا خواستگاری کند

فصل چهاردهم

در خواست و یاس

پس در شب همانروز پدر و مادر را گفتم اگر دختریکه مطمح نظر من است برایم تزویج نکنید جلای و طن اختیار می کنم و آنقدر عجز و لایه کردم که پدرم به مبادرت این امر رضا داد و مادرم عزم خود جزم کرد که نهایت کوشش خویش را در موفقیت من بعمل آورد اینک خلاصه مذاکراتی که بین والدین من و پدر و مادر دختر جریان یافته مادر دختر میگوید در این خصوص با پدرش مذاکره کنید پس از اظهار موضوع مشار الیه میگوید این غیر ممکن است که دختری بزرگ را ده را بجوانی از ارساط الناس بزی دهند بعلاوه باچه مزایائی اوخوبستن را لایق دامادی من میدانند ؟ پدرم بیاسخش میگوید او لا اینجوان دختر شما را از هلاکت رهاییده و ثانیاً جوانی است نیک فطرت و ستوده خصات دارای اخلاقی - میده و اطوار پسندیده و سجایای مرضیه میباشد و ما دام الامر با فرزند شما بوفای داری و صداقت بمهر و عاطفت ساوک خواهد کرد پدر دختر میگوید این سخنان نتیجه ندارد و بکار من نمیاید جوان نجیب بسیار است ولی مرا چه اتااد که بگانه دختر خویشرا بهر بی سرویائی دیگر پدرم تحمل این سخن نکرده و این توهین را بر خود هموار نموده بخشونت المهار میدارد و امثال مارا بیچشم حقارت مینگری و پست و خوار میشماری ولی اشتباه کرده ای ما توده زحمت کش بکشد حین و عرق جبین تهیه قوت لا بعوت میکنیم و زندگانی خود را بشرافت طی می نمائیم ولی تو آنچه داری جز خون جگر ضعفا و بغیر مال ارامل و ایتام نیست که بجبر و قهر بدست آورده بسی خانمانها بر باد داده و این ثروت کرد کرده ای چه تیره بختانی که بدست چونت در خیمن مقلدن نما ناچیز و از هستی سا قط شده و با درد و محنت بدرد - یان گفته اند گویا بیچشم می بینم که آه جانسوز زنی شوهر مرده یا طفلی یتیم تاثیر کند و کیفر اعمال مانند شما مردان قساوت پیشه را در کناران نهد خواهی دید که مظالم تو ثابت و خیمه خود را ظاهر

(با نوان وائون بخت)

ساخته و قتی غفلة هدف تیر انتقام الهی شوی و نتیجه ستمکاری را در بایی این به
 گت و بدون آنکه بشم و غضب آمدرد اعتنائی کند یا خوف و خشیتی به خود
 را د دهد از درب بیرو نشد لارم نیست میزان حرمان خود را از استماع این خبر
 ملامت اثر بر زبان آدم روزی چند با حالتی نزار در بستر افتاده و از زندگانی
 مایوس گشتم عاقبت پندرم مرا اندرز داد که خوبش را اینسان در آغوش مجرم و
 آلام مدار و جان خود در معرض تلف مگذار باشد که ایزد متعال از حرائر آدمی
 دری از رحمت بکشد و از الطاف بی پایانش خطرات را از درد و رنج مستخلص
 سارد بهر حال بنا برایی پدر بدکان روان شدم روزی چند با فکرم مشغول و قلمی
 رمیدم در آنجا نشسته و بیرون مردمان متحیر بهیچ چیز توجه نداشتم تا روزی
 هفتکدام یسین و موقعی که مور تابان میرفت در اتق باختر از دیده بان نورد زنی
 را از دور انتظار بستم که مرا بخروج از دکان اشارت کرد از وضع بحرکشی دانستم
 که دایه میباشد پس از دکه خود بیرون شدم بکوجه سلمتی که یکبار دیگرم هم در
 آنجا تلافی دست داده بود وارد شدم محبوبه نازنین را بهمانی مجزون و غمگین دیدم
 بمحض دیدار من فطرات زانه بر لاله نشاند و دانهای مروارید بر پدر منیر با ریاد
 بطوری که مرا نیز بی اختیار سبل سرشک بر رخسار جاری شد آن کده با صدائی
 که بصوت از حنجر لطیفش بیرون میآمد گفت تمام حرا بپائی که پدرم آیدر تو
 حنکات شنیده و محاورات و مناظراتیکه بین آندو رد و بدل شده بدون فوت کلمه
 ای استماع نمودم و از کثرت هم و غم پنجروز در بستر توانی افدام ولی چیزی دایه
 مرا یاد داد که سبب تسلی خاطرهم گردید گفتم آن چیست گفت وقتی ما را مامی شرعی
 در کار نبود که میفرماید ما را از یکدیگر جدا کنند با گفتم مقصود ترا نفهمیدم قدری
 واضحتر بیان سخن فرمای گفت من و تو هر دو بالغ و مکاتب هستیم و میتوانیم در یکی
 از محاضر شرعی رفته و رضایت خود را در امر زنانه شرعی اظهار داریم و عقد مرا
 و جت بسته گردان گفتم پدرت متعیر شده و معانیت خواهد کرد گفت جر آنستکه پدرم
 مرا از مالی خود محروم نمیکند به اهمیت دارد و آفته نانی بدست میآوری و بقامت
 صرف میکنم از وجد و طرب بیچنان آمده گفتم تو برای خاطر من از مال و منال
 وجد و جلال خود صرف نظر میکنی ؟ گفت آری مالی بی تو بیچه کار من میباشد من
 مصاحبت ترا بر تمام نعم دنیا ترجیح میدهم گفتم عجب قلب نجیبی داری وجه روح
 با عظمتی است ترا ! بوجود کائنات ، باید بکما سو گند که من زندگانی جز با تو
 نخواهم و هیچکس را بر تو ننگزینم آنچه مرا آفتنی بسی ناز و عافلا نه بود و
 مقضی چنانست که قبلا هر دو سثوالی از یکی دونفر از علماء روحانی نموده و این امر

(بانوان واژون بخت)

را بصورت مشروعی در آرم تا در آئینه دچار تعرض یزد و پدر تو یا والد بن من نشود گفت هر قسم که مقتضی دانی عمل کن پس مدادی از جیب خود بیرون آورده چنین نوشتیم ﴿ حجة الاسلام پسر و دختری مکلف شده و شرعاً بعد باو غ رسیده اند آیا میتوانند بدون مداخله غیری در یکی از محاضر شرعی حاضر شده تزوج شوند یا خیر متنی است حکم الله را در حائیه این ورقه مرقوم و بخاتم شریف خود مختم فرمائید ﴾ چشمش که مضمون سؤال افتاد مشغول شده گفت اینرا بمن ده که بدهم از روی آن بنویسند و تو هم بهمین قسم بنویس و جواب آن مطالبه کن سه روز دیگر بمعیت دایه در همین موقع بدین محل میایم و جواب خود را بنویس ارائه داده و پاسخ سؤال ترا نیز خواهیم دید ما بقی را موکول با لطف خدای متعال خواهیم کرد این بگفت و خرافان برات و من با دیده حسرت و بزانکیران بودم تا در خم کوچه از نظر پنهان شد پس سؤال را بهمان مضمون که ذکر شد مرقوم و ارسال داشتم و روز بعد بجواب آن نال شدم ایك جواب ﴿ بلی در صورتیکه پسر و دختر به نیت رسد که بعد باو غ رسیده اند مانع شرعی نخواهد داشت که بدون مداخله غیر بمقد مزاجت میادرت کنند الا حتر ... ﴾ این جواب را که مطابق آمال خود دانستم از کثرت سرور تالمات گذشته را از خاطر بزدودم و منظر زیارت محبوبه گشتم بالا خرد و روز و عود رسید و مقارن غروب آفتاب دایه را دیدم که مرا بسوی خویش میخواند با بهایت عجله بسمت کوچه دویدم همینکه نمارات معموله بین من و مشرقه رد و بدل شد گشت نمیدانی که بچه زحمتی من تحصیل ایلم کرده و بعنوان رهن بمنزل عبه خود باینجا آمده ام بشکر دستش پیوسته و گفتم جواب آن سؤال را بدست آوردی ؟ با تبسمی که حاکی از شوق و نشاط و دلگشایی آری کار بر طبق دلخواه است گفتم آنرا بمن بنمای پس از کشف محفل آبی رنگی که با حکمال سایته مر وارید در وی شده بود قطعاً کاشفی بیرون آورد و گفت اینست در جواب چنین نوشته بود ﴿ اگر بیضا نچه پسر و دختری شرعاً مکلف شوند آزاد و مختار نفس خویش هستند و میتوانند با یکدیگر مطابق مقررات شرعی مزاجت کنند الا حتر بعد ... ﴾ گفتش ای یار دل آراء وای محبوب بیهمتا مانع مقتود و مقتضی موجود است اگر تصمیم خود با فی هستی در این امر تسریع کن میترسم مواهی پیش آید و ما را از نیل با مال خویش باز دارد بملامت در من دیده گفت گو با تو مرا شخصی لین العریکه و است عنصر و متاون المزاج پنداشته که میگویی ﴿ اگر بتصمیم خود با فی هستی ﴾

(با فوان واژون بخت)

من انسانم و دعوی شرافت میکنم سخن همانست که گفتم هنگامیکه با تو پیمان بستم در اینکار نیک بیندیشدم قائل بمجاز نبودم و جز طریق حقیقت نه پیبدم ترا بیاری گزیدم و بنظر عشق پاک در تو دیدم و قتی عهد دوستی با تو استوار نمودم که عشق تو بر شراشر وجودم استیلا یافته بود گرفتارم بهوی و هوس نبود و مکر دارم موافق آن خواهد بود و بر آن سرم که تا کاه مرگ دیکری را بر تو نگزینم و مر دیوا بنظر مهر جز تو نه بینم گفتم معذورم دار سخنی نادانسته گفتم و قاب نازک تو رنجبه ساختم چه کنم هنوز نمیتوانم سعادت خویشرا بدین پایه تصور کنم ای آرام جان و روح و روان من جز آنکه جان ناقابل خود در قدمت تار میکنم ادای مراحم تو نیارم کرد جسم از تو ، روح از تو ، هستم از تو ؛ آرزویم وصل تو ؛ خیالم مهر تو است ، بهر که مینگرم جز تو نمی بینم بلکه زندگانیم بامید تست در خواب جز روی دلربای تو نمیتگرم و در بیداری اندیشه ای جز مصاحبت تو بخاطر راه میدهم ولی بهتر آنست که سخن کوتاه کنم و بتدبیر نیل مرام پردازم من بر آن سرم که در اسرع اوقات با تو بیکی از محاضر شرعی رویم و عهد مزاجت بندیم گفت چه نیکوتر از این مرا اراده جز این نبود اندکی تأمل کن تا وقتی بدست آرام و بانجام این مهم پردازیم گفتم فرمان تراست بدانچه امر کنی سر نیچم و جز مطاوعت تو نیندیشم پس از انگشت بلورین خود انگشتی که دارای نگین زمرد بود بدر آورده در انگشت من نمود و انگشتی فروزه را از انگشت من بدر آورده بجای مال خود در انگشت نمود بهار اناری رسا نامزد یکدیگر شدیم و عقد اتحاد بدین وسیله بسته شد پس دستش ببوسیدم و چنان ارغاشی در اندام من و او ایجاد شد که بوصف در نیاید لمحجه بسکوت گذشت و سپس آن بدیع الجمال نیکو خصال گفت عزیزم اکنون از تو مفارقت میکنم و در ظرف همین هفته روزی بعد از ظهر بنزد تو میایم و بهر کجا که برای اجرای صیغه عقد اشارت کنی خواهیم رفت آن کاه با ملا بمتی دستش را از دست من بیرون کشید و بادلنوازی تمام مرا تودیع نموده روان شد ز آن پس چون کسی که بر سر آتش نشسته باشد چشم بر معبر بود که زیارت مقدم میمون و قنات موزون وی موافق شوم لازم نیست شرح درد هجران خویش را در ساعات مفارقت تقریر کنم یا تحریر نمایم چه گه هر کس طعم عشق چشیده و مرغ دلش در بند کربسوی نگاری اسیر گشته داند که فرقت بار تا چه پایه صعب و ناگوار است و چشم امید و ارجسان در نا و انتظار در سوز و گداز است بهر حال آتروز گذشت و شب بسر آمد و بر حسب عادت

(با نوان واژون بخت)

دکه را بسته بکابه خویشی روان گشتم پدر و مادرم بر حال حیرت من حسرت میبردند و جز آنکه بسگیت گذر رانند چاره نمی دیدند چه بیم آن داشتند مبادا گفتار آنان مزید بر دردهای بیدار مان من شود آن شب زود تر برخت خواب رفته و در بحر اندیشه غوطه ور گشتم که آیا مال این کار بگذا انجامد؟ پدر این دختر چکونه با من سلوک خواهد کرد؟ آیا وقتی مخبر شد که دخترش بدون اجازه و اطلاع وی شویی اختیار کرده چه میکند؟ آیا در صورتیکه بخواند با این امر مخالفت کند چه قسم باید با وی بمیدان مبارزه داخل شد و چطور نبرد نمود؟ آیا برای آنکه در مقابل خصم قوی تاب مقاومت بیاورم و فاتح شوم یا که عقد موافقت بندم و کرایاری طلبم؟ این اندیشه های دور و دراز مرا در بیدای قاتی واضطراب نهاد پس با خود گفتم همان بهتر که از این دختر صرف نظر کنم و پیرامون وی نگردهم بک مرتبه خوب شدن را ملامت نمودم که زهی سست عنصری و کونه نظری این دختر بیاس خاطر نو از شکوه و جلال؛ از تروت و مکتب، از تعینات خود میگردد و تن به پستی داده و با چون توئی از درباری و همسری در میاید ای بی انصاف تو باید برضای خاطر وی از جان گذری و پیمان جانان استوار داری پس تصمیم گرفتم با هر مانعی نبرد کنم و با هر مخالفی جدال نمایم محبوبه را در جنگال اغیار نگذارم و دیدار بار را با عالمی معاوضه نکنم بلی عزم آن کردم که از هر پیش آمده نهراسم و از هر خصم قوی ینجه ای بیم نکنم و با جلدی وافی و جهدی کافی باحرای تصمیم و اراده خویش پردازم خلاصه آن شب از آغاز تا انجام این خیالات گوناگون مرا از خواب بازداشت ناهنگامی که خسرو کواکب از جانب خاور یدیدار شد و بر اورنگ افق شوق متمکن گشت و از اشعه طلایی رنگ خود جهان را مزین ساخت و بسی بر جاوه زمین و آنچه در اوست یفزود پس از ادای فریضه و صرف نیم چاشتیی بتکاف بجانب دکان روان شد و چون روز گذشته بانتظار دیدار یار ششتم بالاخره بعد از ظور دایه بیامد و مرا بنزد خود خواند منم بدون آنکه سخنی گویم در قفایش روان شدم و بمحض دیدن محبوبه ثبات عزم و تصمیم قطعی خود را بیگد یگر اظهار داشته و بسوی خانه یکی از علماء روحانی روانه شد بم همین کسه بر او ورود نمود بم ملاقات خصوصی و فوری خواهان گشتم وی نیز اجرای خواهش ما را باطاق کوچیکی رفت و گفت گویا مطلب مهمی داشتید که ملاقات مرا بدون حضور اغیار خواستار شد بد؟ گفتم آری و شرح ماوقع را من البد و الی الختم اظهار داشتم گفتم در امر ازدواج شما دو نفر هیچ مانع شرعی موجود نیست ولی من چون

(با زوان وازون بخت)

با یاد را این دختر سابقه آشنائی دارم مینترسم از من آن نجشی حاصل کند
و از در خصوصت در آمله بسی ضررها ایجاد نماید خوبست این تقاضا از
دیگری کنید گفتم با ما عهد فرمائید که این خبر مکتوم دارید و اینرا از
با کسی در میان ننهید سوگند یاد کرد که در اختفای آن بکوشد و
افتشای سرمان نکند پس از آنجا بمحضری دیگر رفتم و پس از آنکه
دختر را باندر و ن فرستاد تا صحت و سقم گفتار ما معلوم کنند و
پردگیان منزلش صدق گفتار و حقیقت دعوی ما را تصدیق نمودند آن
وقت با جرای صیغه عقد پرداخت و همینکه عمل خاتمه یافت بعدی حالت
فرح مرادست داد و بدری غریب بجز نشاط و انبساطم ساخت که
مزیبدی بر آن متصور نیست دیگر یای از سر نمیشناختم و چنین می
پنداشتم که در ملاعای برار بکمال اقتدار نشسته ام چنین تصور میکردم
که بنعمت ابدی و بوشت سرمدی نائل گشته ام چنین گمان میکردم که
هیچکس در صحنه گیتی نیکبخت تر از من نیست ولی افسوس که این
سرور و بهجت را دوامی نبود و بزودی طریق زوال پیمود ندانم این
سپهر لا جوردی و این چرخ بوقلمون، این روزگار دوند و این افق
شقاوت متحرک تا چند دست از ستمگری برنمیدارد و مثنی وازون بخت را بحال
خود نمیگذارد، آئی بر وفق آمال نیست و سر بسر آن جز محنت و کلال نه
ای محیط ایران چرا برادگان خود اینسان جفا روا میداری؟ ای آسمان کشور
باستان تا چند قلوب ما میازاری؟ یک کوب سعد بر فراز سرمان میداری و جز
باران تیر بختی برمانمباری. اینک نخستین مرحله حرمان، اینم آغاز شور بختی
اینک بیچارگی و سیه روزی؛ با جمله دختر با فرح تمام و سروری مالا
کسلا م از آن محل بیرون آمده گفت اجازت ده که بمنزل پدر رفته و
از شرح واقعه آگاهیتی دهم گفتم اختیار است ولی ترسم پدرت بمحض استحضار
بر این امر کار بر تو صعب کند و ترا آزار دهد و بفسخ آن اجبار نماید
گفت مرا عقیده جز اینست و گمان میکنم وقتی دید امر گذشته لا علاج
تن بقضا میدهد و اظهار رضا میکند گفتم آنجا با عصبی که او راست و
آن عقاید سخیفه ای که از مختصات او است مرا باس از جانب وی بعد کمال
است معذرا بداند چه ارا داری عمل کن و بلطف پروردگار استظهار رجوی
پس با خادمه خویش بر رفت من نیز بد که خود معاودت نمودم

فصل پانزدهم

جدائی و سیه روزی

ساعتی بعد یکی از خدمه پدرش آمده گفت آقا شما را خواسته اند از وضع گفتار وی دانستم که امر از چه قرار است و باید خود بشتن را مهیای جدایی سخت نمایم پس بمعیت او روانه شدم پدرم گفت بکجا میروی؟ گفتم بمنزل آقای حاج ر...الدوله گفتم پس زود باز گرد بهر حال و قنای وارد طالاری پذیرائی شدم مشارالیه را بسیار متعجب و خشمگین دیدم ولی همینکه نظرش بمن افتاد بتصنع قیافه خود را بشاش ساخته و پس از تبادل تمارفات معموله گفت گو با عند مزاجتی بین شما و مهر منیر واقع شده؟ گفتم چنین است گفت هیچ میدانید که این امر صورت مشروعی ندارد؟ گفتم بچه مناسبت؟ گفت زیرا در موقع اجرای صیغه از من کسب اجازه نشده و من آنرا تصویب ننموده ام گفتم آیا دختر شما بالغه هست یاخیر؟ گفت آری گفتم در اینصورت عدم رضایت شما موجب فساد وعدم مشروعیت امر از دواج نخواهد شد و بهترین دلیلی که بر صحت گفتار خود میتوانم اقامه کنم فتوای دو نفر از علمای مبرز و متبحر میباشد این بگفتم و صورت سوال و جوابی که شده بود از جیب بغل بیرون آورده ارائه دادم چون وقوف یافت که من رعایت تمام مقدمات را نموده ام با لحنی ملایم و لسانی لبین گفت حال بیابید و مبالغی نقد از من گرفته مشارالیهارا طلاق گوئید پرسیدم چه مبالغه میدهید که من او را طلاق گویم؟ از این سخن چهره اش از شادی برافروخت و چنین تصور کرد که من آن سخن بجد گفته ام گفت هزار تومان می دهم تبسمی گردد گفتم این مبالغه کم است گفت هزار و یانصد، دو هزار، دوهزار و یانصد سه هزار تومان آنوقت خنده بلندی کرد گفتم شاید معنی تبسمات مستهزاه مرا نفهمیدی دختر تو برای خاطر من از تمام ثمنیات خود چشم پوشید هیچ میدانی اگر من بخواهم در اراء جیفه دیوی او را ترك گویم بسی پست فطرت و رذیل و دنی الطبع خواهم بود این تصورات از سر بدر کن و این اندیشه های محال از دماغ بیرون نمای که من پست موی او را بمال می دهم و تمام ما بملك ترا بازاء لحظه ای مفا رقت وی نستانم از این کلمات در کانون سینه اش آتش خشم شعله ور گشت و دود ناخوش از روزنه دماغش متصاعد گردید و چون ببری خشمناك روی بمن آورد

(بانوان و اثرین بخت)

بدون آنکه بیمی بخود راد دهم از جای خود حرکتی نکردم و از این کار خود که بارائیل و اوباش بیشتر شباهت داشت تا بیک نفر شخص متین خجل و شر مگین گشت پس مجدداً با آنهنگی ملایم گفت حال که بگرفتن مال رضا نمیدهی بیا و از سر جوانمردی این دختر را نادیده انگار و نام وی بر زبان میار کفتم اگر جان مرا طاب کنی سهاتر است تا تحمل دوری او وقتی دید اجرای مقصود از جا نب من غیر مبسور است مجدداً آتش غضبش مشتعل گز دیده گفت خواهی دید که با چه زجر و خواری و ذلت و زاری ترا مجبور کنند که از مرگب خود سری و اجاج فرود آئی وقتی بشکنجه و آزار دچار گشتی دیگر یاد از عشق و عاشقی نمیکنی و اندیشه این بلند پروازی از سر بد ر مینمائی گفتم هیئات موافق قانون شرع نمیتوانی مرا ممانعت کنی و حقوق حقه ام را یا بمالی نمائی مگر آنکه با چند نفر از اشرار همدست شده بر من تازی و کارم بسازی حال بهرجه اراده داری عمل کن تا به بینم فتح و ظفر کرا خواهد بود و خبیث و خسران مراست بانرا این بگفتم و از سرای وی بیرون شدم ساعتی بعد در حالتیکه در درکان متفکر و مهموم نشسته و بمشکلاتیکه در راد وصال آن یار وفادار و آن محبوسه آفتاب عذار تصادف کرده بودم میاندیشیدم صدای زنی مرا از خیال بخود آورد نظر کرده دایه را دیدم که با چنم اشکبار گفت در ازاء خدمتی که تو کردم آقا بیا مرا اخراج نموده نه تصور کنی که این تأثر برای آنستکه از روی رانده شده ام بلکه ملالت خاطر بدان سبب است که دیگر نمیتوانم ترا از همسر نارینت خبر دهم و واسطه بین شما واقع شوم و مگر نه حمد خدا را که آنقدرها تنخواه دارم که بتوانم عمری ینراغت بسرآرم و دست نیاز بنزد کسان دراز نکنم گفتم بیا و در منزل من اقامت گزین گفت من دارای خانه شخصی هستم رخصتم ده که بمنزل خود روم و ضمناً خود را مهیا ی انجام خدمت تو کنم که هرگاه وجود مورد حاجت واقع گردد با قدم عجل و شتاب فرمان ترا اجرا نمایم چه تو حق بر من داری که هر قدر بتقدیم خدمتانی برای تو مبادرت ورزم از عهده اداء آن احسن بر نمایم این بگفت و رورانشده و وعده ملاقات را فردای آنروز قرارداد اکنون بشرح عملیات پدر دختر پردازم مشارالیه مکتوبی بان شخصی که صیغه عقد جاری نموده بود نوشته و خواستار شد که بمسخ آن حکم دهد عالم مذکور بپاسخش نگشته بود مطابق ساختن دختر تو مربوط بشهر اواست و من نمیتوانم برخلاف مقررات شرعی عمل کنم و زنی را بدون جواز از شوهرش طلاق گویم پس در صدد برآمد که بوسائل دیگری متشبث گردد و انجام مقصد را بطریقی دیگر صورت دهد بلی وقتی دید قانوناً نمیتواند مرا از حق خود محروم کند باستیاد اتمه شک شد و خواست

(با زوان و ژون بخت)

با حالتی زار و دلی تکار بیازرد از دین این منظره درد بر دلم پیچید همینکه پدرم مرا دید گفت ایفرزند با باید از زوجه خود در گذری یاخورد و بدرت را بدین حال توله و روز سیاه گذاری گفتم من تحمل هر قسم مشتقی را میکنم لیکن ترا بدین وضع محنت باز نمیتوانم دید گفتم پس زوجه خود را طلاق گری گفتم بیاس خاطر تو و برای آنکه ترا از گرداب محنت برهانم بدین امر مبادرت میکنم فراتشایی گفت بعلاوه در صورتیکه دختر را مطلقه سازی پدرش هزار اشرفی نقد بتو تسلیم خواهد کرد نظری تحقیر آمیز بوی نموده گفتم ای پست فطرت دنی - الطبع که از ناموس بهره ای نبرده و جز بما دیات توجه نداری تو تصور کردی که جیفه دنیوی را در نظر من قدر و قیمتی است ؟ حاشا و کلا که من چون حیوانات مردار خوار که بصورت انسان در آمده و با پنجه جنا بت کارا نه خود بهنگ ناموس واهداردم و فنای بیچارگان قیام میکنند باشم بهر حال بمعیت پدرم و آنفراتشایی بیشرف بنزد حاج ر . . . الدوله رفته گفتم برای آنکه پدرم را از جور و ستم شماها مصون دارم آتشی در درون سینه خرد افروختم و زوجه و فای پشته خود را ترک نمودم پس از آنجا بهمان محضری که صبغه ازدواج جاری شده بود رفتم وزن را طلاق دادم وقتی عمل خاتمه یافت و کار برادران آقای شرافت ماب صورت گرفت کیسه در نزد من نهاد بقرینه دانستم که همان هزار اشرفی است که وعده داده است آنرا بر داشته به بیرون اطان پرتاب کردم آنکه پدرم سر بسوی آسمان برد و گفت خدا یا همان قسم که این مرد بی عاطفه قلب فرزند و جگر گوشه مرا محترقی ساخت ویرا بفاگهان دچار خصمی نحو انخوار کن و نابش را هدف گساره باز دیگر میرسد که پس از خروج از آن دارالشرع بر من چه گذشت قوای خود را که برای تحمل آن همه درد و محنت بکار برده بودم با تمام رسید بقسمی ضاف و فتور در من راد یافت که نه زبانم را بارای گفتار و نه یابم را توانائی رفتار بود تو گوئی خرمنی از آتش در درونم افروخته و تا رو بود وجودم سوخته سراپا سور و گداز و رنج و غنا بودم بهر سختی و مشقتی بود افغان و خیزان بهزاران تعب خود را بخانه رسانیدم و دو هفته تمام در بستر افتاده دست بگر بیان مرگ بودم عاقبت در اثر مراقبت پدر و مادر و مساعدت قوای جوانی از آن بلیه رهایی یافتم ولی چه سود حرکت میکردم لیکن بلا ارا ده ، سخن میکشتم ولی بدون فهم مقصود ، با شیاعه مینگریستم اما چون مردمان حیرت زده و مبهوت ؛ بالاخره زنده بودم لکن بصورت نه بحقیقت و در واقع مبتی متحرک محسوب میشدم پدر را گفتم زبستن من

(ب) نوان وازون بخت)

در این شهر بسی صوب و ناگوار است بگزار سفری اختیار کنم بلکه سوز درونم را تخفیفی حاصل شود و اندکی از تألمات روحی و درد های درونیم بکساید پدرم موافقت کرد و ما بحتاج عزیمت فراهم آوردیم منم بدون فوت وقت بجانب طهران روانه شدم و چند روز پس از ورود خود را در ساک سراهیان در آورده و در جزء افراد ژاندار مری خود را معرفی نمودم سبب آنکه در زمره نظامیان در آمدم آن بود که میخواستم باین وسیله انصراف خیالی مرا دست دهد و بعلاوه بلکه وقتی هدف تیر دشمن کشته و این روز کار محنت بار را ترك گیریم و از تأثرات و تألمات روحی بر هم نشاید بعضی بگریزند نو که علاقه بزندگانی نداشتی چرا انتظار نمودی؟ بیا سخ آمان گزیم چون میخواستم بمرد امر الهی کنم و بر خلاف قوانین متقنه اسلام عمل نمایم بدینکار عبادت نمودم بهر حال هفت سال در نظام خدمت کرده و بواسطه جلالت و یر دلی که بسبب دل سیری از زندگی در من تولد شده بود رفته رفته بدرجات رفیع از تقاضا یافته و بر تبه سلطانی مفتخر گشتم ولی بیوسته مهموم و مفوموم و منزوی و کوشه گیر میزبستم تر گزینی آتش عشقی آند ختر ماه اقا و آن دایر آفتاب روی روز بروز رو بتزاید بود و قایم را از مفارقتش جز بچه دار می نمود در این مدت دو نفر جوان که بسکی در وزارت مالیه عضویت داشت و دیگری در عدلیه با من دوست شده و چون بدله گوی و شیرین گفتار بودند و مگه اما نشان خالی از نفریح نبره معاشرت با آندورا اختیار کردم کاهی با آنان بگردش و تفرج می رفتم و چون میدادند که من از مصاحبت با فواحش اکراه و تنفر دارم هیچوقت مرا بدخلی که آنها بودند دعوت نمیکردند از طرفی بواسطه آنکه مرا بیوسته مایل و مگیر میدادند و میدادند که باعث آن حرمان از وصل معشوقه ام بوده ر آن شدند بهر قسمی ممکن شد و قلب مجروح مرا مرهمی نهند و بعلاج آن پردازند و طریقی که برای نیل بمقصود اتخاذ کردند این بود که ذکر میکنم روری مرا بیایگی دعوت کردند ﴿ضمناً خانمی که از حیث وجاحت صورت بازهره و مشتری میگرد بلکه داعیه بر تری داشت دعوت کردند که دیدار وی خیال معشوقه از سرم ببر دو رافع حزن و اندوهم کرد و الحق هم بمات تصادف غیر منتظره بمنظور خویش موفق گشتند ولی مرا از نظریه ایشان آگاهی نبود و چنین مبینداشتم که مانند تفرجات سابقه دارای هیچ پیرایه و آرایش و آلائی نیست وقتی بیایغ درون شدیم

(بانوان و ازون بخت)

بر جر و تعزیر و شکنجه و آزار بدادن طلاق و انصراف از زوجه وادارم کنند
 برای نیل بمقصود بوسیله ریش درم و دینار فرا شباشی والی را با خود انبار و
 و مساعد کرد و مشارالیه دو نفر فرستاد که با خشونتی تمام مرا از دکه
 بدار الحکومه بردند و بگر شرح تأثر و خوف پدرم را از چنین پیش آمد همان
 بهتر که ذکر نکنم هر قدر پدر بیچاره الحاح کرد که لا اقل تقصیر یسرم را
 بگوئید گفتند مرد که فضرلی موقوف حضرت آقای فراتباشی ما را امر فرموده
 اند که این پسر را بیزیم پدر تیره نختم گریان و نالان و تمنای من رواشد و نادرب
 دار الحکومه بیامد ولی از اینجا ویرا بار نداشت که بدرون نزد پدر چه برآورگشت
 خبر ندارم خلاصه مرا بدرون بردند در حضور مردی که آثار حیانت و جانیکناری
 از قیافه وی پیدا و علامات خشونت و شرارت طبع ارضورتنش هر بدابار داشتند
 تو گوئی در قالب وی اثری از ترحم و رأفت عطاء و اسامیت یافت نمیشد ابروها در
 هم کشیده و در بحر تفکر غوطه ور است گریها اندیشه میکرد که برای آزر دن
 من چه کارایی بر زبان راند و چسان آغاز بیان کرد پس از دقیقه ای چند سر
 بر آورده و با آهنگی خشن گت پسر شنیدام تو بسی تر کنایها کرده و پیش از حد
 خود کام برداشته ای با فروتنی گفتم منظور جناب عالی را نمیفهم قدری واضحتر بفرمائید
 بصدای بلند گفت به به از من تو ضج میخواستی و خود را بنا دانی زده تجاوز
 میکنی گفتم معذ ورم دارید امیدانستم استیضاح از معاصی حکیره شمرده میشود
 گریا معنی این استهزاء را فهم نکرد ده گت آری از ماند ما اشخاص که مظهر
 قدرت حضرت اشرف والی هستیم توضیح خواستن گاهی بزرگ است حال بگری ببینم
 تو باجه لیاقتی مبادرت بازدمواج دختر آقای حاجر ... التوله کرده ای مگر نمیدانی
 که او را خدمه ای چند چون تو است گفتم من دعوی لیاقت نمیکم ولی خود دختر
 مرا بشوهری منتخب نمود از روی رضا و رغبت زوجه من شد باهنسکی سخت گفت
 پسر تو دروغ میگوئی گفتم تصور نمیکم کسی بتواند چنین نسبتی بمن دهد جر
 آنکه خود بدین صفت زشت متصف بوده و قیاس بنفس کند از این سخن چهره اش
 از غیظ برافروخت و گفت ترا جسارت بحدی رسید که مرا دشنام دهی حال
 سزای این گفتار نا بهنجار را در کسارت مینهم گفتم مرا چه باز تو امروز مقتدری
 و شیطان پشتیبان تست آنچه خواهی بکن ولی بدانکه منتقم حقیقی کردار ما را
 نگران است و کفر اعمال چون تو دونان و فرومایگان را خواهد داد گفت پسر
 هر کس بجای تو بود الساعه حکم مجازات ویرا صادر میکردم ولی مرا دل به
 حال تو میسوزد و بر تو رحمت میآورم و چنین می پندارم که بجهالت و نادانی

(با نوان وارون بخت)

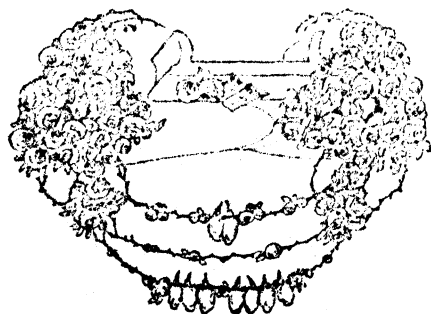
سخن میرانی ولی هرگاه از مرکب جمل فرود آئی و دختر را طلاق دهی از خطا
های تو میگذرم و بنظر عنو و اشماض در تو مینگرم گفتم مرا کناهی نبوده که
محتاج بمغو باشم و دختر را نیز طلاق نمیدهم و مطلقاً از تعذیب و عقوبت بیستم و
هراسی ندارم گفت بیا و سخن من بشنو و خود را بسیاست دجله و بید بختی و
تبه روزکاری گرفتار مکن گفتم اگر حکم قتل مرا دهند یا دریای دار فنام برند
و مرگزا بچشم خویش بینم ممکن نیست که از دختر صرف نظر کنم بکمرتبه دیک
خشمش بجوش آمده بانگ زد حال خواهی دید که چه قسم بزیر شکنجه ات کشم
و چگونه مجبور میشوی که این تصورات واهی از سر بدر کنی و بترك دختر
کوتی فریاد زد فراش فرود دو نفر فراش چون مالکان دوزخ بیدار شدند
گفت این پسر فضول جسور را اینجا تازیانه بزنید و بمحسش اندازید آنها بسرعتی
تمام لوازم تعذیب حاضر ساختند و مرا در زیر چوب انداختند تحمل آنهم زجر
کردم و دم نزدم ویرا تعجب دست داد و از برد باریم در شکفتی شد چه تصور
میکرد که من بدم اعتذار پیش آمده خواستار عفو و بخشایش میشوم و رضایت
خود را بطلاق دختر اظهار میدارم ولیکن مرا عزم جزم و پیمان استوار بود و
کلماتین از آن از جمله محالات مینمرد خلاصه همینکه مرا از زیر تازیانه بیرون
آوردند بمحلی بردند تیره و ظلمانی که چون دل گمراهان نور ایمان در آن
یافت نمی شد و چون قاب تیره ستمکاران آرام و توان از شخص میر بود نمی
دانم آن دخمه سیه چال یا مغاک و گودالی هولناک بود در چنین مکانی مخوف
و در آن تنگای دهشت زا محبوسم ساختند اصرار و آزار وجور و ستمی که بر من
وارد آوردند از ذکرش صرف نظر میکنم و فقط بکنایه میگویم محبس من
نمونه ای از عصر استبداد و نظیر دوستاق خانهای عهد خاقان مقهور بود دو روز
بدینمنوال بسر بردم و ابدا اظهار تشکی نموده و بی تابی نکردم بانهایت خونپردی
بلا پای و رده را ناقلی مینمودم مقارن غروب فراشی که گو با خود میر غضب و
جلاد بود یا لایق این شغل منحوس مینمود در محبس بکشتود و کف حضرت
آقای فراتباشی ترا احضار فرمودند بمنابت وی روانشدم بمحض آنکه فراش
باشی مرا دید گفت پسر نادب شدی و دست از عناد ولجاج برداشتی باز همان
ترهات میگوئی و سخن از ماد و آفتاب میرانی گفتم چنانکه ترا در بدو ملاقات
منذکر گشتم مرا تصمیم تغییر ناپذیر است و هیچ قدرتی نمیتواند از عزیمت خویش
باز دارد گفت خواهی دید که چه قسم از در مطاوعت در آئی و امر مرا متابعت
نمایی پس اشارتی بیکی از حضار کرد او برفت و بعد از دقیقه چند دیدم پدرم را

(با فوان واژون بخت)

جوانی مبادی آداب و خوش سیما که آثار نجابت و بزرگی از ناصیه وی نمودار بود و معارم میشد که صاحب باغ میباشد با نهایت ادب خوش آمدی گفته و ما را به محل مصافحی از باغ که برای تشمتن مفروض نموده بودند دلالت کرد چند قدمی مانده بود که با آنجا رسم چشم بچیزی افتاد که بد و او متعجب و متحیر شده و پس از مختصر دقتی نعره زد و بر زمین افتاد و وقتی چشم گشودم دیدم زنی ماهروی سر مرا برانو نهاده و قطرات اشک چون در شاهوار بر رخسار میفشاند حمار را از این منظره بهت و حیرتی دست داده بود که ز بان از تقریر و خامه از تحریرش عاجز است چه که مجلس عیش و سرور نمائیکند شباهت یافته بود و وضعیت رقت انگیزی بخود گرفته بالاخره یکی از رفقا مرا گفت عزیم شرح واقعه بازگویی و از سبب گریه و ناله خویش ما را مستحضر ساز آه آه چنان شرح ماوقع گویم و چگونه سخن سراپم و مفاسد این محیط شنایع بار را اظهار دارم این زن که بود و بچه سبب مرا اینگونه پریشان خاطر نمود؟ آیا اینکه می بینم بخواب است یا بیداری اگر خواب است خدا کند که از رؤیای کاذبه باشد و گر به بیداری است پس وای بحال این گروه شقاوت پیشه ای مرکب از بوسی گوارائی این چه زن کانی است که ما را ست گو یا فراموش کردد اند که آن شاعر بزرگوار میفرماید بک مرده بنام به که صد زنده بخت خدا با این زن کیست؟ این همان دختر تیره اختری است که پدرش حش از من دریغ داشت و من و او را در وای حرمان گذاشت این همان دختری است که دارای روحی پاک و قلبی تابناک بود این همان دختری است که یای بند جاد و جلال صوری نشده مرا بشوهری گزید این همان دختری است که مظهر عصمت و عفت و نمونه ای از پاکدامنی و شرافت بود این همان دختری است که میخواست در اثر تزویج با من با زندگانی طبیعی عمری بسر آورده و از آلاش و آرایش ظاهری کنار بجوید این همان دختری است که معنی سعادت را دانسته و میرفت که خوشتن را برخلاف اراده مشتئ مردمان مادی و رباکار به نیکبختی نائل سازد که دست قساوت پدرش و برادرش از این نصیب محروم ساخت خاطرش بخت و قابض را جریحه دار نمود حال باید دانست او را چه بر آن داشته که در منجلاب فحشاء افتد و ترک عفاف گوید و از حیات شرافتمند دست شوید؟ این مجهول معلوم نکردم و دیگر و قتیکه خود بسخن آید و ماجرا باز گوید پس گفتمش ای محبوبه عزیز بگوی که از چه روی

(بانوان وازون بخت)

چنین پریشان حال میگردم با عت چیست و مسبب آن چیست ؟ من ترا در تیراز
بر مسند عزت متمکن می بینم بیچه واسطه در شهری غریب آمده و چرا
بد بهمان خویشتن را بدست شور بختی و تبه روز کاری اسیر ساخته ای ؟ این حال
اسف اشغال را چه علت است و آمدنت را در این محفل اغیار که سبب گشته
باشم گوی که از کثرت حزن و الم نزدیک است قالب تهی کنم و بدرود زندگانی
گزیم سیل سرشک ویرا مجال گفتار نمیداد آه های جانسوزش دل سنگ می
گذاخت عجز و لا به کردم و درخواست نمودم که اندکی آرام گیر و جوابم
گری با صدائی که از کثرت اندوه بحالت خفقان شباحت داشت گفت دست
از دلم بردار و بیش از اینم میازار و درد درونم را آشکار مخواند اصرار و ابرام
بیشمار کردم گفت بیم آن دارم که وقتی از مجاری خیانت منبر گشتی از من متفر
و منزجر گردی و بیزاری جوئی گفتم این تصور بیهوده است بگذار و شرح حال
خود اظهار دار گفت هر چند مرا شاق است که گذارشات حیات خویش را که
موجب تالم و جانگزا است و با تنک و عار آمیخته میباشد ذکر کنم ولی برای
آنکه میزان ستمگری و درجه فجایع اعمال این گروه که خود را از دکان سیروس
و احقاد دار یوس می شمارند تعیین کنم به بیان حالی و شرح احوال خود
آغاز مقال میکنم اینک سوانح هفت سال اخیر زندگانی من را بد آقایی
سائن بهرامیخان شرح میدارم که بر وی رفته برای آتایان گفته اند
و محتاج بتکرار نیست پس من قصه پر غصه خود را از هنگام مفارقت
از او شروع مینمایم —



فصل شانزدهم

﴿ بقیه داستان مهر منیر ﴾

بعد از آنکه خبر طلاق بن رسید و دانستم پدر میر حمم شوهر نازنین مرا بجبر وادار با بن امر نموده هفته ای چند بجاننی جا نگیرد از در بستر بیماری افتاده و از هستی خود خبری نداشتم نازفته رفته در اثر جدیت و مواظبتهای پدر و مادرم بهبودی یافتیم ولی چون مردمان مخمور و متحیر بودند و کاهگاه خلوتی بدست آورده بر بزش اشک چشم قدری خوبشتن را تسلی میدادم هفت ماه بدین قسم گذشت و پدرم عزم مسافرت باصفهان نمود میخواست برای انجام کار لازمی بدانجا رود پس حرکت نموده رفت و بعد از هفت روز یکی از خدمه پدرم با گریمانی یازده و حالنی آشفته بیامدم مادرم که ویرا بدینحال دید متوحشانه گفت ترا چه رسیده که چنین افسرده و پژمرده مشارالیه قدری در اظهار مطالب تردد کرد و سپس چون اصرار مادرم بدید با چشمی گریان گفت خانم آقا عمر خود را بشما دادند من و مادرم بر سر و سینه خود زدیم و گفتم چکونه آقا مرحوم شد در صور تپیکه وقتی از اینجا حرکت کرد در کمال سلامت بود ؟ گفت آنرا در جلو و من و بکنفر رفیقم در عقب بر اسب سوار و از دشت ارژن عبور میکردیم ناگهان در محلی که انبرهی از درختان ما را احاطه کرده بود صدای تیر طایا آنچه بماند و فوراً فریادی زده از اسب در افتاد من و رفیقم سرا سیده از اسب فرود آمدیم خواستیم بمعالجت پردازیم و جراحت وارده را مرهمی اندیم گفت کار من ساخته شد زیرا سگواره در قلم جای گیرند و پیش از چند دقیقه در قید حیات نخواهم بود بجانم بشکوی وصیت شوهرت در حالت ارج آن بود که دخترش را به میرزا رحیمخان یزدی که جوانی نجیب و در ادب و حیثیت و داری ذلیل محترم است بز و جیت دهمی دربر چند بن باز این جوان دختر مرا خواستار شده است آنحضاد گفت یکی باعاقبت این شخص که در اهدف قرار داد برود و یکی در نزد من بماند من خواستم دشمن را شائب کنم گفت تو بر جای بش آنگاه رفیقم برات و من سر آقا را بزانو نهادم آخرین کلامی که بر زبان راند این بود : « نفرین آن مرد سقط فرویشی آن تیر خود را بخشید » این گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد و بعد از نیم ساعت رفیقم نیز در دشت گردید گفت مطلقاً اثری از دشمن ندیدم

(با فوان واژون بخت)

با وی مشورت کردم که چنانچه را چه قسم حرکت دهیم ؟ گفت با ید در این نزدیکی با ید رفت و تابوت و درشکه و یا عرابه ای بدست آوردد میت را بوسیله آن حمل نمود رای وی را بیسند یدم و برای انجام این امر روانه اش نمودم سه ربع ساعت بعد بمیت چند نفر که تا بوتی همراه داشتند بازگشت و جسد را با تابوت حمل کرده بقر به ای که از قراء بین را بود بردند و بزحمات بسیار با درشکه که همان ساعت وارد شد و متعلق بیکی از اعیان بود جنازه را بطرف شیراز حرکت دادند و شاید تا سه ساعت دیگر برسد من خود را زودتر رسانیدم که حضرت علیه را مطاع سازم همینکه شرح واقعه بتمامه گفتم مادر م خروش و افغان بر آورد و موی کنان و مو به کنان میگفت شوهر عزیز و همسر محترم پس از تو با که دل خوش کنم و چنان روز کار بسر برم من نیز که در د جد یدی بر در دها بم افروده شده بود جز ناله و شیون کاری نداشتم بهر حال چنانچه خادام گفته بود پس از سه ساعت با قدری بیشتر جنازه را آوردند و بعد از تفصیل با تجلیلی تمام آنرا حرکت داده و در حوار حضرت شاه چراغ مدفون ساختند یکسال از این مصیبت مؤلمه گذشت و بر حسب وصیت پدر مرا بمیز زار حیمخان مذکور بفرستادند چند بار خواستم سعی تهیه کرده خود را مسموم کنم از قهر و غضب الهی اندیشیدم و چون اسیری که در جنگ دشمن قوی دستگیر و راه فرار را مسدود دیده جز نمکین چاره ای نداردم با شوهر خود میز بستم مشار الیه خیلی بمن اظهار ملاطفت میکرد و خود را نسبت بمن در شمار غلام و ترک میاورد بطوریکه بقین کردم علاقه و مهر و محبتش بعد کمال است در خلال این احوال مادرم بمرض حصبه مبتلا و در گذشت ﴿ در این هنگام چشمان آن دلا رام پر از اشک شد و مقداری در شاهوار بر رخ چون ماده تار نمود ﴿ بعد از سه ماه شوهرم مرا گفت چو نتوانی عرابه املاک خود را جمع کنی و مباحترین حیف و میل مینماید خود بست که آنها را بمن بخشی که بجمع آوری عایدی آنها اقدام کنم چون من و تو در نهایت عا طفت هستیم و آنچه مراست از تو و بالاکس هرچه تو داری از آن من خواهد بود این امر اطمینانی نخواهد داشت من چون محبت های صوری آن دیر سیرت را دیده و حسن ظنی کامل بوی داشتم و بملاوه بکنت و ثروت ذی علاقه نبودم در یکی از محاضر مهمه رفته و تمام مایهات خود را با نضمام مهر به پشوهر بیمهر بخشیدم غافل

از آنکه آن بدجنس خیانت پیشه بکذب لاف محبت میزد و آن تلافی بود و جز طریق نادری نمی پیموده * ما نزد اکثر شوهر اینکس میخواستند زوجه خود بفریبند و دارا ایشان را تصاحب کنند * چهار ماه بعد بمات غیر معاومی از شغل خود استعفا داد و مرا گفت که میخواهم بیزدروم منهم لزو ما موافقت کردم و با خود گفتم برای من چه نفعی خواهد داشت که در شیراز مانم یا بدینبار دیگر بروم در هر کجا که باشم مرا یکسان و در دور و نزدیک میزان خواهد بود و فتنی بیزد وارد شدیم در منزل پدرش فرود آمدیم چند روزی که بسر آمد بدین باب و ذهاب اشخاص در آنجا از دیاد یافت و پس از فحش حال دختر عموی شوهرم را میخواهند برای وی تزویج کنند خانوادۀ عروس اعتراض کرده بودند که او را زنی در خانه می باشد و مادر دختر خود را به زنی بوی ندیم آن آقای بی شرف گفته بود این زن منعمه من است و هر وقت اراده کنیم می توانیم او را رها نمایم این جواب سبب رضای پدر و مادر دختر گشته و توافق نظر حاصل شده بود این قضا یا را بکنفر خادمه برای من شرح داد ولی بروی شوهر نیاوردم و دم نزد تارقه رفته دیدم بتیمه مقدمات مجالس عقد مشغولند این وقت پیمانه صبرم لبریز شد و شوهر را گفتم شنیده ام میخواهی عیالی اختیار کنی ؟ گفت آری چه مانعی خواهد داشت ؟ گفتم نه تو مرا بدرخواست و التماس از پدرم خواستار شدی و تعهد نمودی که دیگری را بر من نگزینی ؟ گفت این مهملات بگذارد و سخن از در عقل گویی من نمیتوانم مطیع رای تو بوده و بدانچه اشارت کنی متابعت نمایم گفتم پس اموال مرا مسترد دار و طلاق ده بخند ای کسریه گفت تو بسی سخیه و بی عقلی مرغی که بدام افتاد رهائش نباید داد و کنجی را بگان که بچنگ آمد از دست نخواهم داد گفتم شرط مردی و مردمی همین است که تو داری ؟ گفت این سخنان بگذار که در بازار به پیشیزی نخرند مردی کدامست و مردمی را چه معنی است دنیا محل استفاده است و بهر قسم که ممکن شود باید بگرد کردن مال و تهیه جام و جلال همت گمارد در این مملکت هر کس پای بند شرافت و آبرو شود جز آنکه خوشن را بفقر و فاقه مبتلا سازد و در گرداب تیره بختی اندازد نتیجه نخواهد بود شرافت یعنی چه ؟ این کلمات موهومه را دیگر در نظر اشخاص قدر و قیمتی نیست هر کس دارای مال باشد در نظر مردمان معزز و محترم است و بگو آنکه بتمام صفات رذیله منصف و بقول تو غاری از همه محاسن باشد درست بنگر

(با نوان و آتون بخت)

اینها که امروز مردم بنظر تفخیم مینگرند و بد بده تکریم می بینند غیر از آنستکه صاحب ثروت میباشد؟ تو تصور میکنی که در این محیط عالم عزیز است و جاهل بی تمیز ذلیل؟ تو اشتباه کرده ای اگر کسی در این مملکت متمول باشد مورد توجه و اکرام است ولو آنکه از عفت و عصمت عاری باشد ولو آنکه جاهل و عامی صرف باشد ولو آنکه دارای تمام معایب صوری و معنوی و مفاسد اخلاقی باشد از این سخنان بغض بیخ گلایم را گرفته و خود داری توانسته سیل سرشکم جاری گشت و گفتم چکنم که بجهالت و نادانی فریب چونتو محیل بد ذاتی را خورده و خود را تسایم توانمودم من نه ترا نفرین میکنم بلکه پدرم را بخشم و غضب مخاطب ساخته میگویم اینست نتیجه غرور و جاد ظلمی تو اینست ثمره استبداد رای و نظر مادی تو اینست بار آن تخم بدی که در مزرع اندیشه کاشتی حال بیا و بنکر که چسان مرا از شوهری شرافتمند باز داشتی و در پنجه عفریتی زشت سیرت گذاشتی از حقیقت منصرف گشتی و مجاز را بر آن گذاشتی گفت این مزخرفات بگذار و زانمخای من میخواهم دختر عموی خود را بزنی گیرم و تو ناگزیر باید بسای بی بسربری و از مخالفت او در گذری هر چند عجز و لایه و گریه و زاری کردم متمر تمر و منتج نتیجه نشد و با کمال بی اعتنائی از اطاق بیرون رفت دیگر معلوم است که مرا چه حالی دست داد و چگونه در گرداب هم و غم غرقه شیکشتم بطوری که نمی شدید مرا عارض شد و دو شبانه روز بدینسان بیابان آوردم اندک اندک بهبودی حاصل آمد چند روز نیز گذشت روزی بنزد من آمده گفت عمویم اظهار داشته است که باید عیال سابق خود را طلاق کوئی تا دختر خود را بزواجیت نسو دهم اینست که ناچار باید ترا طلاق گویم گفتم ای حیوان و حشی تو تمام ثروت مرا که متجاوز از یک مایون تومان است تصاحب کرده و در غربتم آورده حال طلاقم میگوئی؟ گفتم بهبودی مگوی و باید سرائی و باغه درائی بگذار گفتم پس میافی از دارائی مرا که تملك نموده ای مسترد دار که با آن بقناعت عمری بسر آرم گفت دیناری ترا ندادم گفتم تو چه معنقدی آیا ترا بروز باز پرس عقیده نیست و منتقم حقیقی را قادر و قادر نمیدانی؟ گفت من هیچوجه پای بند این خرافات و موهومات نیستم گفتم اف بر تو ای زشت سیرت شر بر ای مرتد بیعاطفه آیا ترا اتزی از انسانیت هست؟ خود پاسخ خود پشرا داده گفتم بمقدسات عالم سو گند که نه گفت از مکالمات تو من متأثر نمیشوم و بخشم نمایم زیرا که لام را تا تیری نیست و وجود خا رجی ندارد این بگفت و رفت دیگر شرح مراتب حزن و الم و هم و غم خود را همان بهتر که

نگویم چه اظهار آن ضمیر صافی شما را که چون آئینه است از دود خود
خود بگذرد و تیره خواهند کرد بهر حال فر دای آن روز آن مرد بیچاره مرا
بنزد خود خواهند گذاشته قطعه کاغذی بمن داد چون گشودم دیدم طلاق نامه من
است آه آه اگر حکم نزل مرا بدستم میدادند یا مرا بیای دار میبردند
یا چون مقصرین عصر انقلاب فرانسه در جاو آلت قتاله (گوبن) میاوردند
با تیغ آخته حلا در آبر بالای سر خود میدیدم یا بنقد ر مشوش و مضطرب
نمیشدم و اینقسم د چار و خشت و د هشت نمیکردیدم که از بدین آن
چند سطر فرین خوف و خشیت بکشتم تصور نرود که بشوهر خود تعلق
خاطر داشته و بسبب طلاق متألم شدم بلکه مرا نسبت بوی از کلاه ازدواج
تغیر و اتز چار بود و از لاعلاجی با وی بسر می بردم غایت این اندوه
و حزن آن بود که می دیدم در غربت لا تحلیف و بیکیس و بی سرو
سامان مانده ام از کثرت غصه مدد هوش ندادم و قتی بهوش
آمدم دیدم یکی از زنان خامه مرا با چشمی گریان گفت خانم
عزیزم از این پیش رفتی که شوهر نامرد نمود بسی بگذرد و ما و اسلم
ولی چاره باید از این خانه بیرون روید گفتم حق بجانب نیست ولی
من در این شهر غریب بکجا روم و بگه پناه آورم و از که استعانت جویم
و در کجا مقام کنم ؟ ای داور داد گرای ایزد مقتدر رفاه را تا چند
مشتی ضعف د چار این مردمان ستمکار باشند و تا کی این ظالمان
جبار را امان دهی که رخسار خود و اعتساف را تند و بیچارگان را با مال
نمایند ؟ بهر حال با حالنی زار و دلی افکار چادر بسر انداخته و از آن
سرای شقاوت آثار بیرون آمدم ولی متحیرم چگونه و چه معالی را
برای اقامت اختیار نمایم دست بچیب برده و وجه نقدی که موجود
داشتم نفر بیارو بهم در فته بیست تومان پول طلا و نقره بود بفلا و به بگفت
دستبند و دو حلقه انگشتری داشتم که تخمیناً سیصد تومان ارزش داشت
قدری با خود اندیشیدم که طریقه ای برای استرداد اموال خود بدست
آرم پس نظری بسجل طلا قنامه خود کرده نام صاحب آنرا از اشخاص
یرسیدم نا بخته اش را همالیم کردند همه بکه بروی ورود نمودم شرح
گذاشت خود و شوهر بگفتم و درخواست کردم که مرا مساعدت کنند
و در اخذ اموالم جدیت نمایند گفت چنانچه میگوئی نو بر طبق مصالحه
نامه تمام مایملک خود را بخشید ای و اکثر علماء شیراز صحت آن را

(بانوان وازین بحث)

تصدیق نموده اند این امر را هیچ راه علاجی نیست گفتم پس چرا چه باید کرد؟ گفت فعلا برو منزل مختصری برای خود بگیر و مرا از محل سکونت خویش مستحضر ساز بلکه بتوانم در بعضی مواقع ترا مساعدت کنم حال بگویی که ترا منظور چیست؟ گفتم فعلا تا چند ماهی میتوانم بصره جوئی و اقتصاد زندگانی خود را ادامه دهم ولی برای آنکه در آتیه وسیله ای برای اعاشه فراهم کنم تهیه آن وسیله بعهده شما که مرا از فقر و تنگدستی برهانید اظهار موافقت کرده گفت من حتی الامکان در انباج مقصود تو میگویم پس از اظهار تشکر و برادار و داع نموده رفتم و بزحمات بسیار خانه کوچکی کرایه کرده مقیم گشتم و برحسب قرار داد آن عالم روحانی را از مقر خود آگاهی دادم و نیز خادمه ای برای رفع تنهایی آوردم و از فروش دستبند و انگشترها که به ثلث بها فروخته شد امرار حیات مینمودم و نزدیک بود که با تمام رسیده و ناگزیر کار منتهی بتگدی شود در این مدت چند بار قصد انتحار کردم ولی از نقطه نظر عقیده مذهبی از این عزیمت منصرف گشتم روزی خادم آن مرد بزرگوار نزد من آمده گفت حضرت آقا شما را احضار کرده اند بمتابعتش روان شدم وقتی مرا دید گفت خانم جوانی نجیب که از ما ویرین کار گذاری است میخواهد زنی عقیقه و نجیه برای خود متعه کند و من چون شما را شایسته اینکار می دانستم باو گفتم چنین کسی را سراغ دارم میل دارد که بدین امر مبادرت نمایم؟ از شنیدن بیاناتش چنان متقلب و مجزون گشتم که او احساس کرده گفت اگر مایل نباشید من اصراری ندارم گفتم به بینید که این فلک کجرفتار و این روزگار ناسازگار انسان را بکجا میکشد و تا چه پایه در ورطه هولناک سیه روزی میکشاند مرا که با عجز و انگسار از پدرم خواستار می گشتند و او با خونسردی و بی اعتنائی به آنان جواب باس میداد اکنون بنکرید که کارم بکجا منتهی شده و چگونه باید به پستی تن در داده و بمذلت راضی شدم گفتم آنوقت که ترا خواستگار بسیار بود دارای ثروت و ثروت سرشاری بود ولی امروز زنی بیچیز و پریشان روزکاری گفتم اف بر جامعه ای که حس رافت در آنان نیست و اظهار مهر و عاطفت برای جیفه دیوی میکنند گفت چون از من استمداد کرده و خواسته بودی که طریقی برای امرار حیات تو اتخاذ کنم آنچه به نظرم رسید گفتم البته در رد و قبول اختیار تر است گفتم با نهایت کراهتی که دارم و اقدام باینکار مرا بسیار صعب و دشوار است ولی چون ناچارم که قدمی از تراق کنم اضطرارا تن در میدهم خلاصه فردای آروز در محضر شمع رفته و جوانی که معرفی شده و پرویز خان نامیده میشد و در کار گذاری یزد عضویت داشت

(با نوان واژون بخت)

در آنجا دیدم و برضایت طرفین بعیضه نمود و نه ساله متعه وی شد م هفت ماه و نیم در یزد با وی بسر برد و ضمناً از گوشت و کتاف می شنیدم که مشارالیه با زنی دیگر سرو سری دارد و دل در گمندی عشقش میگذارد ولی از آنجا که من جز شوهر اولیه خود علاقه نداشتم اعمال شوهر ثالث را با خوشنودی تلقی کرده و برویش نیاموردم تا وقتی که او را از مرکز احضار کردند و بر حسب مأموریت بصوب طهران در مصاحبت من روان گشت در خیابان گمرک منزلی گرفته در آنجا مقام کردیم کاهگاهی از مشارالیه میشنیدم که فلان زنرا شوهرش آزاد گذارده و او نیز بر بودن دلها همت کمارده و چند نفر عاشق یقیناً دارد کاهی میگفت فلان زن با داشتن شوهر دارای چند مترس است و شوهرش خبر ندارد در صورتیکه اگر مخبر هم بشود اهمیتی نخواهد داد من از اینسخنان منظور او را فهم نمی کردم ولی میگفتم که چنین زنان و اینگونه مردان را باید اعدام و زمین را از لوث وجودشان پاک کرد میگفت خیر تو اشتباه کرده دنیا محل عشرت و قرار کلاه عیش است باید این ایام کوتاه زندگانی را بشادی و نشاط مصروف داشت ازین چند کلمه بقدری متغیر شدم که بی محال با گفتم اکر یس از این با عاده این سخنان پر دازی باید مرا مطلقه سازی تبسمی کرد و گفت حال که میل تو بر اینست منم ازین مقوله چیزی نخواهم گفت در اینجا آ زن فرشته لقا سکوت کرد و لاله را از باران اشک سیراب ساخت گفتم ما بقی حکایت بگوی گفت همان بهتر که بقیه را نشنوی گفتم ترا بهشتی پاکسی که بتو داشته و دارم سوگند میدهم قصه خویش تمام کن یس در حالتیکه روی نازنین خود از خجالت با دستها بیوشانید گفت روزی شوهرم دستور داد که برای چند نفر مهمانی که شب بخانه اش میا بند غذائی تهیه کنم و شب چنانچه گفته بود با چند نفر بیامد بساط شرب و لهو و لعب گسترده و آنچه معمول مجالس تفریح این زمان است بجای آورده نا آنکه نام صرف شد و شوهرم با من غذا تناول کرد قریب به نیمه شب بود که من آثار سستی در خود احساس کرده و چون مر دمائی که بنک خورده باشند برخوت اندر شدم و دانستم که شوهرم مرا غافل کرده و مخداری در غذا ریخته و بمن خوراندیده بعد از چند دقیقه مدبوش بیفتم وای وای دیگر را رای گفتارم نیست بگذارید بمیرم و ننگ خویش را با خود بگورم (اینوقت بیهوش بر زمین افتاد و من سروی را بزوان نهادم بزرحمات بسیار بهوش آوردم و درخواست کردم که داستان خویش با تمام رساند)

نمی دانم چند ساعت در حالت بیهوشی بوده ام ولی وقتی چشم گشودم و بخود آمدم

(بانوان و آژون بخت)

و خلا سر و گریبان و نالان از آن مکان بیرون آمدند و حیران و سرگردان بودند و اندیشه مینمودم که من بعد چسان زندگانی خوش بپایان آریم نه دیگر میتوانم باز دواج کسی در آورم و نه رضا میدادم که بتکدی پردازم در هر صورت خانه محقری برای سگنا گرفتم که فکری بابتی زندگانی خود ندارم بد بخانه شوهر پیشرفتم آنخانه را در تحت نظر گرفته و رفقای پیش را فرستادم که مرا برای مجالس عیش و بش دعوت کنند چند دفعه با آنان دشنام دادند و بد و نایل بمقصد باز گردانیدم آخر مرا گفتند تو در نظر جمعی زنی فاجعه معرفی شده ای و نمی توانی این نهمت را از خود رفع کنی پس همان بهتر که با ما بسربری من بگفته آنان توجه نمیکردم و روزی چند بصحبت گذرانیدم و تصمیم گرفتم که از گر سنگی خود را هلاک کنم و از این مذات رهایی یابم حتی دو روز هیچ نخوردم در شب روز دوم که ضعف بمنتهای درجه رسید و میرفتم که بد رود زندگانی گریم احساس کردم که دشتی مرا بلند گردد و دهانم را گشود ما بعی در دهانم ریخت و مانند آبجیات تأثیر بخشید آنوقت دانستم که آنها از دیوار بالا آمده و گیلانی کنیاك بحلقم ریخته بودند خلاصه از آنوقت در سیه چال فحشاء افتادم و در جامه زنی روسی معرفی شدم ولی حتی الامکان از معاشرت مردان خودداری نمودم لیکن بچیزی که خوشدلیم آنست که هنوز روحم پاک و قلم از آلاش رذالت میراست بان چه بشر مقدس میشمارد سوگند که جز فقر و احتیاج فسق و فجور من سببی نداشته اینست زندگانی شقاوت بار من سخن آن ماهروی مشکین موی که با اینجا رسید چندان گریست که دل صخره صما برقت آورد و من و سه نفر رفیق بر شرح جاسوس زندگانی وی بسی گریستیم پس مرا گفت ای مرد جلال شعار وای صا حینصب جلال دت دیکر من لایق نیستم که با تو لاف همسری زنم زیر این بکثافت بیعتی آلوده شده و در غرقاب فسق و فجور غوطه ورم گفتم ای بیطالع و از گرن بخت قصه تو قلم بکذاخت و جریحه دار ساخت ولی تو فاحشه نیستی و نتوان ترا زنی بدکار بشمار آورد تو دختری بزرگوار بودی تو دختری جلیله و با عزت نفس بودی تو دارای قلبی پاک و روحی منزّه از آلاش بودی تو دختری عقیقه و عصمت پرست بودی آن که ترا در این وادی خوفناک فحشاء انداخت پدر مغرور و بی شعور تو بود و اگر به دامادی من رضا میداد حال دخترش در نهایت شوکت و عزت بسر میبرد معها

(با نوان واژون بخت)

مر دی اجنبی را در وثاق خود دیدم خدا داند که بد ار آن نامرد در من چه اثری بخشید و سبب مد هوش ساختن خود را دانستم سپید آسا از جای بر جسته و لگدی چند بر آن مرد زدم و از شدت حزن چنان ضعف و فتور بر من مستولی شد که از پای در آمده بزمین نشستم آنگاه دیدم شوهرم با میهما نانش بیامد و تبسمی چون سناس نموده گفتم خانم تغیر و غیظ لازم نیست اینها که می بینی همه ترا دیده اند زین پس تو زنی فاحشه خواهی بود گفتم ای بیغیرت عاری از ناموس نه آخر من زوجه تو بودم تو چگونه رضا دادی که عصمت خود را بدست بیگانگان دهی و در آغوش مردان اجنبی گذاری ؟ گفت من بخیل نیستم و رفقای خود را از لذات خویش بی بهره نمیگذارم از این سخن آتش خشم در کانون سینه ام شعله ور گشت و قوای رفقه ام عودت نمود و بر خاسته سیلی سختی بصورت شوهر زدم و با لغور بکمیسار یا رفته نظام نمودم گفتند کسی را داری که بر صدق دعوی تو گواهی دهد ؟ گفتم آنها چند نفر بودند و همه هم دست بگرد بگرد گفتند در اینصورت ما نمیتوانیم حکمی صادر کنیم و بر شوهرت تعرض نمائیم معذرتا ورا احضار و مؤاخذه میکنیم اگر خود اقرار و اعتراف کرد البته بر طبق قانون مجازات خواهد شد پس ما موری فرستاده شوهرم را حاضر آوردند و همه بیکدیگر به عرض بازخواست آمد گفتم این زن متوسل من بوده و از یزد همراه خود آورده ام بدیهی است که ما نقد ما اشخاص هیچوقت بچنین یستی تن در نمیدهیم که عیال خویش را در چنگال مرد اجنبی گذاریم من از غضب بر افر و خفته گفتم تو مرا در فلان محضر متعه نمودی ؟ گفت اگر چنین باشد لا بد سندی در دست تو خواهد بود اگر چنین سندی ارائه دهی حق بجانب تست پس کیف تیما جی خود را که همیشه اسناد و نوشتهجات خود را در آن مینهادم گشوده دیدم آنکا غذ نیست قدری فکر کرده دانستم در حالت مد هوشی آنرا از من ر بوده است که نتوانم حقیقت خود را با آن اثبات کنم با چشمی گریان گفتم آن کا غذ را از من سرقت نموده است تصناً متغیر شده گفت این زن هتک شرافت من نموده و من دعوی شرافت میکنم رئیس کمیسار یا بنظری خشمگین در وی دید که گفت در اینکه از وجنات حال این زن علائم صدق و راستی ظاهر است جای تردید نیست ولی چون سندی در دست ندارد و کسی نیز یافت نمیشود که حقیقت دعوی و براتصدیق کنند نمیتوانم ترا قانواناً بمعرض مجازات آرام پس من تیره روز خانم

(با نوان واژون بخت)

برای آنکه بتو ثابت کنم که در عشت پابدار بوده و ترا برای تو میخواسته ام اکنون که هیچکست بزنی نگیرد من با منت ترا خواهانم و بر دیده ات می نشاتم تو نور بصر و سرور سینه منی و چنانچه در نظرم عزیز و مکرم بوده ای اکنون نیز هستی اگر چه قضا بای اخیره زند کایت بسی خاطر م بخش و دلم شکست لیکن بر آن سرم که بخوانان شهوت پرست و رذل و بیمه را این سرزمین اثبات کنم که زنان ایرانی را هیچ چیز جز فقر و احتیاج و اضطراب و اجبار وادار نمیکند که خود را در گرداب مناهمی و ملاهی اندازند و با مردان اجنبی در سازند اگر معدودی با داشتن تمکن اقدام بمفاسد نمایند سزاوار نیست که دیگران را با آنان قیاس کنند و همه را بیک نظر نگردند خلاصه از شدت و جد و شعف بر جسته دستم بیوسید و گفت هرگز کمان نداشتم تو با اینحال که مراست دیگر بار مرا بنظر عاطفت بینی و عشق سابق را فراموش نکنی پس از گذشته توبه نمود و چند روز بعد بازدواج من در آمد و یکسال بعد طفلی از وی بوجود آمد و قریب به پنجسال بسا خرمی و نشاط با وی بسر میبردیم تا عاقبت بواسطه مرض قلبی که از کثرت حزن بوی عارض شد بود جان تسلیم نمود و مرا در وادی حرمان گذاشت و جراحتی علاج ناپذیر در قلم تولید نمود در نفس باز پسین گفت (ای همسر عزیز وای شوی مهر پرور من خدا ترا جزای نیکو دهد چنانچه برهن تبه روزگار رحمت آوردی از رحمت ایزدی پاداش نیکو یابی فرزندان مرا که جگر گوشه تست بدیده ملاطفت بین) اینوقت چشمان بهرام خان پر از اشک شد گفت مرگ عیالم مرا از زندگانی بیزار ساخت و از آن زمان تا بحال با نظر عبرت با اعمال جوانان این مملکت نگرانم و فقط چیزی که باعث تسکین خاطر من است وجود آن طفل کوچک است که بیاد کار از آن یار وفادار مانده تو گوئی روح بی غل و غش آتزن مایکونی سیرت در این طفل حلول کرده چه که اطوار و حرکات متینش مشابه او و صورتش نیز نمونه ای از حسن منظر اوست الساعه هفت سال دارد و مشغول تحصیل میباشد و تمام دلبستگی من بدوست ای جوانان شمارا با نیچه مقدس می شمارید سوگند میدهم اینقدر بنوع ضعیف زن آزار مرسانید که آزر دن بیچارگان صفت دو نان و عادت پست فطرتان است (در اینجا بهرام خان سکوت کرد و علیمحمد خان برخاسته گفت کر چه قصه عیال آفای بهرام خان مرا زاید الوصف متأثر ساخت ولی از جهتی مسرورم که ویرا مردی با

شرف با قدم من ما یوس بودم از اینک بجوانی هم مساک تصادف کنم
ولی این باس با مید تبدیل شد و من از این ساعت او را چون جان شیرین
دوست میدارم و مانند برادر خوش گرامی میشمارم اکنون آغاز داستان
خود میکنم) اینک شرح گذارشات دوره حیات من

فصل هفدهم

(خیانت ، مجازات)

من علیمحمد پسر حاج میرزا محمود آقا تاجر استراپادی هستم پدرم بمکنت
و ثروت معروف و با مامت و در ستکاری مشهور بود از سن دد سالگی
معلمی برای من آورده و مدت پنجسال بتدریس اشتغال داشت تا وقتی که
از آموزگار مستغنی شدم پس مرا بمعیت یک نفر از خدمه خود که سالها بود
و صداقت در خانه ما خدمت میکرد بطهران فرستاد که در مدرسه دارالفنون
بتعمیق تحصیلات خویش پردازم ما بختناج زندگانی ما را در کمال خوبی نهیا
کرده و در ارسال وجه بهیچوجه خود داری نمیکرد منم چون طبیعت مایل بتحصیل
بودم منتهای سعی را در اداء تکالیف و حاضر کردن دروس خود مینمودم به
طوریکه پیوسته جاب رضایت معلمین خود را کرده و مورد تمجید و تحسین واقع می
شدم بالاخره پس از شش سال باخذد بیام موفق شدم پدرم مکتوبی بمن نوشته
اظهار داشته بود اگر میل داری باستراپادیا و درسك تجار در آی و گرنه
در هر وزارتخانه که میل استخدام آنرا داری برای من بنویس تا بچند نفر از
دوستان محترم خود توصیه کنم ترا در آنجا بخدمت بکارند در جوابش نوشتم
چون در انتخاب شغل مرا مختار فرمودید خواهش میکنم با هر يك از رجال روابط
دوستانه دارید سیارش کنید مرا در وزارت داخله بشفای منصوب نمایند پس از
دو هفته بمساعدت یکی از معاونین وزراء در وزارت داخله بسمت منشی گسری
منتخب شدم دو سال در آنجا بوظایف مر جوعه پرداختم سپس بمصوبت ایسالت
آذر با بجان مأمور گشتم یکسال بعد تصمیم گرفتم که از خانواده محترمی
دختری عقیقه و نیکو منظر تزویج کنم برای مبادرت در این امر با جوانی محمود
آقا نام که از بهدو ورود به تبریز با وی دوست شده بودم مشورت کردم و او دونفر
از زنان خانواده خود را فرستاده و دختر یکی از تجار معروف آذربایجان را پسندیده
مرا گفتند که این دختر نیکو روی و خوشخوی و عقیقه است و مختصر سواد خواندن

(با نوان واز وین بخت)

و نوشتن نیز دارد گفتم قدری تأمل کنید که مراسله ای بیدرم نوشته استجازه کنم زیرا بیدرم مرادی فهمیم و مجرب است و رای وی در امور موجب نتایج مستحسنه بسیار خواهد بود موافقت کردند پس شرحی بدین مضمون بیدرم نگاشتم (خداوند کار را تصدیق شوم نخست از داوود دادگر بقاء شوکت و دوام عزت را صمیمانه خواستارم و سپس بخلاف رسوم معموله بدو نلفافه عرضه میدارم دختری را از خانوادۀ تاجر محترمی خواستار شده‌ام که عقیقه و نجیبه میباشد چون نظریات دقیقه آن وجود محترم را در امور حیاتی مستحضر مینماید براین بوسیله این عریضه کسب اجازۀ کردۀ صلاحیت و عدم صلاحیت این امر را استفسار مینمایم بدی است آنچه برای رزین و فکر دو ربین آن بزرگوار رسد از نگارش در بخت نخواهید فرمود جوابرا عاجلاً در خواست مینماید فرزند مطیع شما علیمحمد (پس از شش روز تلگرافی بدین مضمون از بیدرم رسید) تبریز کابینه ابالتی علیمحمد خان من و خانم بتبریز حرکت حاج محمود (خبر آمدن پدر و مادر بسی مرا خورسند و شادمان ساخت چه که در مدت نه سال مفارقت فقط یکبار پدرم را در اوایل تحصیل در طهران دیدم) بودم که برای انجام یارۀ امور شخصی و تجارتنی آمدم بود دیگر بفیض دیدارشان ناآلوده بودم و بملاوۀ تصویر نمیکردم که پدرم تا این حد بمن علاقه مند باشد که باسرع اوقات تجارتخانه خود را تعطیل کرد و باذر با بجان مسافرت نماید بهر حال پس از هفت روز بدیدار پدر و مادر مرا نور بصر زیاده گشت و روز بعد آمد و با من بمشورت نشستند که در طریقه امر ازدواج کدکاش کنیم ؛ لاخره پس از مذاکرات بسیار و مراجه بخانه ایکه دختر را از آنجا خواستار شده بودند رایم بیستند بدو و بتیّه مقدّمات عقد و عروسی پرداختند و مجلس عقد با شگوهی که مدعوینش از طبقات ممتازه بودند حتی والی و فرمان فرمای آذربایجان نیز حضور داشت منعقد کرد بدو آمد دختر پری پیکر را که روش از شمس و قمر گرو میبرد و به چهره اذرقیه بود بجایۀ نکاح من در آوردند و بقا صائۀ پنجروز دیگر عروسی صورت گرفت و نا بگدا بد هم پدر و مادر در آنجا بوده زان پس بمسقط الراس خود معاودت کردند بکسال از این وقعه گذشت و من چنانچه در آغاز گذارشات زندکانیم ذکر کردم بمحمود آقا که از بدو ورود به تبریز باوی ساز دوستی کرده بودم غالب اوقات معاشر بودم گرچه مشارالیه دارای بعضی صفات ناپسندیده بود از قبیل بخل حسد، خود ستائی؛ خشونت طبع معذرا برای آنکه از روز نخستین ویرا برافت گزیده بودم

(بانوان و ازون بخت)

از مصاحبتش دست باز نداشتم و او را محرم اسرار خود قرار داده در موقع حضور و غیاب من بخانه ام مراوده میکرد و مرا چون بصمت پرستی وی اطمینان بود ابتدا سوء ظنی بوی نمیدادم و هیچوقت این اندیشه بخاطر راه نمیدادم که ممکن است این رفیق شفیق و دوست صدیق با من طریق خیانت پیش گیرد و بنا درستی و رذالت گراید (مانند اغاب رفقای فعلی) تا روزی یکی از رفقای اداری مرا گفت (محمود آقا را مواظب باشید و اعمالش را تحت نظر گیرید من او را با شما از در وفا و صفا نمیدانم) از این چند کلمه در بجز تفکر غوطه ور گشتم و چون اعتمادی کامل بدوست خود داشتم تصور کردم من باب حسد این کلمات را گفته تا روابط ما را تیره کند چند روز بعد بکثرت دیگر از اعضاء اداره مرا گفت (خیلی متعجبم که جنابعالی با نهایت دقت و اهتمامی که در امور زندگانی دارید شخص نا کس و بی شرفی را محرم خود قرار داده و از عملیات وی اغماض میکنید) از این سخنان که با خشونت گفته شد خالجانگی در خاطر ام ایجاد شده و با خود گفتم شاید حرکت ناشایسته از رفیق من صادر شده که مالا ضرر شرافتی بمن وارد آورده ولی نمیتوانستم باور کنم که کسی با من صوره دعوی صمیمیت و فدویت کند و سیره پیرامون حیانت گردد و در صد اضرار و آزار و هتک آبرویم باشد روزی متفکرانه از کوچه ای که منزل ام در آن بود میگذشتم و دو نفر از همسایگانرا دیدم که با یکدیگر اشاره ای رد و بدل کردند و با انگشت مرا نمودند و چند کلمه آهسته گفتند که من فقط این دو کلمه را شنیدم [زنش فاسق ...] آنوقت دانستم که امر از چه قرار است ولی از کثرت تفکر نزد یک بود که مغرم برشان شود چگونه باور کنم کسیکه با من لاف رفاقت میزند و همیشه با او بملاطفت رفتار کرده ام بنا موسم دست درازی کرده و ابد اندیشه ای بخاطر راه نمیدهد بدینحال وارد منزل شده و در اندرون از خادمه پرسیدم خانم در کجا هستند ؟ گفت در اطاق غذا خوری گفتم تنها هستند ؟ گفت خیر آقای محمود آقا هم در خدمت ایشان میباشند این سخن بر شدت خشمم بیفزود و خواستم با حالت غضب بدینجاریفته تلافی این عمل شنیع را بکنم ولی قدری تفکر کرده گفتم شاید بوی بهتان زده باشند خوبست او را بمعرض امتحان آرام پس قیافه خود را بشاش کرده بنزد آمد و رفتم و با گرمی و ملاطفتی هر چه

(با آوان و آژون بحث)

اما متر با آند و نشستم و از هر دُری سخن میو ستم آنشب را با آنان غذا خورده و هنگام خفتن محمود آقا بمنزل خرد رفت فردای آنروز محمود آقا را بمنزل خود خوانده گفتم بر حسب ما موریتی فوری من باید با رومیه مسافرتی کنم و احتمال تا ده روز دیگر یا بیشتر بطول انجامد خواهشمندم در غیاب من با پنجاه سر کشتی کرده و برقم ما بحتاج زندگانی خانوادۀ ۱۴ پر داز بد مشار الیه با شعفی تمام خواهش من پذیرفت و بقیتم حاصل شد که چون چند روزی خود را بلا معارض می بیند شادمان گشته پس مختصر لوازم سفر تهیه کرده با خادم خود بیرون آمده و برا گفتم امشب در پشت درب خانه بانتظار بنشین و هر وقت آهسته صدای دق الباب شنیدی فوراً درب را باز کن ولی ابد صدا ممکن و این سخن نیز مکتوم دار گفت اطاعت میکنم آنکاه بان دو رفیقم که مرا از دوستی با محمود آقا ممانعت کرده بودند گفتم امشب مرا بشما حاجتی است خواهش قبول کردند پس بکنفر ما مور بمنزل آمد و نفر که با ما و اشاره مرا مورد طعن قرار داده بودند فرستاد م ساعتی بعد هر دو بحالت اضطراب حاضر شده و چنین می پنداشتند که تقصیری سبب احضار آنها شده ولی وقتی مرا با قیافه ملائم دیدند رعب ایشان زایل شد پس اطاق را خلوت کرده بان دو گفتم من از شما خواهش دارم بگفتند بفرمائید گفتم امشب دو ساعت از شب گذشته منتظر من باشید که درب منزل شما آمده با هم بمنزل من آئید از اینسخن آن دو و اشارتی با یکدیگر کردند که حاکی از آن بود که شاید ما می برای ما گسترده اند چون دیدم به نردید اندر شده و از قبول این امر بیمنانند سوگند حُرکد یاد کردم فقط برای اقامه شهادتی این تقاضا را کرده و جز این منظوری ندارم پس آنان قول دادند که در ساعت مقرر در ب منزل خود منتظر من باشند یکساعت و نیم از شب گذشته بود که من در ولود در زیر لباس بکمر بسته و بمعیت دو رفیق اداری بطرف منزل حرکت کردم و آمد و نفر نیز بما ملحق شده در ب منزل رفیقم آهسته دق الباب نمودم خادم در را بگشود و مرا با رفقایم بدرون برد و برا بکنفری کشیده گفتم محمود آقا اینجا است ؟ گفت بلی گفتم ما را با طاق خودت ببر او بجای افتاد و ما بتما قبض با طاقی وی رفیقم پس صاحبین خود را در آنمکان نشانیده خود آهسته آهسته بسمت اطاق عیالم رفته از پشت شیشه دیدم که زوجه ۲۱ با محمود آقا نشسته و بشوخی و مزاح مشغولند در اینوقت

(با نوان واتون بخت)

خادمه ای که خدمات ویرا عهده دار بود دید و گفتم اگر ابراز کنی که آقا در منزل آمده با این راه اور خواهم کشت مشار الیه با خوف و لرز گشت اطاعت میکنم آنگاه با طایفه که رفتار را در آنجا گذارده بودم معاودت کرده گفتم قدری صبر کنید و با آنان بصحبت نشستم ساعتی بعد رفته دیدم عیالم باریقیش از صرف شام فارغ شده بصحبت مشغولند مجدداً باطابق رفتار معاودت صورت داده و یکساعت دیگر نیز آنان را بصحبت های متفرقه مشغول ساخته و بعد بر خاسته باطابق خوابگاه رفته دیدم که خادمه رفته است بخوابد زیرا خانم مرخصش کرده محمود آقا گفت ای محبوس عزیزه ام امشب بی ترس و لرز با تو دست در آغوش کنم و چون جان شیرین در برت گیرم زیرا شوهرت چند فرسنگ از ما دور و نمیتواند عیش ما را منقض سازد ایوقت آمده رفتار را برداشته و آهسته آهسته به پشت اطاقی آورده گفتم درون اطاق را نظر کننید و قتی از پشت شیشه نگاه کردند چیزی دیدند که قرین بهت و حیرت گشتند چه عیال مرا با آن مرد اجنبی در روی تخت خواب دیدند خفته و گفتم آقا با این منظره رادیدید ؟ گفتند آری گفتم اگر وقتی احتیاج افتد شهادت میدهید ؟ گفتند آری گفتم قدری صبر کنید آنکاه بدرون رفته و چون بانگی غصه ناک بر آند و حمایه ور شدم و دو تیر رو لور خالی کردم وقتی بخود آمدم دیدم زخم در خون خود غاطس است و محمود آقا فرار کرده ناظرین انگشت حیرت بدندان کز بدند و از صدای تیر اطرافیان بهیجان آمده بخانه ام در آمدند و دو نفر یابیس نیز آمده پس از اطلاع بواقعه مرا بنظمیه جاب کردند رئیس نظمیه بواسطه مقام محترمی که داشتم با من بملاطمت آغاز سخن کرده پرسید باعث قتل عیالی شما چیست ؟ او تصور می کرد که من انکار کرده میگویم که این عمل از من ناشی نشده ولی بر خلاف انتظار او صراحت گفتم قاتل آن زن منم و محرکی نداشته ام جز بیصومنی مشار الیه بهر حال پس از این اقرار مرا بمحسوس بردند و از طرفی خانوادۀ زن از قتل وی آگهی یافتند بمحاکم جنائی رجوع کرده و مجازات مرا خواستار شدند من در جواب دعاوی آنها گفتم زنی که عصمت خود را در معرض فنا گذارد و با همسر خود خیانت ورزد سزایش اینست و هیچ قانونی نمیتواند مرا برای اینکار محکوم باعدام کند خلاصه قضیه قتل زن نقل مجالس و نقل محافل گشت برخی میگفتند شوهر این زن مردی قساوت پیشه و خونخوار است که بکشتن چنین ماهرونی مبادرت کرده گروهی میگفتند زنی که به بیعتنی اقدام

نماید مستوجب چنین مجازاتی بوده است در اثر فشارهای خانوادگی زن عدلیه تصمیم گرفت مرا بچند سال حبس محکوم کند که در اینوقت آن چهار نفری که در حین کشتن زن حضور داشتند حاضر شده گفتند اگر چنین حکمی صادر شود ما با تمام قوا در صدد مدافعه برآمده و بوسیله جراید عدلیه را مورد اعتراض قرار داده و کارکنانش را به بینا موسی معرفی کرده و شرح این حکم ظالمانه را گوشزد عامه مینماییم در خلال این احوال جمعی از طبقات مختلفه مردم آمده و جدآ خواستار استخلاص من شده گفتند این مرد از شدت غیرت نتوانست مردی اجنبی را با زوجه خود در آغوش بکشد بگرییند شما در عوض آنکه بقتل وی پرداخته اید میخواهید دچار تمذیب و تخریش نمائید عدلیه مرا محق دانسته برای اسکات پدر و مادر زن مبلغ هزار تومان از من بعنوان خونبها گرفته بانه تسلیم و مرا آزاد گرداند و عجبتر آنکه بعد از این دفعه مجدداً مرا بشغل خود گماردند ولی احساس کردم که توقعم در تبریز آنکه ایالت آذربایجان خالی از صعوبت نیست و آن کینه ای که در قلب خویشان آن زن مقتوله ایجاد شده محسوس میشود که وقتی بهلا کتم قیام کنند پس از شغل خود استعفا داده بصوب استرا باذ غزیمت کردم و ضمناً در صدد بودم که بقسمی محمود آقا را بدست آورده و سزای خیانتی که با من نموده در کنارش نهم ولی هرچه بیشتر میجستم کمتر می یافتم و نزد یک شد که از یافتنش مأیوس گردم که از حسن اتفاق یکی از رفقای اداری که برشت مأیوس و رت یافته بود مستوی باسترآباد نوشته اظهار داشته بود که محمود آقا در جزء افراد تابعه میرزا کوچک خان کیلانی در آمله و فعلاً در جنگل است دیگر توفع را جائز نشود به سرعت تمام بگیلان رفته و از رفیق خود که ریاسد کابینه حکومتی داشت تحقیقات کامله کرده معلوم نمود که محمود آقا در رشت خانه ای دارد و هفته دو شب بانجا آمده با زنی فاجره که طرح مراقبت با وی ریخته بود بسر میبرد آدرس آنخانه را گرفته آنجا را یافتیم و شبی که مشارالیه بانسرای می آمد در خم کوچه پنهان شدم و بدقت نظر کرده او را شناختم آنکاه بوسیله رفیقیم یکی از سواران میرزا کوچک خان را که بجلا دت و بیباکی معروف بود خواسته گفتم میخواهم تا یک هفته فلان مرد را معدوم کنی و اجرت خود اخذ نمائی پس از مذاکرات بسیار قرار دادیم که فیلا دویمت تومان گرفته و برا در جنگل مقتول نماید بطوریکه کسی از قاتل او آگاهی پیدا نکند و همینکه اینعمل انجام یافت چهار صد تومان

(با نوان واژون بخت)

دیگر اخذ نماید ولی باید سوگند یاد کند که از این قضیه هیچکس را مخبر ناسازد آن شخص شرایط مذکور را قبول کرد هفته بعد شبی در منزل رفیق من آمده گفت مأموریت خود را انجام داد و این علامت شاهد صدق گفتار من است در این ضمن **❁** کیسه کوچکی که محتوی مهر اسم و انگشتی بیروزی ای که در دستش بود به دستم داده بودم بملاوه دو مکتوب که از طرف عیالم بوی رسیده و مضبوط داشته بود بمن داد **❁** گفتم این علامات صحیح است ولی تا من جسد بیروح وی را نبینم باور نمیکنم گفت علامت دیگری دارم که لا شک سبب اطمینان خاطر شما خواهد شد پس بیرون رفت و سر بریده او را آورد در نزد ما نهاد و گفت هیچ برهانی بهتر از این برای صدق بیان خود نمیتوانم اقامه کنم من و رفیقم از مشاهده آنسر مشتمل شده گفتم لازم نبود که ویرا سر از تن جدا کنی گفت خود منم میخواستم از او انتقامی کشیده باشم اینکه اقدام باعدا این و جو د شریر کردم نه تنها برای شما بود بلکه این نامرحوم خبیث بنا موس منم تجاوز کرده چه که دختری داشتیم قربیب بسن باو غ و ایشرد بد جنس ویرا فرشته و از حایه عفاف عاری کرده بود برای آنکه قول مرا تصدیق کنید اینک وجهی که بمن داده اید باز ستانید این بگفت و در بخت نومانانی که اخذ کرده بود در مقابل من گذاشت **❁** از اینجا دانستم که مردمان غیر متقدمین شمال ایران بر جوانان متجدد طهران بسی ترجیح دارند و در عالم وحشیگری خود داری حس ناموس پرستی میباشند **❁** گفتم در هر صورت من ششصد تومان نقد بشما میدهم و ضمناً عصمت پرستی و شرافت طلبی ترا میستایم و تمجید میکنم پس از مباحثات بسیار سیصد تومان از من اخذ کرده گفت این را قبول میکنم زیرا تقریباً معادل این مبالغ را هضر و ضم و برای پرداخت دیون خود تخصیص میدهم این بگفت و رفت و من نفسی براحتی بر آورده رفیق خود گفتم سه ماه بود که من از خور و خواب محروم و آتش کینه اینمرد در دقایم مشتعل بود اکنون که لذت انتقام خویش را نیکمیت میخورم و از تو بسی شاکر و ممنونم که در نیل مراد و انجام مقصود از بذل مساعدت دریغ نکردی چند روز دیگر با وی بوده و سپس تودیعش نموده بسوی استرا با د عزیزم کردم و شرح ما وقع پیدر گفتم از غیرت و شهامت شادمان گشت و مرا بستود چندی نزد وی مانده و سپس تقاضا کردم که بویله یکی از دوستان خود مرا در وزارت داخله بشغلی بگمارد از حسن اتفاق حکومت کرمانشاهان که با پدرم نهایت دوستی را داشت مرا بسمت معاونت خود منتخب نموده بدان سامان رفتم بعد

از چند ی توقف خواستم دختری عقیقه و نجبیه را بفقده خود در آورم مرا سه
بیدر نوشتم بدین مضمون (خداوند کارا تصدقت شوم هماره از پیشگاه ایزد
متعال صحت و سلامت مزاج شریف را خواستار و امیدوارم که با مزید شوکت
و اجلال در کف حمایتی مصون و محروس باشید دیرست که از نعمت زیارت
آن وجود محترم و علیاً مفخمه خانم والدۀ محروم مانده و میل دارم که بفیض
دبدارشان توفیق یابم چون تراکم امور حکومتی فد وبرا مانع از عزیمت بدان
سامان است امیدوارم قبول زحمت فرموده بمعیت خانم والدۀ بکسرمان شاهان
تشریف بیاورید ضمناً میخواستم در تحت توجهات آن پدر بزرگوار و سرکار
عالیه خانم والدۀ دختری عقیقه بحباله نکاحه در آورم و مانند سابق
بمشکلاتی تصادف نکنم البته هر قدر در حرکت تسریع فرمایند موجب
مزید امتنان خواهد شد فرزند مطیع شما علی محمد هفتۀ بعد تلکرافتی بدین
مضمون از پدرم رسید که ما نشانان نایب الحکومه من و خانم حرکت حاج
محمود احترا با دی

فصل هیجدهم

انجام داستان

پس از ده روز پدر و مادرم را دیدار کرده و شکر احسان آنان بجای آوردم
زان پس در صدد خواهرتنگاری شدند چون پدرم در آنجا از معارف و
محترمین رفقا و آشنایانی داشت اخذ نتیجه برای وی مشکل نبود بالاخره پس
از شش روز مادرم مرا گفت دختر یکی از اعیان را بدۀ ام که چه قبل از این
شوهری کرده و خود طلاق گرفته است ولی الحق دختری شاه پسته زیبا روی
و قمر طلعت عقیقه و نجبیه با سواد و هنرمند است و آثار جلالت و
بزرگی از سیماش هویدا است از هر کس فحوص حال این دختر کردم وبرا
چند بزرگوار و جالات نسند و از قرار بکه دیگران و خودش نقل می
کند تا یک سال قبل شوهری داشته و عیال جوانی خسرو خان نام بوده در اینجا
خسرو خان از حجلت سر بزر انداخت و انظار متوجه وی گشت و چون
حرکت شنیعی از شوی خود مشاهده نموده بعنف طلاق گرفته است و حال نیز
گفته من باید شخصا مادر را به بینم و با او قرار دهم تا این گفتم ما در
ترا بخدا این دختر نیکو صورت است گفت فرزند تصور نمیکردم که

گفته های مرا مجاز شماری و کاژیم پنداری این دختر و می داری
 چون برک گسل و موئی مانند سنبل شمع جمالش بسی کسان را دو تاب
 و تاب اندازد و کار هر سخت دلی سازد حور بهشتی را در مقام وی دعوی
 جمال نمائند و آفتاب جهان تاب را در مقابلش داعیه نایش نه من بسیار
 دختران نیکو صورت و بد ۱۰۰ لیکن بجان تو سو گند تا گنویان چنین
 حور و شی تلافی نمود ۱۰۰ و در اندیشه ۱۰۰ نمیگذشت که چنین لبتی
 در صحنه گیتی وجود داشته باشد اختصاراً گویم بمحض آنکه چشم
 بجمال عدیم المثال دختر افتاد بی اختیار گفتم این صورت بشر است یا
 فرس قمر و این عارض حور است یا خود هور علاوه بر اینها از خانوادۀ
 جلیل و مفخمی است بد رتق میرزا علی اکبر خان حکوردستانی یکی از اعاظم
 رجال کرمانشاهان و دارای مکنّت و ثروت و افری است این دختر
 نیک اختر نامش فاطمه و ملقبه به فخر الزمان است گفتم با این مزا پائی که
 میفرمائید نباید چنین حور سرشت نازنینی را از دست داد گفست چنانچه
 منذ کر گشتم خود دختر میخواست با کسیکه و براخواستار است مذاکراتی
 نموده و عهد و پیمان بندد اگر توافق نظر حاصل شود بزوجیت تن در دهد
 و گر نه عدم رضایت خویش را اظهار دارد گفتم چه روزی را برای
 ملاقات تعیین کرده است ؟ گفت هر روز که شما وقت داشته باشید
 گفتم فردا بد آنجا خواهیم رفت پس روز بعد بموافقت پدر و مادر در اتومبیلی
 نشسته بمنزل میرزا علی اکبر خان رفتیم چون قبلاً از ورود ما آگاهی یافته
 بودند صاحب خانه نشریفات بسیاری چیده و چنانچه در خور مقام نایب -
 الحکومه بود عمل کرده و بانکریمی تمام ما را بپذیرفت و وضع مجال
 خانه و امانت آن حاکی از ثمول و مکنّت خانه خدای بود پس ما را گمت
 امروز بسی مشغولم که بزیاارت حضرت آقای نایب الحکومه و پدر
 بزرگوارش موفق شدم امیدوارم آنچه مطمح نظر بنده و شماست بسهولت
 صورت پذیرگشته و از انقاد و خانوادۀ بتکمیل سعادت کامیاب گردم
 بهر حال پس از مختصر توقیفی خادمی بیامد و با آقای خود بنجوی سخنی
 گفت و او اظهار داشت میتوانید باندرون تشریف بیاورید و باند
 زاده مذاکره فرمائید پس هر چهار نفر باندرون رفته و در
 اتاقی که اختصاص بپذیرائی داشت ورود نمودیم مادر ما در باطاق دختر
 رفته و مادر اطاق پذیرائی نشستم بعد از دقیقه ای چند از پشت پرده

(با نوان واژون بخت)

صدای ملیحی مرا سلام داد و گفت: بسی مفتخرم که حضرت تائب الحکومه
 ما را سرافراز فرموده و باین کلمه ناقابل قدم رنجه ساخته اند از بدل این
 مرحمت سر افتخار و مهابت بر سپهر میسایم در جوابش گفتم: من نیز خرسند
 و مشغولم که بعنوان امر خیر وسیله ای برای ارتباط من با این خانواده
 محترم پیدا شد امیدوارم که این نعمت در اثر انجام امری که در نظر است
 تکمیل شود گفت خوبست قضایا را وضوحاً ذکر کنیم و الفاظ را از تحت لفاظیه
 بیرون آریم گفتم چه بهتر منهم از تطویل کلام چندان خوشم نیاید گفت
 گرچه این المهارات از طرف زنی چون من قدری بی تناسب است ولی کمینه
 چنانچه عرض کردم بگفتار بطور ایما و اشاره عقیده ندارم و میل دارم با صراحت
 لهجه و بی پرده سخن گفته شود ولیکن نه تصور کنید اینطور بوضوح اظهار کردنم
 را سببی غیر منطقی است بلکه بواسطه آنستکه لطمه بزرگی از امر مزاجت
 بر حقیره واردگشته که ناگزیر باید در دفعه ثانیه که در این مرحله قدم
 مینهم احتیاطات لازمه را نموده و در مال آن نیک بیند بسم و کورکورا نه خود
 را دچار اشکالات جدیده نماید گفتم مرا نیز چنین غمی است و منهم در
 اثر عدم تدقیق در ابتکار بزحمات بسیار دچار شده و منتهی بقتل نفس دو نفر
 گردیده مضطربانه گفت چگونه فرمودید؟ گویا کمینه بد شنیدم فرمودید
 دو نفر بقتل رسیده اند؟ گفتم آری تقریباً چنین است پس شرح گذارشات حیات
 خوشبشرا از آغاز تا انجام برای وی نقل کردم گفت حکایتی غریب و قصه ای
 عجیب فرمودید گرچه در هنگام ذکر آن مرا قرین وحشت و دهشت ساختید
 ولی در نتیجه خاطر را خرسند نمودید زیرا مردی که برای پاس عصمت خود
 اینگونه فداکاری کند دارای مقامی رفیع و جایگاهی منیع در جامعه
 انسانی خواهد بود و حقیره با نهایت افتخار بزوجیت چو تنویر گوازی
 در آمده و در نزد سایر زنان مهابت میکند که مرا شوئی متعصب
 و شرافتمند و جلیل القدر است از اظهار موافقتش بسی خرم و شاد گردیده
 و گفتم خانم ممکن است علت طلاق گرفتن خود را از شوهر سابق خویش
 شرح دهید؟ گفت آری و شروع بگفتن قضایای زنانشوئی خود نمود و
 چون این حکایات را آفای خسر و خان برای آفایان ذکر کرد اند
 تکرارش را لازم ندیدیم این وقت چند نفر از حضار مجالس روی بخسرو
 خان کرده بمزاح گفتند لابد متأسفی که چنین دلبرمزه را از
 دست داده ای؟ مشارالیه آهی سرد برآورد و پاسخ داد که زبیر این

(باتوان وازون هخت)

زن همان است که سابقاً در حیات نکاح آقای خسرو خان بود و بهر حال موافقت کامل از طرفین حاصل شد و با نهایت بخوشی عقد و عروسی صورت گرفت و دو سال در کرمانشاهان ماند و از وی دارای فرزندی ذکور شدم. آنگاه بر حسب امر و زارت داخله بطهران آمدم و نالایک و زار تخلف مذکور را برای شغل محترمی هستم و با عیال خود در نهایت سعادت و کامرانی بسر میبرم شاید شما هم که در اینجا حضور دارید تعجب کنید که من با اختلاف سابقه و تباین عقیده و مسلکی که با شما دارم چرا در اینگونه محافل حاضر میشوم و بچه سبب صوره اظهار مخالفت نمیکنم اینک برای آنکه از سبب آن آگاهی یابید گوش فرادارید چیزیکه مرا محرک شد در این قبیل مجامع حضور با هم کنجکاری از روحیات اخلاقی مردم این کشور است در هر مجمعی که قدم نهادم جز مفاسد ندیدم طبقات مختلفه مردم هر یک بنوعی فساد و شرارت مشغولند و جز طریق نفاق و ظلم و ستمگری نمی بینم جمعی که خود را مبعوث و منتخب ملت مینامند جز ذلیل کردن خود را تضعیف و تأمین حرص و آز و شهوات خود کاری نداشته و بوسایل مختلفه ما را روز بروز رو بفا و اضمحلال میبرند گروه دیگری که خود را تاجر و کاسب و حبیب خدا میشمارند عموماً از آنچه وظیفه مشرعه آنان است آگاهی ندارند برخی بتر و بیج اتمه مال اجنبیه همت گمارده و بدین وسیله ما را ذلیل و زیون اجانب مینمایند ثروتات را با جانب داده و در مقابل اشیائی که بهیچوجه بکار ما نمبخورد از قبیل لوازم تجملاتی و آلات لهو و لعب و آرایش و بجای آن میآورند و بعضی بفریفتن مردمان ساده لوح مبادرت کرده و بحیل و خدعه مال التجاره خود را بقیمت های گزاف بفروش میرسانند یا رقمی که خود را محصل معرفی مینمایند و در جامعه خود را برتر از دیگران میدانند جز تحصیل السنه خارجی و بی اعتنائی بزبان فارسی و تر و بیج عادات و اخلاق مذمومه مال اجنبی کاری ندارند و عده ای از آنان که برای تکمیل تحصیلات خود یا رو با مسافرت میکنند بجای تحصیل علم و صنعت مفاسد اخلاقی کسب کرده افعال شنیعه و اعمال قبیحه بار میان می آورند از همه اینها بدتر وضعیت و منظره الم بار بازار و خیابانهای طهران خصوصاً لاله زار، امیریه، ناصریه است میتوان گفت بازارهای ما محل بیع وشرای ناموس زنان تیره بخت است نظری بخوابانهای مذکور اندازید همینکه خسرو اختران در هنگام غروب از دیده نهان میشود گروهی از جوانان که خود را مانند

(با نوان واژون بحث)

زنان آراسته اند بطول و عرض خیالین روانند و بتشی و تاشا مشغول منتهی
 زنان تبه روزگار ، کر و می زنان تیره بخت ؛ جمعی زنان روسی که نست ستم
گری این جامعه آنان را در اعماق مغاک فسق و فجور انداخته
 بلا اراده در حرکتند و این جوانان مانند سگان نری که ماده ایراتغیب کنند
 بشما قب این تیره اختران بتکایو اشتغال دارند تا هر يك يكيرا بدام
 آورده ساعتی دفع آتش شهوت کنند دست و پا در زوایای کثیفه
 غنوده و بکشیدن افیون مشغول و تمام لذات دنیا را لا قیدی و لا ابالی
 گری دانسته و به تنبلی و تکاهل پرداخته خصال حسنه و صفات ممدوحه
 را استهزاء کرده و تمام آنها را جزء موهومات شمرده بلکه آبرو، غیرت
 عفت ، شجاعت ، شهامت ، عزت نفس ، عاطفه و . . . را در حقه وافور
 کرده و یکبار در فضا ممدوم مینمایند بلی شخصی که معتاد بافیون شد
 از تمام سجاای مرضیه چشم پوشیده و جمیع معایب را در خود ايجاد می
 نماید اگر بخوایم معایب تمام طبقات را ذکر کنیم مقتضیات وقت اجازتم
 نمیدهد ای کسانیکه در این محضر حضور دارید بمن تعرض نکنید
 که چرا اینقسم بی پروا سخن میگویم یا بعد از آخری متانت را رعایت
 نمیکنم جای متانت باقی نمانده چه که هر کس بقسمی در صد آزار
 و اضرار دیگری است و جز ايجاد فساد نظری ندارد مخصوصاً نمیدانم بچه
 سبب در این محیط تا بدین یا به نسبت بزنان بیچاره ندی و ظلم میکند
 و وقتی در حین عبور از کوچه ای این سخنان را که مملو ط با آه جانسوز
 بود از زنی سیه روز شنیدم : **مردان بیعاطفه این مملکت تا**
هنکا میکه ما چون غنچه نوش گفته دارای طراوت و
لطافت هستیم ما را بوسیده و بوئوده و بهزار گونه عجز
و نیاز نعدت وصال ما را خواستارند همینکه اندکی
پژمرده شدیم با دیگران سرخوش کرده و ما را بدور
میاندازدند بحقیقی که در این محیط بافت نمیشود سوگند که آتزن
 تبه روزگار سخن بصدق سرود و جز طریق راستی نه میدود بهترین برهان
 بواقیعت این بیان مناقشات است که روزی هزارها در محضر شرعی
 بین زن و مرد در جریان است و بالاخره منتهی بتفریق و طلاق میشود
 ولی بچه قسم و چه وقت آنمرد ویشرف میادرت بطلاق زوجه خویش مینماید؟
 وقتیکه همی و ما بلك او را بمصرف شهواتی با دیگران رسانیده ، وقتی

(بانوان و ازون بخت)

که دیگر امید وار نباشد که عیالش را از مال دنیوی چیزی در دست باشد، و قتیکه زن از او مطالبه مثنو نه بومیه ﴿ نفقه ﴾ کند، و قتیکه تا حدی حسن صورت زن زوال یافته یا فلان فاجره او را بطلاق زوجه اش امر نموده باشد و بالاخره و قتیکه یقین کند و بگرهچگونه استفاذه مادی از زوجه اش میسر نیست آنوقت است که دست پیر حمی از آستین بر آورده کاهی بضر و شتم و گاهی بغشوت و تهدید و . . . باز رفتار و عاقبت او را از امر زنا شوئی بیزار مینماید در این هنگام زن سیه بخت از شدت رنج و تعب در خواست طلاق میکند و شوهر سب و وحشی وی نیز پس از آنکه او را ملزم بصرف نظر کردن از مهریه و سایر مطالبات خود مینماید مطلقه میکند اگر باور ندارد بدقت چند روز از وقت خود را در چند محضر شرعی صرف کرده و اظهارات مرا با دیدن هزارها از این قبیل و قایع تصدیق کنید هیچ چیزی مفاسد ما را اصلاح نمیکند مگر آنکه چنگیز مغول دیگر بار سر از لحد بدر آورد و شمشیر از نیام کشیده چون زارعی که بقطع گیاه می برد از او نیز تیغ را داس و از بکار برده و این سرزمین را از لوٹ وجود این فاسقان پاک سازد زیرا این قوم که جز جور و ستم بضماف منظور ندانند محکوم بنامیباشند من در بین جوانانی که در مراحل اخیر زندگانی خود دیده ام فقط آقای سلطان بهرام خان را جوانی شرافتمند و باعاطفه بافمن و او را بدستی منتخب میسازم و بسی از مصائبش مفاخرت و مباهات میکنم چه که مردیست صاحب ناموس و ننگ و دارای غیرت و شهامت (در اینوقت سخنان علیمحمد خان خانم بافته و با جهره ای که از شدت خشم برافروخته شده بود دست بهرام خان را گرفته از درب خارجشد و دیگران را مهوت و حیران گذاشت)

خاتمه - نتیجه - بزرگترین لطمه ای که بر وضعیت حیاتی ما وارد شد از سوء از دو احوال و عدم تناسب آنست و این روبرو چنانکه مشاهده میکنیم ما را رو بفا و اضمحلال برده و میبرد چه هر قومی که بعد م عا طله موصوف و بسخت دلی و قساوت معروف شد سرانجامش بسی تیره و روزگارش چون ما تیره و سیاه خواهد بود (وضعیت کنونی بهترین برهان بر صدق این بیان است) تا هنگامی که مادر مفاسد اخلاقی غوطه ور و با فعالی زبله می برد ازیم روی فلاح نخواهیم دید و بنعمت آسایش و رفاه نائل نخواهیم گشت

(با توان و ازون بحث)

هر ملتی که معنی حقیقی تمدن را در ا لک نکند و در جهل و سبیت ماند دارای حیثیت و اعتبار نخواهد بود همچنانکه برخی دعوی تمدن و انسانیت میکنند و وقتی از آنان پرسیده میشود که حقیقت تمدن چیست ! خز عیلات و مزخرفاتی بیاسخ میگویند که سبب تحیر و باعث تعجب دیگران در زیر چنین می پندارند تمدن یعنی آرایش صورت - ظاهر بشکوه و جلال - ایجاد قدرت - توسعه صنایع تهیه آلات و ادواتی که موجب انهدام و انهدام نوع بشر میگردد (از قبیل (میتراپوز) تانک توپهای کروپ و هزاران قسم آلات قتاله دیگر) هیئات که اینها نه مصداق تمدن است بلکه تمدن واقعی آنست که با مسا عدت و معاضدت یکدیگر و سائل تسهیل امور حیاتی را ایجاد کنند و از قضا بائی که ممکن است مالا موجب زیان و خسران اشخاصی شود جلوگیری نمایند ما منکر صنایع نیستیم چه این خود از بدیهیات است که هر ملتی برای توسعه امور زندگی و رفع احتیاجات خویش باید در کسب صنعت و ترقی آن بکوشد و ما بحثاج خود را مستقلاً تهیه نمائیم ولی نه اینستکه حقیقت تمدن همین قسمت بخصوص باشد چه تا وقتی قومی قدم در مرحله نوع پروری نگذارند و بنظر رأفت در یکدیگر نه بینند نمیتوان آنان را تمدن نامید آری اتفاق است که موجب بدبختی و مذلت هر قوم شده و بنیان زندگی آنان را متزلزل می نماید و بالاخره اتفاق است که هر ملتی را روبهنا و اضمحلال برده و میبرد ای قوم اندکی بخود آئید و از طریق حیات منحرف نشوید و بنوع خویش بهمر و عاطفت نظر کنید ای ملتی که سیادت باستانی شما صفحات تاریخ را مزین ساخته بیش از این خود را چنین خوار نخواهید و یکسب علم و صنعت کوشید و دیگر بار خود را در عدا د ملل حیه در آورید و مانند ملل راقیه در جامعه بشری زیست کنید باری سخن بد را از کشید و بیش از اینم مجال گفتار نیست گرچه امید آن ندارم که این سخنان را در این جامعه تأثیری باشد لیکن من باب ایفاء و وظیفه بذکر آن پرداختم تا بسهم خود مقصر بشمار نروم انتهى

✽ تاریخ شهر بور ما ۱۳۰۸ ✽

